

# عصر چهارم

راه رشد غیرسرمایه داری:

سوسیالیسم تخیلی یا ضدانقلاب بورژوازی<sup>۱</sup>

داریوش کائندپور

بخش اول: استعمار و وابستگی: مفهوم، مراحل تاریخی و تکامل آن

بخش دوم: استعمار امپریالیستی

بخش سوم: سرمایه داری وابسته

بخش چهارم:

۱- مفهوم اقتصادی- سیاسی راه رشد

خروشچفیسم در عرصه اقتصادی!: سرمایه داری وابسته به امپریالیسم

۲- اصلاحات ارضی در کشورهای «راه رشد...»

۳- وضع طبقه کارگر در کشورهای «راه رشد...»

۴- مفهوم واقعی راه رشد خروشچفی

۵- اقلیت و تئوری راه رشد!

مقدمه:

<sup>۱</sup> خواننده گرامی، نوشت «راه رشد غیرسرمایه داری: سوسیالیسم تخیلی یا ضدانقلاب بورژوازی» از چهار بخش تشکیل می شود که ما آنرا در دفترهای جداگانه منتشر می کنیم. در دستنوشته های حاضر مباحث صفحه های ۲۱ تا ۲۸ مربوط به این بخش بعضاً در صفحه های ۳۱ تا ۴۳ تکرار می شود. از آنجایی که در صفحه های اخیر (۴۳-۳۱) جامع تر به توضیع مسائل پرداخته شده است، ما تنها همین صفحه را تایپ کرده و صفحه های ۲۸ تا ۳۱ را به انتهای صفحه ۴۳ دستنوشته انتقال داده ایم. صفحه ۴۳ با جمله زیر به پایان می رسد: «ما خواهیم دید که خروشچفیسم با این نظریه در خانواده واحدی قرار دارد». همچنین در دفتر دوم تمامی یادداشت های رفیق داریوش را که در رابطه با بخش دوم با حروف لاتین در صفحه های جداگانه نوشته شده بود در متن بحث های همان بخش قرار داده ایم. لیست «منابع و توضیحات» در هر دفتر تکرار می شود.

از سال ۱۹۵۶ و بويژه ۱۹۶۰ تجدیدنظر طلبان خروشچفی مبانی يك نظريه را به تبع پراتيك بين المللي نويني که در رابطه با مستعمرات و کشورهای وابسته و عقب افتاده در نظرداشتند، پایه ریختند. اين نظريه از سالهای ۱۹۶۰ به بعد تدریجاً عنوان «راه رشد غيرسرمایه داری» را بخودگرفت.

درجوار اصول پنجمگانه خروشچفی، اين نظريه که جزء لاينفك و منطقاً منتج شده همان اصول است، اشتهراري فوق العاده دارد. اين نظريه نه تنها شامل «تحول بنیادي در اوضاع بين المللي» نمی باشد بلکه سلسله اي گسترده از مسائل اساسی و تعیین کننده در پیرامون رابطه انقلاب و ضدانقلاب و سیر تاریخي انقلاب جهانی در بر می گيرد. خروشچفیست ها مطابق آخرين مدارک [اکنون يکی از این آخرین مدارک معتبر که در نقد حاضر نیز مورد استفاده واقع شده در پیش روی ماست و متعلق به سال ۱۹۸۳ می باشد And Prospects 1982-3 The Liberated KAREN BRUTENTS تحت نام «کشورهای رهابی یافته و چشم اندازها» به فارسی ترجمه شده است.] از همان بدو امر تاکنون مجدانه تلاش ورزیده اند ایده «راه رشد غيرسرمایه داری» را نه فقط به لنین که به مارکس و انگلیس نیز منسوب دارند. اختلاط، تاریخ سازی، تحریف آشکار و قایع و نظریات انقلابی، کتمان مسلمترین حقایق و هزار شیوه رذیلانه دیگر بکار بسته می شود تا ایده مذکور چون حقیقتی تردید ناپذیر به آندسته روشن فکران و افرادی که قدرت اندیشه از آنان سلب شده و در سطح و رویه پدیده باقی مانده اند، که در پی روپوش مناسی برای تمایلات طبقاتی خود هستند القاء و تحويل گردد. آموزش مارکس و انگلیس و لنین را از قول مرتدین و شیادین از قبیل خروشچف، برزنف، اولیانوسکی، سوسوف، یوناماریف و یکدوچین اندیشه پردازان دیگر رویزیونیست بیان می کنند و تاریخ واقعی را تماماً واژگون می سازند.

عرصه مسائل تئوریک و پراتیکی بلا واسطه ای که در زمینه فوق مطرحدن کاملاً وسیع و ضمناً بهم پیوسته می باشد. در همه این وسعت و بهم پیوستگی است که خروشچفیسم ایده و نظرات رجعت طلبانه «راه رشد غيرسرمایه داری» را پیش می نهد. و بهمین نسبت نیز تحریف و تخطیه ایدئولوژی و پراتیک انقلابی ریشه دارتر می شود. نباید از خاطر برد که فضول گذشته این نقد، در عین حال مبنای بخش حاضرند. با این حال با استقلال درونی مسئله ما ناگزیریم تعدادی موضوعات محوری را که نقش قطعی در پرداخت نظر دارند به تفصیل بیان داریم.

«نظریه راه رشد غيرسرمایه داری» از بدو پیدایش تا بحال بارها نقادی گردیده و مارکسیست لینیست ها آن را به مثابه تئوری ارتیجاعی و ضدانقلابی افشاء کرده اند. پا به پای تئوری، پراتیک با منطقی به همان اندازه کوینده بطلان نظریه و ماهیت واپسگرای آنرا به نمایش گذاشته است. بالاخره می توان گفت که کشور ما از این لحظه کمبود داشته و کلاه مندرس الجزایر، سوریه، مصر، عراق، هند، اتیوپی و ... را ندیده و یا حتی به سر نگذاشته است. جنبش انقلابی در ایران، درست مثل انقلابات ۱۸۴۸ اروپا که بانکهای اعتباری پرودونیسم و انواع سوسیالیسم های خرد بورژوازی یا اتوپیک را بی اعتبار ساخت، همه این ایدئولوژیهای طنین افکن را در عرض چند سال به افلas کشاند. اگر برای آن مدعیانی که بجای استنتاج و تعیین اصولی، تجربه محض را فرا رسیدند و تنها شکست و خطای شخصی اشان معیار صحت و سقم نظریه است، تا حد زیادی الجزایر و مصر و عراق و ... به تاریخ نسیان زده گذشته متعلق اند، ولی ایران و حاکمیت «در راه رشد غيرسرمایه داری» جمهوری اسلامی لاقل برای چنین کسانی می باشد که میتواند «تجربه ناب شخصی» باشد! مع الوصف تئوری فقط بخاطر تئوری بودن و انسجام «سیستم سازانه اش» که میتواند برای آن دانشجو یا این بوروکرات خشکمغز جذاب باشد، نیست که مطلوب واقع می گردد. تئوری، خواست، برنامه، برنامه عمل و اهداف طبقاتی معین و موکدی را حمل میکند. واین منافع تئوری را، بهمان نهج که نسلهای بشری یکدیگر را، باز تولید می نماید. اتفاقاً همین مسئله در نزد بسیاری مدعیان مارکسیسم بطرز مبتذل و شگفت آوری از نظر می افتد. درست بهمین علت اقلیت متعجب است که چرا پس از «این همه شکست»، در راه رشد غيرسرمایه دارای خروشچفیست های هنوز هم آنرا ادامه میدهند! او نمی تواند بسادگی دریابد اگر تئوری سیاسی - اجتماعی از منافع طبقاتی معینی ریشه میگیرد، پس نمیتواند فقط با «شکست» تعویض شود.

شکست می تواند شكل تئوری را دگرگون سازد، ولی خود تئوری کماکان محتوی و مضمون بنياديش را به تبع تامين آن منافع معين محفوظ ميدارد. و گذشته از اين، «اقليت» و فقط «اقليت» است که گمان می كند اين تئوري «شکست» خورده است.

سيستم در درون خود يك شبکه دفاعي كامل ساخته که «شکست» بر آن مطلقاً معنى خود را از دست ميدهد. زيرا چنانکه خواهيم دید خروشچفيستها به اصطلاح «شکست راه رشد» در مصر، يا هرجاي ديگري را با دقت تعين ميکنند و آنهم به مدد همان تئوري! بروتتس در جمعبندی خود که جمعبندی «راه رشد» دردهه هفتاد [۱۹۷۰-۸۰] می باشد می گويد که نظریه «راه رشد» نه تنها با پیروزیهای مداوم خود «ثبتت» گردیده بلکه حتی با «واگردهای» در مصر... عمق و «غنا» خودویژه ای یافت! بعارت دیگر سيستم نظری راه رشد يك سلسله ادله فراهم ساخته تا نشان دهد بحث نه برسر «شکست» تئوري بلکه بر سر پیروزی انکارناپذير آن میباشد. حتی اگر کار به جایي برسد که رسوايي تئوري همه گير و اظهير من الشمس شود آنگاه همین بروتتس ها [همين اوليانفسكى ها، سوسولف ها، پانامارييف ها، چرنى نيكوها، ...] به شما توضيح خواهند داد که «دوران جديدي» در درون - يا اگر خواسته باشيد «فراتر» دوران «چهارم» طلوع کرده است و متناسب با آن تئوري راه رشد - «كه ماركس آنرا پايه گزاری کرده و لنین بطور خلاقه‌اي بسط داده» [أوليانفسكى] و غيره حالا مجدداً باید متحول شود تا در لوای اين تحول اساس منافع ابقاء گردد. برای چنان تغييري که مضمون را بنحو انقلابی متحول تقاضا ملتمسيانه برآن ماند که از کليسيای کاتوليك بطلبند از اصول اساسی خویش چشم پوشد يا يك متشرع مقاله را به کثار نهادن اصول دين دعوت کنند! تغيير در اين تئوري از زاويه منافع انقلاب يعني مبارزه عليه اين درهمه جبهه ها و به منظور ريشه کنی آن نه دگرگون در شکل آن، مبارزه آشتی ناپذير عليه آن منافع طبقاتي که موجود تئوري اند!

حماقت صرف بود اگر چنان ديدگاهی را در اقلیت فقط ناشی از ناتوانی در درک اين مطلب و خوش باوری می دانستیم. همان قاعده‌اي که درباره خروشچفیسم صادق است در اینجا هم حاكمیت خود را اعمال می نماید. اقلیت اصولاً پايه اتكای انقلابی در نقد «راه رشد» ندارد. در جايي آنرا «سياستي اشتباه» ميشمارد و در جايي «شکست خورده و اسفبار!» بالاخره وقتی همه اين آه و ناله های حقيرانه و برادرانه به حال سیاست «حزب کمونیست شوروی» به پایان می رسد، «راه رشد غیرسرمایه داری» را «سوسياليسم تخيلي» ارزیابی میکند! و با يك جهش تهورآمیز ماهیت اساسی این سیاست، ريشه و اهمیت اقتصادي آن نتایج عملی آن را در انقلاب جهانی، منافعی که دولت شوروی در طی ۲۵ سال اخیر [۱۹۶۰-۸۵] از واقعه کنگو تا بحال در اينجا دنبال کرده و ... همه اينها را دربوته سکوت و اختفا می افکنده، میگويم اختفا، زира هر آينه تئوري ناشناس و پراتیک ۲۵ ساله در دست نبود، آنگاه امكان داشت اينرا بنحو دیگري تفسير کرد. ولی در جايي که هند نهروها [و گانديها!] در پيش چشم باشد، و گرسنگان اتيوبى سوسياليستی کرور - کرور به خاك بى ناني جان ميسپارند، که مصر ناصر از همان سال ۱۹۵۴ سركوبگر انقلاب و پرولتاريا است، که هواري بومدين ها پايه های قدرت خود را برسركوب کارگران الجزاير و انقلاب استوار کرده اند، در جايي که کشورهایی از قبيل سوریه، عراق، یمن جنوبي، اتيوبى، مصر، ليبي، الجزاير، هند، افغانستان، برمه، کنگو، بنين، ماداسکار، تانزانيا و ... در به اصطلاح دورانهای پرافتخاری که تاج برگهای غار «راه رشد» بسرشان گذاشته ميشد به مثايه کشورهای مرجع، وابسته و ضدانقلابی و سرمایه داری بحد کافي شناخته شده‌اند، در اينجا دیگر نمی توان و نباید از گمراهی و عدم توانایي در شناخت کلامی سخن گفت. اينجا آگاهی عمل می کند و اين آگاهی معطوف به منافع معين است.

نقد متهورانه اقلیت از خروشچفیسم بهمين اسباب راه دیگري بسوی خروشچف ميگشайд. ما در اين نوشته خود، بکرات با حقايق نظری و عملی رویرو خواهيم شد که به هیچ وجه نمی تواند از نظر توکل و بولتن شماره ۷ و نه فقط آنها بلکه مدافعان علنی «راه رشد» دور مانده باشد. با اين وجود در تختی که او ساخته است، اين حقايق سرنوشتی جز بريده شدن و بدور افکنند نياfته اند. آنها حتی به اين نكته پيش پا افتاده که «سوسياليسم تخيلي» در

دوران دوم و سوم تکامل سرمایه داری به چه سرنوشتی دچار شده و اینکه ماهیت آن در عصر امپریالیسم چیست کوچکترین تماسی حاصل نمی کنند. زیرا به خوبی واقعند که چنین تماسی مستلزم مشاهده و استدلال پیرامون حقایقی است که مقابله نظری و پراتیکی خروشچفیسم با انقلاب و سوسیالیسم را به معرض دید قرار میدهد.

هرچه با صرفه نباشد، بهتر که دیده نشود!

\* \* \* \* \*

جهت بررسی موضوع «راه رشد غیرسرمایه داری» بدواً ضروریست آن زمینه‌ای که تئوری درآن یا در رابطه با آن زاییده شده است، ملاحظه شود. در این زمینه، موقعیت مستعمرات، مراحل تاریخی که طی کرده‌اند و یا در آن قرار دارند، طبقات و مناسبتی که با یکدیگر دارند در بطن این جوامع و ... اهمیت درجه اول دارد. بدون یک بررسی این چنینی، امکان استنتاج و تعمیم صحیحی از مطلب مورد کنکاش، ارائه قانون یا قوانین مربوط بدان نخواهد بود. ولی چنانکه خواهیم دید، این زمینه خود بrister زمینه‌ای وسیع‌تر، یعنی بازار جهانی و امپریالیسم قراردارد و همانطور که امپریالیسم تکامل نهایی و آخرین مرحله سرمایه داری است، همانطور هم مستعمرات یا سیاستهای مستعمراتی معاصر یا بطور کلی وابستگی اقتصادی و سیاسی کشورهای عقب مانده تر به کشورهای امپریالیستی و اساساً خود مفهوم این وابستگی پایه‌ای تکامل سرمایه داری به امپریالیسم تحول یافته‌اند و در عصر کنونی میتوان گفت «وابستگی اقتصادی- سیاسی» در عالیترین شکل و مضمون خود پدیدار شده است. چنین دقی، پایه و مبنای یک سیاست انقلابی کمونیستی و تاکتیک‌های ملازم آن است. ما در اینجا قدم به قدم زمینه مذکور و شرایط عام جهان معاصر را در پیوند با «وابستگی» نمی‌توانیم تشریح کنیم (ر.ک. ضمیمه نشریه ... کنونی) و اختصاراً به مرحله اخیر آن پرداخته ایم.

## ۱- استعمار و وابستگی: مفهوم، مراحل تاریخی و تکامل آن

استعمار پدیده‌ای تاریخی است. هرگاه از اشکال گوناگون ماقبل سرمایه داری آن که موضوع بحث کنونی ما نیستند چشم پوشی کنیم، استعمار سرمایه داری تاریخی به قدمت خود سرمایه داری دارد و در رابطه لاینکی با تحولات جهان سرمایه داری متحول شده است. ما معمولاً و حتی در نزد اقتصاددانان عامیانه بورژوا با این مطلب روبرو می‌شویم که «استعمار، نو شده است و اکنون نه با استعمار کهن، بل با استعمار نو [Neo-Colonialism] روبرویم» از آن زمان که علم اقتصاد کلاسیک بورژوازی روبه افول نهاد، حتی قدرت ساده‌ترین تشخیص در ماهیت مسئله از میان جماعت اندیشه‌ورزان سرمایه جهانی رخت بربست. حتی آنجا که خرده بورژوا، یا بورژوا - لیبرال کشور وابسته [امپریالیستی] زبان به نقادی امپریالیسم و استعمار می‌گشاید، آن یک مذاх شرایط تاریخی آزاد انباشت بدوى و این یک مجیزگوی دوران رقابت آزاد از آب درآمد! ولی هیچیک همانطور که نتوانست رابطه امپریالیسم با مراحلی که تاریخاً از آنها ولادت یافته را بیابد، نتوانست شرایط نوین و معاصر وابستگی را با آن مراحل استعمار که انباشت بدوى سرمایه در اروپا و سپس رقابت آزاد بهمراه داشت، همان مراحلی که برای وابستگی در عصر کنونی حکم پیش زمینه را دارند، درک کند. پس نقادی آنها به نقادی شکل و مرحله ای از سرمایه داری و همان اندازه استعمار بدل شد، تا نقادی تاریخی نظام سرمایه داری و استعمار. درین داوری بورژوازی، اپرتونیسم یا به خیل ستایشگران می‌پیوندد و یا در هیئت بورژوا لیبرال [اعم از اینکه در مستعمرات یا در کشورهای امپریالیستی باشد] ظاهر می‌شود.

از نقطه نظر تاریخی سرمایه داری از بدوي پیدا شد، وقتی هنوز در رحم، مراحل بلوغ جنینی خویش را طی می‌کرد و هنگامیکه پروسه انباشت بدوى در قرن ۱۶ آغاز به شکل گیری می‌کند، استعمار را به مثابه جزء لاینک و ضروری

این انباشت آغازین به همراه میاورد. استعمار سرمایه داری، یعنی استعماری که تابع سیادت، منافع و سیاست سرمایه است، سه مرحله مشخص و متمایز را از آن زمان طی کرده است. ابتدا، پا به پای انباشت بدوى، گسترش تجارت بین المللی و پیدایش بازار جهانی تا انقلاب صنعتی در اروپا، سپس استعمار در دوران رقابت آزاد، تشکیل «بازار جهانی واحد» تا سالهای ۱۹۰۰ و پیدایش امپریالیسم و آنگاه استعمار و وابستگی در عصر امپریالیسم: بنابراین درست گام به گام با پیدایش و تکامل سرمایه داری، سیستم استعماری مدرن [سرمایه داری] نیز تکامل میابد. از یک دیدگاه تاریخی وضع کنونی مستعمرات و کشورهای وابسته نه فقط نتیجه تکامل و تغییرات نیروهای درونی آن و نه فقط نتیجه تکامل سرمایه داری به امپریالیسم بلکه نتیجه پروسه مذکور نیز هست. پدیده تاریخی استعمار و وابستگی را بدون مطالعه تاریخ این پدیده نه میتوان بدروستی شناحت و نه در راه انهدام آن مبارزه ای انقلابی نمود.

این تاریخ در خطوط اساسی اش از چه قرار است؟

در اوان پیدایش سرمایه داری و انباشت بدوى، وقتی مانوفاکتور در کشورهای اروپایی بازرگانی گسترش یابنده را چه در مرازهای داخلی و چه خارجی اجتناب ناپذیر میساخت، استعمار و بازرگانی انحصاری بین المللی در کنار هم پیدایش یافتند. سرمایه از همان زمان بلاوقفه گرایش ذاتی خویش به گستردن بازار و ایجاد بازار جهانی را بروز داد. مارکس درباره «گرایش به ایجاد بازار جهانی» یادآوری کرد که:

«گرایش به ایجاد بازار جهانی مستقیماً در خود مفهوم سرمایه هست. هر حد و مرزی برای سرمایه مانع است که باید از میان برداشته شود. ابتدا همه عناصر تولید [در مقیاس کل جامعه] تابع مبادله میشوند و تولید ارزش مصرفی بی ارتباط با بازار مبادله منسوخ میگردد: یعنی شیوه تولید سرمایه داری جای شیوه های قبلی را که از نظر وی خصلت طبیعی دارند میگیرد. تجارت دیگر کاری نیست که طی آن تولیدکنندگان مستقل مازاد تولیدات خود را مبادله میکنند: تجارت به شرط لازم و عنصر بنیادی و همه جانبه تمام نظام تولیدی تبدیل میشود.» [گروندیریسه –

ص ۳۹۴]

این گرایش که در دوران رقابت آزاد و پس از انقلاب صنعتی به اوج خود میرسد، در مرحله بدوى انباشت، یعنی متناسب با تولید مانوفاکتوری خود را به صورت تجارت انحصاری متجلی میسازد. درحقیقت «توسعه بازار جهانی و سیستم استعماری» «هنوز جزئی از محیط شرایط وجودی عام دوران مانوفاکتوری هستند». [کاپیتال . ج. ۱ ص ۳۲۳]

انباشت بدوى، سیاست مستعمراتی را به مثابه اهرمی در «انباشت» برقرار میسازد. انباشت بدوى همراه است با کشف مناطق زرخیز و نقره خیز در آمریکا. تصرف کشورهای عقب افتاده و غارت و چپاول آنها، بهره گرفته اهالی بومی و بهره کشی از آنان در کارهای دشوار معادن، تجارت انحصاری کمپانی های بزرگ تحت سیستم حمایتی و دولتی و .... این آن پروسه است که ثروت های عظیم را فراهم میسازد و در دست غارتگران، صاحبان تجارت جهانی برده و کالا قرار میدهد. هرجا صنعت مانوفاکتوری رشد مییابد، تجارت قدرت عظیمی به کف میاورد و هرجا تجارت به این درجه از رشد می رسد بی آنکه سیادت صنعتی بر تجارت برقرار شده باشد، با قدرتی انحصاری به درنوردیدن مرازهای جهانی برمیخیزد.

«کشف مناطق زرخیز و نقره خیز آمریکا، قلع و قمع، ببردگی در آوردن مردمان بومی و مدفون ساختن آنان در معادن، آغاز استیلا بر هند شرقی و غارت آن، تبدیل قاره آفریقا به قرقاگاه سوداگرانه برای شکار سیاهپستان همه اینها بشارت دهنده صبح دولت تولید سرمایه داری هستند.

این پروسه های تغزل آمیز مراحل اصلی انباشت بدوى بشمار میروند.» [کاپیتال. ج. ۱ – ص ۶۸۰]  
اشغال کشورهای عقب افتاده در آسیا و آفریقا و آمریکا، تجارت پرسود کالا و مواد خام در این مناطق، تجارت برده، آب کردن مجسمه های طلایی خدایان این اقوام تا به متروپل صادر شود.. به تناسب رشد قدرت اقتصادی سرمایه داری تازه پا، توسعه می یابد و مبارزه بر سر کسب امتیاز ویژه و انحصاری تجاري، آنچه که «جنگ بازرگانی»

این ایام خوانده میشود، میان کشورهای گوناگون اروپا در میگیرد. جنگ تجاری، همان جنگ میان ناوگانهای دریایی جهت دست به دست شدن حق انحصاری بازرگانی و سلط بر منابع خام کشورهای عقب افتاده، به قیمت انتقال طلا و نقره به کشورهای اروپائی در مرحله انباشت بدوى میباشد. مارکس در سال ۱۸۶۷ نوشت:

- «به دنبال این جریان است که جنگ بازرگانی میان ملل اروپایی در مقیاس کره زمین درمیگیرد. جنگ مزبور با عصیان هند علیه اسپانیا آغاز شد، با جنگ ضد ژاکوبن انگلستان [جنگ علیه انقلاب فرانسه] دامنه بسیار بزرگی یافت و هنوز هم در جنگهای تریاک علیه چین و غیره ادامه دارد.» [همانجا]

استعمار در این مرحله یکی از اسلوب از اسالیب انباشت بدوى است. پس بهمین سبب با پیشرفت این پروسه ما شاهد تغییر قدرتهای اقتصادی و تجارتی کشورهای مختلف اروپا و از آنجا موقعیت انحصاری استعماری جهانی شان از جهت دامنه استیلا بر کشورهای دیگرمی باشیم: اسپانیا و پرتغال - هلند و سپس فرانسه و انگلستان. هریک بنوبت و بر حسب موقع خود در چپاول جهان عقب افتاده شرکت میورزیدند و به ترتیب قدرت قبلى خود را در مقابل رقیب که از ناوگان دریایی و نیروی تولیدی پیشرفتۀتری برخوردار است، از دست میدهند. انباشت بدوى، خود نیز در واقع میان این کشورها بنحو مرتبی رخ مینماید و به پیش میرود.

- «مراحل مختلفه‌ی انباشت بدوى، بنحوی که از لحاظ زمانی کمایش مرتب است، بین اسپانیا، پرتغال، هلند، فرانسه و انگلستان تقسیم می‌گردند. در پایان سده هفدهم مراحل مزبور با سیستم استعمار، سیستم قرضه دولتی، سیستم جدید مالیاتی و سیستم حمایت گمرکی در انگلستان بصورت اسلوب بهم پیوسته و منظمی درآمد. برخی از اسالیب مزبور پایه خشونت آمیزترین اعمال فشار قرار داشت. مانند سیستم استعماری.» [همانجا]

سیستم استعماری که در پشت سرخود قدرت دولتی و زور متمنک را داشت، تجارت جهانی را ابعادی فزاینده بخشید. کمپانی‌های انحصاری تجاری بروسایلی جهت تجمع سرمایه‌ها تبدیل شدند و ثروت هنگفتی که از راه غارت، اسارت و آدمکشی در معادن حاصل میشدند، رهسپار کشور مبدأ گردید و در آنجا به مثابه سرمایه انباشت شدند: بعبارت دیگر استعمار در کار انباشت در متropol است. امروزه در روزگار اما آنچه برتری تجاری را موجب میشود برتری صنعتی است. اما در آن دوران، دوران مانوفاکتوری بمعنای اخص بعکس برتری بازرگانی است که موجب سیاست صنعتی گردید. «تجارت» پایه ای برای انساط تولید سرمایه‌داری شد و سیستم استعماری بازار مطمئن فراهم ساخت تا در پناهش سیاست صنعتی ممکن گردد. تا سرمایه وجود مستقل و قائم بالذات خویش را در نظام اجتماعی به کف آورد و به یگانه رابطه اجتماعی مسلط تبدیل شود، چنین پروسه‌ای را گریز نبود.

- «سیستم مستعمراتی موجب پیشرفت‌های عظیمی در امر تجارت و دریانوردی شد. «شرکهای انحصاری» ... اهرمهای نیرومند تجمع سرمایه گردیدند. مانوفاکتورهایی که به سرعت می‌روییدند در وجود مستعمرات بازارهای تامین شده‌ای یافتدند و انحصار بازار موجب انباشت شتابان بود. ثروتها بیکاری که خارج از اروپا مستقیماً بوسیله غارت، اسارت و آدمکشی تاراج شده بود بسوی متropol روان میشد و در آنجا مبدل به سرمایه میگردید.» [همانجا - ۶۸۲] ببینیم این موضوع چه تاثیری بر جوامع عقب افتاده آن روزی دارد.

در این جوامع در قرون ۱۶ و ۱۷ هنوز شیوه تولید فتووالی حاکم بود [گرنظامات از آنهم عقب افتاده تر نبودند]. پایه تولید فتووالی، کشاورزی در ده و روستا و پیشه‌وری در شهر است. تولید اساساً خودکفا است و طبقه حاکمه فتووال، اعم از آنکه هر شکل از بهره‌کشی فتووالی را داشته باشد بهره مالکانه فتووالی از دهقانان تحصیل میکند. مازاد تولید دهقانان به شکل بهره [بهره - مالیات در سیستم اقطاع داری، بهره جنسی، بیکاری و غیره] به مالک زمین و دیگر کسانی که بر حسب عوامل تولید آنجا که عوامل تولید بعضًا جدا از مالکیت بر اراضی قرار داشته‌اند.】 تعلق می‌گرفت و وارد مصرف آنها میشد. درینجا دهقانان و مالکان علی العموم وارد مبادله نشده بلکه مبادله در سطح فوق العاده ناچیزی جریان دارد. پراکندگی و ملوک الطوایفی، حتی در آنجا که شکل متمنک فتووالیسم وجود دارد،

شاند این شیوه تولید است. اقتصاد خودکفا و بسته‌ای که به ندرت شکاف بر میدارد و در آنجا هم که شکاف بر میدارد به زودی بسته می‌شود و یاد رخد همان رابطه محدود باقی می‌ماند؛ پیشه وران تا حدی در روزتا حضور دارند و در جنب تولد کشاورزی نیازهای مستقیم آنرا بعضًا متوجه می‌سازند و دهقانان خودبخش اعظم مایحتاجشان را بر طرف می‌سازند. تقسیم کار مرتبًا به شکل منجمد و ایستا نمایان می‌شود و با کندی به پیش میرود.

پیشه وران شهری اگرچه تولید مستقیم خود را بمنظور مبادله انجام میدهند. ولی این مبادله بازاری محدود و کوچک چه در شهر و چه در میان شهر و قراء اطراف و نزدیک بوجود می‌آورد؛ بخشی از محصولات کشاورزی در دست دهقانان یا فنودال با بخشی از تولیدات پیشه‌وری مبادله می‌شود و بخشی از محصولات پیشه وران در میان خودشان گردش می‌نماید. باز تولید ساده و با کندی به پیش می‌رود. (زیرنویس ۱)

ظهور تاجر و رباخوار در جوامع مذکور پیش از نفوذ تولیدات خارجی به شکل وسیع، در اینجا محصول مستقیم همان بازار داخلی کوچک، متفرق و غیر واحد است. رشد این بازار با وجود تولید عقب افتاده در تباین می‌افتد. در بسیاری از جوامع عقب افتاده تا آنجا که میان بازارهای کوچک داخلی با هم و با آن بازار جهانی که عصر فنودالیسم میتوانست بپروراند و اقوام تاجر پیشه مرتبًا بدان رونق می‌بخشیدند گردش کالا صورت می‌گرفت، تجارت و ملازم آن رباخواری پدیدار می‌شدند. در سرتاسر قرون وسطی و در همه جوامع فنودالی تجارت وجود داشته است ولی فقط در دوران متاخر آنست که تجارت ابعاد فراینده ای می‌پاند. درست بهمین علت تاجر قرون وسطی تاجروی جهانیست بی آنکه هنوز بازار جهانی واقعی، بزرگ و واحدی در اختیار داشته باشد. برای چنین بازاری می‌بایست تولید کالایی بر مبنای مناسبات سرمایه داری بوجود آید.

چنین جوامعی اگر در شرایط بسیار عقب افتاده‌ای واقع نبودند، حداقل مراحل متاخر فنودالی را طی می‌کردند فنودالیسم در اروپا از درون درحال زوال و پوسیدن و انحلال بود در حالیکه در اینجا تازه وارد مرحله ای می‌شدند که نتیجه اش زوال و انحلال است.

استعمار در دوران بدوي ابیشت، این جوامع را به پروسه تلاشی نزدیک کرد. غارت و چاول مستعمرات، علاوه بر غارت و چاول مستقیم ناشی از تجارت انحصاری این دوران است. از آنجا که تولید کالایی و مبادله در این جوامع هنوز در سطح ناچیزی قرار دارند، تجارت موجب می‌شود بخش عظیمی از ارزشها مبادله این جوامع به متروپل منتقل شود.

«تا جایی که سرمایه تجاری مبادله محصولات جماعهای عقب افتاده را میسر می‌سازد و سود تجاری نه فقط محصول چاول و کلاهبرداری است بلکه بخش اعظمی از آن نتیجه چاول و تقلب است. صرفنظر از اینکه سرمایه تجاری تفاوت قیمت‌های تولید سرزمین های مختلف به جیب می‌زند. [و در این رابطه در تعادل و ثبیت ارزش کالاهای موثر است] آن شیوه های تولید، سرمایه تجاری را قادر می‌سازد که بخش اعظمی از اضافه محصول را به دو دلیل تصاحب کند. اول بعنوان واسطه بین دو جماعتی که بخش عمده تولیدشان بر ارزش مصرف قرار دارد و برای سازمان دادن اقتصادیشان فروش آن بخش محصول که وارد پروسه گردش می‌شود و اصولاً فروش محصولات به ارزشایشان بی اهمیت می‌باشد. دوم بدین دلیل که در شیوه پیشین صاحب اصلی اضافه محصول که با تاجر داد و ستد می‌کند، برده دار، ارباب فنودال، دولت [مثلاً مستبد شرقی – Orientalischer Despot] ثروت و متعاق گرانقیمت را عرضه می‌کند و تاجر ... دامی برای وی می‌گستراند. سرمایه تجاری هنگام تسلط خود همه جا نظام تاراج و غارت را عرصه می‌کند. كما اینکه تکامل آن در ملل تجاری زمان قدیم و زمان مدرن مستقیماً با غارت قهر آمیز، دزدی دریایی، برده داری و غارت در مستعمرات همراه است مانند کارتاز، روم و بعداً ونیزیها، پرتغالیها، هلندیها و غیره [کاپیتل. ج ۳. بخش ۴. ص ۱۰۸]

نتیجه چنین تجارتی، در آنجا که عقب افتادگی و فنودالیسم حاکم است؛ به یغما بردن ثروت این جوامع می‌باشد. ولی البته نه فقط در صورت خاص تجارتی آن، برده گیری و دزدی و تصرف اموال جزء مکمل این تجارت بحساب

می‌آید. «تاجر انحصارگر» که با پشتوانه دولتی وارد کارزار مستعمره سازی گردیده، نقش رابطه‌ای را میان تولید عقب افتاده جماعات و نظمات فنودالی با کشوری که راه تکامل سرمایه داری را درپیش گرفته، در عین حال از طریق صادرکردن موادخام عملی می‌سازد. بکارگیری برده که تولید معین یا ایجاد شرایطی مشابه برده کان در این تولیدات، مثلاً معادن طلا نقره و غیره، با کشتار و مرگ و میر دهها میلیون تن منجر می‌شود تا ثروت‌ها هنگفتی که بمثابه سرمایه درمتروپل انباست می‌گردد، فراهم آیند. وقتی در بولیوی نزدیک به ۸ میلیون تن سرخپوست که در معادن کارمی کردند بتدریج تلف شدند، آنگاه اسپانیایی‌ها برای جبران نیروی کار برده کان سرخ به آدم ریایی در آفریقا و داد و ستد پررونق برده داری سیاهپستان روی آوردن. برای تاجر سوداگری که در اینجا عمل می‌کند شیوه تولید ابدًا اهمیتی ندارد. تا آنجا که مبادله وجود دارد، وجود او هم الزاماً است. پس او به شیوه تولید می‌چسبید و آنرا مانند زالویی که از وجود موجود زنده دیگری می‌مکد، وسیله سودهای خود قرار میدهد.

«سرمایه تجاری درین قلمروهای گردشی بوده و عملکردش منحصراً در این نهفته است که مبادله کالاهای را میسر سازد. بنابراین برای موجودیتش - صرفنظر از امکان تکامل نیافته‌ای که از تجارت بر اساس مبادله بلاواسطه سرچشممه می‌گیرد - به هیچ شرطی بجز گردش کالایی و پولی ساده نیاز ندارد. یا بهتر بگوییم گردش پول شرایط موجودیت آنرا تشکیل میدهد. اینکه محصولاتی که عنوان کالا به قلمروی گردش وارد می‌شوند بر اساس چه شیوه تولیدی تولید شده‌اند - آیا بر اساس تولید طبیعی جماعت اولیه یا تولید برده‌داری یا تولید خرد دهقانی و خردبورژوازی و یا سرمایه داری - در خصلت شان عنوان کالا تغییری نمیدهد و به عنوان کالا باید پروسه مبادله و تغییرات اشکال همراه با آنرا طی نمایند.» [همانجا ۹۹]

پس آن حدودی که کالا در میانشان ظاهر می‌شود در میانشان می‌چرخد برای سرمایه تجاری علی السویه خواهد بود. حدود واقعی برای این سرمایه عبارتست از وجود مبادله یعنی کالا:

«آن دو حدی که سرمایه تجاری بین آنها واسطه می‌شود مشخص است همانطور که برای پول و حرکت پول مشخص می‌باشد. تنها چیز ضروری اینست که این حدود بمنزله کالا موجود باشد چه تولید در تمام ابعادش، تولید کالایی باشد و یا اینکه فقط مازاد و تولید کنندگان خود کفایی باشد که تولید مازاد بر احتیاجات ضروریشان را بازار عرضه می‌کنند.» [همانجا ۹۹]

اثر فوری چنین تجارتی در ابعاد وسیع عبارتست از هرچه بیشتر توسعه یافتن مبادله کالایی و بازار. به این ترتیب هم فنودال که صاحب اصلی مازاد تولید دهقانی است. هم دولت که صاحب دیگر آنست و بالاخره هم خود دهقان کم و بیش وارد مبادله کالایی و روابط پولی متناسب با آن می‌گردد. پیشه ور شهری نیز در این پروسه جای خود را می‌یابد.

فنودال از دو جهت تحت اثر این تجارت سمت گیری مینماید.

اول: آنچه بازار جهانی خواستار محصول معینی است، درنتیجه فنودال بسوی تولید آن محصول بمنظور فروش در بازار جهانی سوق داده می‌شود.

دوم: آنچه که بمنزله خریدار وارد بازار می‌شود دیگر نه به مازاد محصول دهقانان در شکل جنسی یا بیگاری بلکه به شکل پولی نیازمند است و درنتیجه به مناسبات پولی در بهره مالکانه یعنی بهره مالکانه تقاضی تمايل می‌یابد. حتی تا همین حد، تجارت انحصاری سوداگرانه اولین علایم تقسیم جهانی کار را در پی دارد. ولی این تقسیم فقط در دوران رقابت آزاد است که از نقطه نظر بحث ما اهمیت خاصی می‌گیرد.

تاجر واسطه‌ای بومی، یا آن تاجر واسطه‌ای که قبل از دهکش در چهار چوب تولید کالایی محدود و تجارت با سطح پایینی با بازار جهانی مرتبط می‌شود، اکنون مستقیماً با تجارت بزرگ سوداگرانه مواجه است. انگیزه و محركه او در توسعه تجارت و کسب سود تجارتی مضاعف می‌گردد. نقش این تجار، بدوان هنوز مهم نیست ولی پروسه گسترش تجارت و بازار داخلی سرانجام همانطور که او را در سطح محلی در همان حدی که پروسه گردش کالاهای

موجود بود هستی می‌بخشید. اکنون درپرسه گردش جهانی کالاها وجودی تو گویی ماورایی می‌یابند. گستردگی تجارت، برای او گستردگی سود است و در این بین نقش دلالی و یا همان چیزی که کمپرادوریسم خوانده می‌شود او را به تدریج به شخصیتی جهانی بدل می‌سازد. تاجر سوداگر کشور مستعمره، هر آنچه را بازار جهانی نیاز دارد در دستور تبدیل به کالا قرار میدهد و همانطور که پیشنه ور یا دهقان و فئودال حالت در چهار چوب جهانی مبادله می‌کنند یا به این چهار چوب وارد می‌شوند همانطور هم او یعنی تاجر واسطه بین المللی میان آنها و شرکت‌های انحصاری می‌گردد. پس تقسیم تخصصی کار در میان پیشنه وران و دهقانان، تا آن حدی که به شیوه تولید لطمہ نمی‌زند از طریق تاجر هم پیش می‌رود. وجود تقسیم کار شرط مبادله و تجارت است ولی تجارت جهانی بنوبه خود به این تقسیم کار سمت و سو میدهد.

سرتاسر این دوران تا قرن ۱۸ و انقلاب صنعتی و یا بهتر بگوییم تازمانی که انقلاب صنعتی رقابت آزاد و شیوه تولید سرمایه داری را تماماً غالب ساخت. دوران ترکتازی تاجران است. تولید کهن شکاف بر میدارد و پیشنه وران به تاجران وابسته می‌گرددند. فئودال و تاجر با هم مربوط می‌شوند و در نهایت ثروت علاوه بر استعمارگر در دست پاره ای تجار داخلی مرکز می‌شود. با اینحال تولید برای مبادله هنوز بر اساس همان اسلوب کهن صورت می‌پذیرد واز این جهت نوآوری تکنیکی محصور است و با قدرت ضرورت آن متجلی نمی‌شود. اولین عالیم همکاری ساده و تمرکز تجاري تولید کنندگان در این زمان بوجود می‌آید. در مواردی مانو فاکتورهای کوچک و بزرگ پدیدار می‌شوند. این چنین روندی محدود می‌باشد. خصلت تجاري سرمایه و بستگی آن به بازار جهانی که قطب سرمایه داری با کیفیت عالیتر کار در آن عمل می‌کرد، چنین انباشتی را فوق العاده کند پیش می‌برد.<sup>(زیرنویس ۲)</sup>

علاوه تجارت به خانه خرابی روز افزون پیشنه وران و دهقانان منجر می‌شود. با اینحال تا آنجا که دهقان و پیشنه ور هنوز در زیر بار قیود فئودالی که اکنون تجارت سوداگرانه آنرا تشید می‌ساخت می‌توانست به زیست خود در حد تولید کننده خرد، پیشنه ور همچنان بر سر پا بایستد، طبعاً اساس گسترش تجارت بر تولیدات همین دو متکی بود. بهمین سبب در این قرون در مستعمرات پیشنه وران قادر نبودند از میان خود صاحبان مانوفاکتور را بیرون بدهند، نه فقط به خاطر قوانین جامد و اصول اتحادیه‌های صنفی بلکه حتی عمدتاً بخاطر تجارت نوینی که لزوماً موجب سیاست آنها نمی‌شد.

هرجا که استعمار دوران انباشت بدوى پا می‌نهد، کم و بیش بویژه در قرن ۱۷ و ۱۸ تلاش بمنظور تکرار تاریخ انباشت بدوى متropol در این نواحی صورت می‌گیرد. ولی نتیجه معکوس است. انگلستان با تصرف هند کوشش نمود در آنجا و در بنگال فارمداری را رواج بخشد. اما نتیجه ای بdest نیاورد. زیرا برای گسترش فارمداری سرمایه داری تنها کافی نبود که دهقانان به عنف از اراضی جماعت رانده شوند. و یا حتی خانه‌های آنها ویران گردد، بدین منظور سطح معینی از تکامل نیروهای مولده و یا به عبارت بهتر انباشت سرمایه ملازم با آن ضررورت داشت. حتی در این نواحی پرجمعیت ارتش بیکاران نمی‌توانست فقط بمدد زور بوجود آید. بلکه این ارتش بدلواً باید در پرسه شکل گیری سرمایه و انباشت آن در جدایی عام تولید کننده از وسائل تولید و در عین حال تمرکز این وسائل کار و معیشت در دست دیگر خلق شود. اما خود استعمار این پرسه را بدلواً سد می‌کرد. این تناقضی است ولی تناقضی میان نقش تاریخی که سرمایه در شکل سوداگرانه‌اش می‌خواست درجهان ایفا کند و نقشی که سرمایه صنعتی هنوز می‌باشد در خود کشورهای متropol به کف آورد. بعداً خواهیم دید که حتی تا اواخر قرن ۱۹ این تضاد در شکل سرمایه داری خود حل نشده است و فقط امپریالیسم قادر شد بر این تضاد، آنهم بکمک تضادهای دیگر غلبه کند! پس نقش استعمار در این دوران، از نقش تاریخی سرمایه تجاري بر می‌آید. و فقط باید در این حوزه بررسی شود. «در پیش درآمد جامعه سرمایه داری تجارت بر صنعت حاکم گردد. در جامعه مدرن عکس این مطلب وجود دارد. تجارت طبیعتاً کم و بیش بر جماعت‌هایی که بین آنها رایج است، اثر می‌گذارد. تجارت تولید را بیشتر و بیشتر زیر یوغ مبادله ارزش می‌کشاند بدینظریق که تجارت رفاه و معیشت را متکی به فروش می‌نماید تا به مصرف مستقیم

محصول. بدین ترتیب تجارت مناسبات کهنه را دگرگون میسازد و گردنش پول را افزایش می‌دهد. تجارت صرفانه فقط به مازاد تولید دست اندازی می‌کند بلکه خود تولید را بتدريج بلعید و تمام شعب تولید را بخود وابسته می‌سازد...

تکامل تجارت و سرمایه تجاری، جهت تولید را به مبادله ارزش سوق میدهد. ابعاد آنرا وسیعتر می‌سازد، به آن تعدد بخشیده و آنرا جهانی می‌سازد و پول را به پول جهانی تبدیل می‌سازد. بنابراین تجارت همه جا کم و بیش سازمان تولیدی را می‌یابد که در اشکال مختلفش عمدتاً بر اساس ارزش مصرف بنا نهاده شده است برآن اثر تخریبی بجای می‌گذارد...» [همانجا ج. ۳]

بسط بازار جهانی: اینست نخستین اثر تجارت در این دوران.

توسعه مبادله کالایی و تخریب اشکال کهن این مبادله: اینست دومین اثر تجارت.

تمرکز ثروت در دست تجار [و رباخوارانی] که به عنوان جزء مکمل تجارت و توسعه مبادله خود را ظاهر می‌سازند.]: اینست سومین اثر تجارت.

معهذا دینامیسم درونی پدیده تعیین کننده است. تجارت خود نیز تنها از طریق ورود به این مکانیسم می‌تواند اثر تخریبی بجای گذارد. شرایط خارجی به شرایط داخلی تبدیل می‌شوند همانطور که شرایط داخلی نیز به شرایط خارجی بدل می‌گردند. عدم فهم این نکته متاسفانه چنانکه خواننده این سطور آگاه است، اغلب به برداشت‌هایی مضحك می‌انجامد: از این قبیل که نقش تعیین کننده شرایط و مناسبات درونی پدیده، که بنوبه خود موجب تعیین نحوه عملکرد شرایط خارجی اند به نسیان سپرده می‌شود و جای مناسبات تولید و روابط اقتصادی را پاره ای تغییرات انساندوست و خرد بورژوا - لیبرالی می‌گیرد. این موضوع نه تنها در عصر کنونی بلکه حتی در آن هنگام هم مصدق دارد. در تجارت انحصاری استعماری کهن، فقط آن چیزی را می‌بینند که موجب عقب افتادگی مستعمرات است: ولی مستعمرات بیش از آینکه ستمگرانشان با کالا در دستی وصلیب در دست دیگر ظاهر شوند، چه وضعی داشتند؟ مگر تکامل عادی آنها، منجر به پیدایش همزمان کاپیتالیسم می‌شد؟ در این صورت چرا تا این حد در برابر متجاوزان استعمارگر تاب تحمل و مقاومت نیافتند؟ بعلاوه مگر همین شرایط نبودکه اقوام بیابانگرد در هر قرن یکبار مستولی می‌کرد؟ [متاسفانه این جمله نامفهوم است]

آن تقسیم کار انجمادی و صلب، آن مبادله ناچیز، آن تمدن آسمانی که ملل عقب افتاده را از جهان پیشرو جدا می‌کرد ناگزیر مقاومت چنین جوامعی را مضمحل می‌ساخت. سرمایه در همان نفعه خود، آنجا که سیر حرکش تکامل به سرمایه داریست، ضربات شکننده‌ای به جهان کهنه وارد ساخت. آن شناعات و جنایاتی که سرمایه علیه این انزوای ملی یا قومی بخرج داد و آن چپاولی و غارتگری که در پی داشت، آن برده دزدی و برده فروشی و مدفون ساختن رنگین پوستان در معادن و مزارع، همه آن چیزهایی که تولد سرمایه را نوید میدادند، ذره ای در این حقیقت که از نقطه نظر تاریخی جهان شرق از جهان غرب، بهر علت و از جمله بدعت ساختار فضوالي مستحکم‌تر، عقب افتاد خلل وارد نمی‌سازد.

در عوض تازه همین تجارت سوداگرانه بود که عوامل اضطرابی نظام فضوالي را که از قرن ۱۵ در اروپا تقویت می‌شدن از قرن ۱۸ در آسیا... تقویت و ایجاد می‌کرد. با اینحال از تجارت نیست که تولید سرمایه داری بیرون می‌زند. تجارت به بسط مبادله کالایی و در نتیجه به زوال تولید کهن می‌انجامد. اما عناصر تکامل آتی جامعه نه از درون سرمایه تجاري که هر جا جامعه کهن گام در زوال می‌نهد همراه با برادر دو قلویش سرمایه ریایی به آفای جامعه تبدیل می‌شود، بلکه از درون شرایط عام تولیدی پدید می‌آیند.

«این مطلب که [تجارت] تا چه حد در انحلال شیوه تولید کهنه موثر است در درجه اول به ثبات و اعضای داخلی آن شیوه تولید بستگی دارد. و این مطلب که این پروسه انحلال به کجا می‌انجامد یعنی چه شیوه تولیدی جایگزین شیوه تولید کهنه می‌گردد نه به تجارت بلکه به خصلت خود شیوه تولید قدیمی بستگی دارد. در دنیای باستان تاثیر

تجارت و تکامل سرمایه تجاري پیوسته به اقتصاد برد داری ختم میشود، برحسب نقطه شروع، حتی می تواند صرفاً تبدیل یک نظام برده داری پدرشاهی که درجهت تولید وسایل معیشت بلاواسطه قرار دارد به نظامی که درجهت تولید اضافه ارزش فعالیت می کند مطرح باشد. بالعکس در دنیای جدید، جهت حرکت، شیوه تولید سرمایه داری. از آنجه که گفته شد چنین حاصل میشود که این نتایج خود هنوز کاملاً مشروط به شرایط دیگری غیر از تکامل سرمایه تجاري می باشد.» [همانجا]

همین پروسه که درکشور متوفی بالاخره به سلطه سرمایه داری انجامید و شیوه تولید سرمایه داری را حاکم ساخت، در جوامع عقب افتاده و مستعمره تازه پروسه زوال و فساد تولید کهن را آغاز کرد. بنابراین نباید، در این بحث هرگز رابطه شرایط داخلی و خارجی پدیده را و تبدیل آنها به یکدیگر را محدودش نمود. ذهن خرد بورژوا، که دربرابر تاجر استعمارگر قدرت رقابت را از کف داده، ذهن پیشهوری که تولید کهنس درخطر قرار گرفته، امروزه در وجود لیبرالهای ظاهر میشود که درنقد خویش از تاریخ پیدایش سرمایه غالب فراموش میکنند که غلب استعماری برکشورهای عقب افتاده نیز خود محصول تکامل تکنیک و نوآوری و کشفیات علمی میباشد و نه برعکس. [زیرنویس ۳]

برای مبارزه و نقد پرولتری، استعمار نبایستی به زوایای کهنه خرد بورژوازی و لیبرالی خزید، بلکه بایستی به دقت نشان داد که تحت شرایط عقب افتاده ملل مستعمرات، موانع درونی خود این جوامع درجهت تکامل تاریخی نیز وجود داشته اند. مارکس برعلیه این داوری خرد بورژوا منشانه بود که نوشت:

«موانعی که استحکام داخلی و ساختمان شیوه های تولید ملى ما قبل سرمایه داری را در مقابل اثرات ویران کننده تجارت مقاوم مینماید در رابطه بین انگلیسی ها با هندوستان و چین بخوبی نمایان است. درینجا اساس گستره شیوه تولید براساس وحدت کشاورزی کوچک و صنعت خانگی استوار است که در هندوستان نیز شکل جماعتی دارد که براساس مالکیت اشتراکی برزمین استوار است بدان اضافه میگردد و در چین هم شکل نخستین همان برد است در هندوستان انگلیسیها همزمان با آن قدرت مستقیم سیاسی و اقتصادی خود را بعنوان حاکم و اربابان زمین [صاحبان بهره مالکانه] بکار بردن تا این جماعتی کوچک اقتصادی را ویران سازند. تاثیر انقلابی تجارت انگلیسیها بر شیوه تولید فقط تا آن حد است که با قیمت های نازل کالاهایشان نساجی و بافتگی را که از زمان اوایله بخش لايجزایی از این وحدت تولیدات صنعتی - کشاورزی را تشکیل میداد منهدم سازند. و بدین ترتیب توانست جماعتی را از هم پاشند. حتی درینجا نیز این تاثیرات تخریبی بسیار کند انجام شد. کمتر از آن در چین بود که قدرت سیاسی مستقیم نیز بکمک نیامد. اقتصاد عظیم و صرفه جویی در زمان که از پیوند مستقیم کشاورزی و مانوفاکتور بوجود می آید درینجا مقاومت سرخانه ای در مقابل محصولات صنعت بزرگ که در قیمت آنها هزینه های بی موردی از بابت پروسه گردش وارد شده است عرضه میدارد.» [همانجا]

اگر چه این حکم اخیر درمورد شرایط رقابت آزاد ابراز میشود، و بدیهی است صدبرابر بیشتر درباره شرایط ماقبل آن صادق است. حتماً قوه قهریه وقدرت سیاسی فقط برزمینه شرایط مشخص می تواند عمل کند. نقش عمدہ و اصلی تجارت و استعمار در دوران انباشت بدوى بدین ترتیب خلاصه میشود. در اینجا بازار جهانی، توسعه مبادله کالایی و نطفه بندی کمپرادوریسم از سویی و بهره نقدی از دیگر سو، همه این عوامل به زوال فنودالیسم یاری میرسانند ولی برای نابودی فنودالیسم و جایگزینی آن با سرمایه داری کافی نیستند. آن شرایطی که بالاخره می توانستند فنودالیسم را از عرصه تاریخ این سرزمینها بیرون راند هنوز باید بوجود می آمد. دوران رقابت آزاد، مرادف با آغاز زمینه چینی و گسترش این شرایط در مستعمرات است.

تکامل سرمایه داری بویژه پس از انقلاب صنعتی در اروپا از طرفی و مقاومت و مبارزه مردم مستعمرات بر علیه چپاول، زورگویی، علیه برده گیری و بردهداری استعماری تدریجاً قدرت انحصاری بازرگانی و استعمار متناسب با آن را عقب راند و شکل نوینی را مرتبط با تولید کامل سرمایه داری و رقابت آزاد بوجود آورد. پرواضح است که ما به

جنبه نسبی و مشروط این دوره بندی در سیاست مستعمراتی یعنی به سیر تاریخی توجه داریم. همواره اشکالی از استعمار عقب‌افتداده تر در شرایط جدید باقی می‌مانند. مثلاً در دوران امپریالیسم نیز مدت‌ها استعمار در شکل کهن خود بقا داشت و سپس بتدریج تغییر یافت. آنچه مهم است نشان‌دادن رابطه اشکال استعمار با تکامل سرمایه داری از یکطرف و تکامل مستعمرات از طرف دیگر است.

انقلاب صنعتی، تولید سرمایه داری را تماماً برپاهای خود استوار ساخت و تولید کالایی بر اساس تولید سرمایه داری را به مرزهای نوین توسعه بخشید و موجب شد رقابت آزاد میان بنگاهها و میان دولتهای سرمایه داری در سطح جهانی گسترش یابد. پایه رقابت آزاد در عین حال برپایش بازار داخلی واحد و بازار جهانی قرار داشت که به نوعی خویش منجر به بسط و ایجاد بازار جهانی واحد گردید. یعنی همه ملل و مناطق کره زمین را به دایره مبادله کالایی وارد نمود. نیاز بورژوازی به بازار جهانی چنان شدت گرفت که ناشناس ترین نقاط، و دور افتاده ترین مکانها می‌باشند وارد مبادله کالایی، که وی آنرا از همه مقیدات متقدم رها ساخت، گردند.

«نیاز به یک بازار دائم التوسعه برای فروش کالاهای خود، بورژوازی را به همه جای کره زمین می‌کشاند. همه جا باید رسوخ کند، همه جا ساکن شود، با همه جا رابطه برقرار سازد.» [۴۰] مانیفست.

شیوه تولید سرمایه داری، افرونگری سرمایه، برای آنکه هرچه بیشتر ارزش اضافه تولید کند، ناچار از ایجاد ارزش اضافه نسبی است و بدین منظور به تحول دائمی وسائل تولید کشیده می‌شود. در مقابل این تحولات هرچیز مقاومی از سر راه برداشته می‌شود و هر حدود و مانعی باید درهم بشکند. مناسبات کهنه، که براساس نیروهای مولده عقب افتاده و غیرمتحوالی بنا شده بودند، یکی پس از دیگری در برابر انقلابیگری سرمایه درهم فرو می‌ریزند. نوآوری، تحرک دائمی، بی ثباتی، .. اینهاست آنچه سرمایه با وجود خویش به ارمنغان می‌آورد

«بورژوازی بدون ایجاد تحولات دائمی در افزارهای تولید و بنابراین انقلابی کردن مناسبات تولید و همچنین مجموع مناسبات اجتماعی نمی‌تواند وجود داشته باشد، و حال آنکه بر عکس اولین شرط وجود کلیه طبقات صنعتی سابق عبارت از نگاهداری بلا تغییر طرز کهنه تولید بود. تحولات لایقطع در تولید، تزلزل بلا انقطاع کلیه اوضاع و احوال اجتماعی و عدم اطمینان دائمی و جنبش همیشگی، دوران بورژوازی را از کلیه ادوار سابق مشخص می‌سازد. کلیه مناسبات خشکیده و زنگزده، با همه آن تصورات و نظریات مقدس و کهن سالی که در التزام خویش داشتند، محظی می‌گردند، و آنچه که تازه ساخته شده، پیش از آنکه جایی بگیرد کهنه شده است. آنچه که صنفی و راکد است معدوم می‌گردد، آنچه که مقدس است از قدس خود عادی می‌شود و سرانجام انسانها ناگزیر می‌شوند به وضع زندگی و روابط متقابل خویش با دیدگانی هشیار بنگرنده.» [۹-۴۰] همانجا

جامعه بورژوازی به کمال خود ره می‌پرسد. سرمایه هر شکل کهنه تر را در اولین فرست معدوم می‌سازد. در حالیکه شکل نورا با رواج دادن سریع آن کهنه می‌نماید اشکال کهنه سرمایه، سرمایه ریایی و تجاری سوداگر، به تبع تسلط شیوه تولید سرمایه داری، از میدان بدر رانده شدن تولید کنندگان خرد و یا کم اهمیت شدن آنها در تولید اجتماعی و بالاخره انقیاد و بستگی آنان به سرمایه، تابع سرمایه می‌گردد. پروسه گردش استقلال خود را که تا بحال به استعانت عقب افتادگی تولید حفظ می‌کرد، از کف می‌دهد و بدینسان سرمایه کهن ما قبل سرمایه داری را از ملجماء خویش می‌راند. تولید اینبوه سرمایه داری به منظور مبادله البته تجارت را بسط میدهد ولی نه همچنان در آن شکل کهنه. بلکه آنرا درست بهمین علت به درون دور پیمایی سرمایه جذب می‌کند و جز این نمی‌تواند سرمایه، سرمایه شود.

«پروسه تولید سرمایه داری در کل، وحدت پروسه تولید و پروسه گردش می‌باشد.» [۱۰]

آنچا که سرمایه داری مسلط است:

«آن شکل سرمایه که بطور بلاواسطه از گردش پدید می‌آید - سرمایه تجاری - در اینجا فقط به عنوان یکی از اشکال سرمایه، در حرکت باز تولید آن ظاهر می‌شود.» [۱۰۴، ۳ بخش]

این شکل معین سرمایه و انحصار ناشی از آن در دوران مانوفاکتوری، دیگر نمی‌تواند بقای مستقلانه خود را حفظ کند. تکامل سرمایه داری، بدواناً به رقابت آزاد و سلطنت سرمایه صنعتی بر همه اشکال قبلی سرمایه و جذب آنها در درون خود می‌انجامد:

انحصاری تجاری - سوداگرانه دوران ابیشت بدوى از میان می‌رود. دربرابر سرمایه دارانی که به میزان هنگفت تولید می‌کنند، و دمدم نیروهای مولده را متحول می‌سازند. تاجر سوداگر دیگر شرط مستقل و موجود تولید نیست بلکه مشروط بدان میگردد.

«این انحصار تجارت واسطه و همراه، با آن خود این تجارت متناسب با پیشرفت تکامل اقتصادی مللی که بوسیله آن بطور دوجانبه استثمار می‌شده اند و عقب افتادگی آنها موجودیت‌ش بود، فرو می‌ریزد. این مطلب در مرور تجارت واسطه نه فقط به عنوان فروپاشی یک شاخه تجاري خاص می‌باشد، بلکه به عنوان فروپاشی سلطه ملل صرفاً سوداگر و اصولاً ثروت تجاري آنهاست که بر اساس این تجارت واسطه ای استوار بود.» [ج ۳ بخش ۴، ۱۰۵-۵] «تاریخ سقوط هلند به عنوان ملت تجاري مسلط، تاریخ قیومیت سرمایه تجاري تحت سرمایه صنعتی است.» [همانجا. ص ۱۱۲]

شرکتهای انحصاری در این دوران یکی پس از دیگری مفروض شده و تدریجاً ورشکسته و مض محل می‌شوند. سرمایه با هرچه ارزانتر کردن کالاهای انحصار را به خصلت تولید در میان ملل عقب افتاده تر تبدیل می‌نماید و دیگر بدون نیاز به شرکت‌های تجاري و سیاست استعماری سابق، قادر است به همه و هر جا رسخ کند. اکنون این تجارت نیست که محركه گسترش بازار جهانی است، خود تولید سرمایه داری، افزونگری ذاتی سرمایه، تولید به مقیاس عظیم و رقابت بر سر سودهای بیشتر محركه ای پس نیرومند تر و بنیادی تر برای تجارت جهانی و به پرسه ایجاد بازار جهانی و وحدت بخشیدن به آن می‌آفریند. در ابتدای پیدایش سرمایه داری تجارت جهانی آنرا رونق داد، برای آن ابیشت سریعتر را ممکن ساخت، تولید بیشتر و بیشتر را از آن طلبید و در درون کشورهای در دوران ابیشت نظمات کهن صنعتی - فنودال را پوشاند و پراکند. حالا سرمایه خود محركه اصلی و عمده بسط بازار جهانی می‌گردد. تجارت انحصاری عقب زده می‌شود برای آنکه تجارت همه جهان را در خود فروبرد و بازار به هر نقطه ای انبساط یابد.

«در قرن ۱۶ و بخشی از قرن ۱۷، بسط ناگهانی تجارت و ایجاد بازار جدید جهانی تاثیر زیادی بر سقوط شیوه تولید کهنه و تسریع حرکت شیوه تولید سرمایه داری بر جای نهاد. عکس این مطلب بر پایه شیوه تولید سرمایه داری موجودیت یافته، بوقوع پیوست. بازار جهانی پایه و اساس این شیوه تولید را تشکیل می‌دهد. از طرف دیگر همان ضرورت ذاتی که در صدد است پیوسته در مقیاس وسیع تری تولید نماید، باعث بسط دائمی بازار جهانی می‌گردد، بطوری که در اینجا نه تجارت صنعت را بلکه صنعت پیوسته تجارت را دگرگون می‌سازد.» [همانجا]

تولید سرمایه داری، قیمت کالاهای را به مراتب ارزان تر می‌کند زیرا به کمک رشد بارآوری کار در واحد زمان ارزش‌های مصرفی بیشتری را عرضه می‌کند. مقدار ارزش‌های مصرفی ایجاد شده بر عکس ارزش انفرادی آن‌ها افزایش می‌یابد. از طرفی نیاز به بازار جهانی دائمی و وسیع را بوجود می‌آورد و از طرف دیگر به تولید از جهت بازار فروش کالاهای خرید مواد خام مورد نیاز تولید جنبه جهان وطنی و بین المللی می‌بخشد. نساجی انگلستان به پنجه هند و مصر و آمریکا نیازمند می‌گردد و پارچه انگلیسی برای همه جهان تولید می‌شود. هیچ چیز نمی‌تواند مدتی طولانی از این تحول جهانی در امان بماند. بورژوازی می‌کوشد فاصله مکانی را که از این جهت وجود دارد به کمک زمان از میان بردارد. به مبادله کالاهای سرعت بخشد و حمل و نقل آن‌ها را زودتر ممکن سازد: کشتنی‌ها و ناوگان‌های تجاري جدید، راه‌های دریایی جدید‌الاكتشاف راه آهن و راه‌های هموار... ضرورت اکید می‌یابد. اگر چه بهترین راه برای حذف این فاصله مکانی ظهور بمتابه سرمایه یعنی صدور سرمایه است، اما برای این منظور بدوا می‌بایست صدور سرمایه در هیئتی ضروری نمودار شود، آن‌چه که فقط در عصر امپریالیسم متحقق شد. اما

کوشش در راه حذف فاصله مکانی یا تقلیل آن به کمک زمان نهایتاً به معنای حذف فاصله مکانی است که تاثیری قابل ملاحظه بر حذف هزینه های گردشی نیز دارد و این همان گرایش ذاتی سرمایه یعنی توسعه سرمایه داری می باشد. از این جهت تا زمانی که صدور سرمایه به خصیصه سرمایه داری بدل نشده چنین می نماید که سرمایه در کار ایجاد شرایط چنین صدوری بسر می برد، زیرا:

«سرمایه در حالی که از سویی می بایست بکوشد هر مانع مکانی را که در راه آمیزش یعنی در راه مبادله وجود دارد را از میان بردارد و سراسر کره زمین را در تصرف بازار درآورد، از سوی دیگر می کوشد که این فاصله مکانی را با زمان از میان بردارد، یعنی زمانی را که برای حرکت از محلی به محل دیگر لازم است به حداقل کاهش دهد. بنابراین سرمایه هرقدر تکامل یافته تر باشد، به بازار وسیع تری برای گردش نیاز دارد. این بازار یک مدار مکانی برای گردش سرمایه تشکیل می دهد که در عین حال برای گسترش بازهم بیشتر بازار و از میان بردن بیشتر مکان با زمان بیشتر خواهد کوشید. از همین جا گرایش جهانی شدن سرمایه نمایان می گردد، و همین گرایش است که سرمایه را از همه مراحل تولیدی ماقبل خود متمایز می سازد، گرایشی که اگرچه به علت ماهیت خود محدود است با این همه به سوی تکامل عام نیروهای تولید به منظور بازتولید یا گسترش هرچه بیشتر شرایط مفروض می کوشد، حدی که تکامل آزاد، پیشرفت بلامانع و عام نیروهای تولید خود فی نفسه شرط وجودی جامعه و بنابراین بازتولید آاست.» [۸] – تأکید از ماست.

مقدمتاً این اوضاع تجارت خارجی را جایگزین اشکال سابق – برده گیری، چپاول، دزدی و .. نمود یا بهتر گفته باشیم تولید فزاینده در کشورهای سرمایه داری نیاز به بازار موادخام و اولیه صنایع را پا به پای نیاز به بازار جهانی جهت فروش کالا و کسب سودهای کلان از اینراه بالا برد. سرمایه داری در دوران رقابت آزاد باز درجهانی را وحدت بخشید یعنی کلیه کشورها و ملل را بدان جذب نمود و وابسته این بازار ساخت. زمینه چنین بازاری و چنین جذبی در تکامل سریع و بلاوقوه صنایع ماشینی سرمایه داری و تحول سکون ناپذیر تکنیک نهفته است که کشورهای نظیر انگلستان را به «کارگاه جهانی» بدل ساخت.

شیوه کهن استعماری اکنون، نه آنکه یکباره همه خصوصیات خود را از دست بدهد بلکه اهمیت سابق خود را بتدریج ازکف داد و به شکل باقیمانده درآمد. برده گیری و برده فروشی در قرن ۱۹ منسخ شد و تنها در نقاط محدودی تداوم یافت که بالاخره با جنگ داخلی در آمریکا [جنگ شمال با جنوب] به عنوان یک پدیده عمومی و رایج از میان برداشته شد. سرمایه به برده کان جدیدی دست یافته بود، که اینک درهیئت «ارتشر کار»، «ارتشر ذخیره صنعتی» در خود کشورهای متropol وفور داشت. و علاوه بر آن در مستعمرات نه بوسیله زور و قوه قهریه صرف بلکه به کمک کالای ارزان خود، سودهای هنگفت را تصمین مینمود و تولید را به جهاتی که منافعش ایجاد می کرد سوق میداد. سقوط سرمایه تجاری سوداگر، لوازم آن، چپاول، غارتگری، برده ربایی و برده فروش را از حیز انتفاع خارج ساخت.

اما نباید گمان برد که استعمار و سیاست های ملازم آن نابود شد. درحقیقت همانطور که جامعه سرمایه داری قوام گرفت، سیاست استعماری نیز از حشو و زوائد عقب افتاده ی خویش پالایش یافت. در اینجا استعمار بر مبنای سرمایه داری کلمه، و نه تجارت دوران ابناشت استوار می گردد. اگردر برابر سرمایه تجاری هنوز برای امیران فتووال و پادشاهان شرقی امکان مقاومت های کم و بیش وجود داشت، اما در برابر ناوگان «کالاهای ارزان» و در برابر وسایل مدرن حمل و نقل که انگلستان را به همسایه نزدیک همه کشورها، کشور بی مرز و مرز نشناس و «سرزمین جهانی» تبدیل نمود (ذیرنویس ۴)، هیچ نیرویی یارای مقاومت نداشت. سرمایه همچون مکتشفی خستگی ناپذیر همه جهان را از نو کشف نمود در همه جا اقوام مهجور و منزوی را به دایره بازار جهانی و سرمایه کشاند.

«بورژوازی از طریق تکمیل سریع کلیه ابزارهای تولید و طریق تسهیل بی حد و اندازه وسایل ارتباط همه و حتی وحشی ترین ملل را به سوی تمدن میکشاند. بهای ارزان کالاهای بورژوازی – همان توپخانه سنگینی است که باآن

هرگونه دیوارهای چین را در هم میکوبد و لجوچانه ترین کینه‌های وحشیان نسبت به بیگانگان را وادار به تسليم میسازد. وی ملتها را ناگزیر می‌کند که اگر نخواهد نابود شوند. شیوه تولید بورژوازی را پذیرنده و آنچه را به اصطلاح تمدن نام دارد نزد خود رواج دهنده و بدین معنی که انها نیز بورژوا شوند. خلاصه آنکه جهانی همشکل و همانند خویش می‌آفریند.» [مانیفست ص ۴۱]  
راز سرمایه افزونگریست.

بدین منظور سرمایه را چاره‌ای جز آن نیست که تا در چهارچوب همان موانعی که از طبیعت آن بر می‌خیزد، هردم نیروهای مولده را رشد دهد و هرمانعی را در جلویش بی رحمانه عقب بزند. در همه جا و در هر شیوه تولید کهنه‌ای رسوخ کند و آنرا در خدمت بهره‌کشی خود درآورد و بالاخره تضادهای درونیش را چنان تشید نماید که فروپاشی اش انجام گیرد. ما شاهدیم که امروزه وقتی رفرمیستها و مرتتعین به گذشته می‌نگردند، همان گذشته‌ای که دوک نخربی و ملازم آن کهنه‌ترین خرافات با هم زندگی بسته دهقان یا پیشه ور را تشکیل میداد با چه اندوه و اسفی از «فطرت از کفر» و طبیعت دگرگون شده آدمی و حتی از «بیگانگی فرهنگی» نسبت به تاریخ و سنن باستانی-مذهبی» یاد می‌کنند. (زیرنویس ۵)

ما این عبارت را دربرابر آن لیبرال منشی جبونانه معاصر و سودای خرد بورژوازی که فریادکشان بازگشت به کهن را می‌طلبند می‌نهیم که بدون چنین تعریض بی‌رحمانه سرمایه در همه اقصی نقاط جهان، اکنون هنوز بیشتر ملل در همان «زنگ زدگی» و «تحجری» به سر می‌برند که ما به آن قرون وسطی می‌گوییم.

آن جهانی که آح و اسف ارجاع و رفرمیسم مداعی می‌کند، جهان فتووالها و دهقانان بهره‌ده، جهان اصناف قرون وسطایی و پوسیده‌ای است که حدود جغرافیایی تولیدش، حدود زندگی و اندیشه اش را تعیین می‌کرد. بورژوازی همه استعدادها و امکانات تولیدی بشر را ظاهر ساخت. علم و صنعت را به کار گرفت و به تولید جهانی امکان ایستادگی در یک نقطه را نداد. جهان بسته و خودکفایی که در آن دهقان و پیشه ور آسایش فشود را مقدور می‌ساختند، و همگی در تحت نظامی متحجر، بدون تحرک، ایستا، با تقسیم کاری منجمد و ساده بسر می‌برند، دیگر از این زمان به سیلاب پیشرونده تاریخ پیوست. افسوس خوردن بحال چنان جهانی؛ ادعای نامه علیه سرمایه داری نیست، بلکه خواست حفظ یا احیای جهان کهنه است.

«بورژوازی از راه بهره‌کشی از بازار جهانی به تولید و مصرف همه کشورها جنبه جهان وطنی داد و علیرغم آه و اسف فراوان مرتتعین، صنایع را از قالب ملی بیرون کشید. رشته‌های سالخورده ملی از میان رفته و هر روز نیز در حال از میان رفتن است. جای آنها را رشته‌های نوین صنایع که رواج‌شان برای کلیه ملل متمدن امری حیاتی است می‌گیرد. — رشته‌هایی که مواد خامش دیگر در درون کشور نیست، بلکه از دورترین مناطق کره زمین فراهم می‌شود، رشته‌هایی که محصول کارخانه‌هایش نه تنها در کشور معین، بلکه در همه دنیا بمصرف میرسد. بجای نیازمندیهای سابق، که با محصولات صنعتی محلی ارضاء می‌گردید، اینک حوایج نوین بروز می‌کند که برای اراضی آنها محصول ممالک دوردست و اقالیم گوناگون لازم است. جای غزلت جویی ملی و محلی کهن و اکتفا به محصولات تولیدی خود را رفت و آمد و ارتباط همه جانبه و وابستگی همه جانبه ملل با یکدیگر می‌گیرد. وضع در تولید معنویات نیز همانند وضع در تولید مادیات است. اثرات فعالیت معنوی ملل جداگانه به ملک مشترکی مبدل می‌گردد. شیوه یک جانبه و محدودیت ملی بیش از پیش مجال واز ادبیات گوناگون ملی و محلی یک ادبیات جهانی ساخته می‌شود.» [مانیفست ص ۴۰-۴۱]

مارکسیسم به موضوع مستعمرات از نقطه نظر فوق می‌نگرد. برخلاف نظرات به اصطلاح «مارکسیستی» که امروزه ادعای میکنند هجوم استعماری در دوره رقابت آزاد موجبات عقب افتادگی محض مستعمرات را فراهم ساخت. این هجوم تأثیرات تاریخی مثبتی داشته است. استعمار سرمایه داری مثل هر پدیده دیگری در جریان تکامل سرمایه داری بایستی مشخصاً و در رابطه با شرایط عینی زمان خود بررسی شود. سرمایه چاره‌ای ندارد که بخاطر سودهای

کلان و هرچه کلانتر و با گسترش بازار، با توسعه ارتباطات همه ملل را به هم مربوط ساخته و وابسته نماید. اقتصاد خودکفای قرون وسطایی را که مرادف رکود در مقابل تکامل نیروهای مولده و تمدن بشری است بی رحمانه از میدان بدر راند، بازارهای کوچک داخلی را به بازارهای ملی و بازارهای محدود ملی را به بازار بین المللی و جهانی متحول سازد.

استعمار در دوران دوم تکامل سرمایه داری یا کلاً دوران رقابت آزاد، محصول چنین پروسه‌ای است. بجز کشورهای مهاجرنشین، که بنا به وضع ویژه اشان د رکشورهای سرمایه داری پیشرفته تکامل یافته و ما در سطح گذشته به آنها اشاره کردیم، در سایر نقاط جهان غیر سرمایه داری یا شیوه تولید فنودالی در مرحله متاخر خویش و یا نظامات کهن تر استیلا داشتند.

تشکیل بازار جهانی، این ملل عقب افتاده‌تر را به مبادله کالایی کشاند. این مبادله برای کشورهای پیشرو سرمایه‌داری معنای کسب منافع سرشار بود زیرا هر جا تجارت واسطه‌ای میان کالاهای با کیفیت عالیتر کار و تولیدات حاصل از کیفیت پایین تر کارند، از کشور پیشروتر از این مبادله سود مافوقی می‌برد. باید دانست که چنین مبادله‌ای چه در سطح اختلاف تکامل سرمایه‌داری در کشورهای مختلف و چه در سطح اختلاف میان مرحله و نوع تاریخی تولید که منجر به مبادله شده صدق می‌نماید. چرا که کار نقطه پیشرفته تر بمنزله «کارمشدد» در برابر کار نقطه عقب مانده ظاهر می‌شود.

«در هر کشور شدت متوسط معلومی از کار وجود دارد که پایین تر از آن بیشتر از زمان اجتماعاً لازم برای تولید یک کالا کار مصرف می‌شود و لذا مانند کاری که دارای کیفیت عادیست بشمار نمی‌آید. تنها درجه شدتی که ببالاتر از متوسط ترقی نماید می‌تواند در کشور معینی اندازه ارزش را فقط بوسیله مدت کار تغییر دهد. ولی در مورد بازار جهانی، که هر یک از کشورها اجزاء مشکله آن محسوب می‌شوند، مطلب غیر از این است. شدت متوسط از کشوری تا کشور دیگر تفاوت پیدا می‌کند، این شدت در جایی بیشتر و در محل دیگر کمتر است..... ولی قانون ارزش، هنگامیکه در مقیاس بین المللی اعمال می‌شود باز هم بیشتر دچار تغییر می‌شود. این تغییر از آنجا ناشی می‌گردد که در بازار جهانی کارملی بارآورتر نیز مانند کاری بشمار می‌آید که با شدت بیشتری انجام شده است و این تا زمانی است که ملت بارآورتر بوسیله رقابت مجبور نگشته است قیمت فروش کالای خود را تا حد ارزش آن پایین آورد.» ۹

فرآورده‌های چنین تولیدی، یعنی فرآورده‌های ملت بار آورتر در همه جا بمثابه کار مشدد عملی می‌کنند، نه فقط در مقابله با کشور سرمایه داری عقب مانده [مثلاً اسپانیا و پرتغال در مقابل انگلستان و فرانسه در قرن ۱۸ و ۱۹] بلکه در مقایسه با جهان عقب مانده غیر سرمایه داری، آنچه که مبادله بر اساس تولید کالایی پیشروست، یا کشانده شدن دهقان و فئodal به بازار بوجود آمده و خلاصه بر اساس مازاد تولید دهقانی است، نیز مصادق دارد. کالاهایی که تحت شرایط تولید پیشرفته تر مانوفاکتوری و ماشینیسم تولید می‌شوند، یعنی نیروی کار بارآورتری آنها را پدید می‌آورد، وقتی از کشوری به کشور دیگر، به جایی که سطح تکامل نیروی مولده پایین تر ویا از آنهم بیشتر جامعه در شرایط مقابل سرمایه‌داری بطور کلی بسر می‌برد، اگر حتی ارزانتر از تولیدات محلی نظام عقب افتاده تر بفروش روند اما بالاتر از ارزش خویش مبادله می‌شوند پس:

«سرمایه‌هایی که در تجارت خارجی بکار می‌افتد در موقعیتی قرار دارند که سود بیشتری بدست آورند. زیرا در درجه اول آنها به رقابت با کالاهایی برمی‌خیزند که در سایر کشورها با تسهیلات کمتری تولید شده‌اند، بنابراین یک کشور پیشرفته می‌تواند کالای خود را بیش از ارزش آن بفروش رساند، حتی زمانی که آنها را ارزانتر از کالاهای کشور رقیب بفروش رسانده باشد. تا زمانی که کار کشورهای پیشرفته به مثابه کاری با خصوصیت عالیتر، استمار می‌شوند نرخ سود افزایش می‌یابد. زیرا به بهای فروش کاری که دارای کیفیت عالیتر است و برای آن پرداخت کمتری شده است، با کاری که دارای کیفیت عالیتری است یکسان است.

همین شرایط ممکن است در رابطه با کشور معینی بروز کند. کشوری که به آن کالا صادر شده و یا از آن وارد میشود. این کشور ممکن است بیش از کار متبول شده در کالاهای دریافتی کار از دست بدهد. با این هم در عوض، کالاهای دریافتی اش ارزانتر از آنهایی باشد که توانایی تولید شان را دارد. [۳-۴] تاکید از ماست

امروزه آن دسته اقتصاددانی که موضوع وابستگی را صرفاً از زاویه تجارت خارجی بررسی می‌کند و شرایط عام عصر امپریالیسم را در نظر نمی‌گیرند، براین مبنای تئوری «مبادله نابرابر» را ساخته اند. (زیرنویس ۶).

اگرچه این نظریه در توضیح تجارت جهانی کنونی تا حدی صحت دارد، اما در توضیح عام وابستگی بکلی ناکافی، یکسویه و باید گفت ناتوان و لیبرالی است. زیرا سرمایه را صرفاً در شکل تجاری آن ملاحظه می‌کند. و قادر به گذشتن از این حدود یعنی از سطح مبادله کالایی به مناسبات تاریخی سرمایه داری نیستند. (زیرنویس ۳)

دراینراه B.I.C.C دریانیه اش [Political Statement On Imperialist] تا آنجا پیش میروند که قاعده کنونی حاکم جز مناسبات فی مابین دولت های مختلف بورژوازی اعم از اینکه سرمایه داری امپریالیستی یا وابسته باشد - را یک رابطه تجاری ساده و عادی رقابت آزاد معرفی می‌کند و بدین وسیله بر عمدۀ ترین مسایل مربوط به کشورهای وابسته و امپریالیستی از این بابت پرده می‌افکند. «کمونیستهای ایرلند و انگلستان» [B.I.C.O] همچنان مداد امپریالیسم باقی مانده اند و حتی آشکارا دریانیه خود امپریالیسم را ناموجود و جهان کنونی را همان جهان رقابت آزاد معرفی می‌نمایند. این تئوری لیبرالی سرمایه انحصاری را از دایره مطالعه بخارج می‌نهد و اعلام می‌کند که امپریالیسم یک سیاست مستعمره سازی [از نوع ۱۹۰۰-۲۰!] بوده که امروزه دیگر وجود ندارد. جنبه لیبرالی این نظریه در آن قرار دارد که علاوه بر انکار نهایی و ناگزیر انحصار سرمایه داری آن [همان منبع B.I.C.O] با خلاصه نمودن امپریالیسم در «تجارت نابرابر» و «مبادله نابرابر» و غیره هم عملکرد واقعی سرمایه مالی را در سطح جهانی نمی‌تواند ببیند و هم از اینجا بموضع یک لیبرال متعارفی سقوط می‌نماید که همواره می‌تواند در مقابل چنین تجارت نابرابر «خواست صنعتی کردن کشور» را قرار دهد و آنرا مبارزه ضد امپریالیستی جلوه‌گر نماید! (زیرنویس ۷)

ما خواهیم دید که خروشچفسیم با این نظریه در خانواده‌ی واحدی قرار دارد.

\* \* \* \*

پایه عمده و اصلی استعمار در دوران رقابت آزاد را، تجارت جهانی سرمایه داری تشکیل می‌داد. این امر تمامًا به اقتصاد فنودالی که طرف مقابل چنین تجاری بود، ضربات شدید وارد ساخت. مبادله کالایی ساختمان عمومی این کشورها را دچار دگرگونی نمود. (زیرنویس ۸) H استعمار در دوران دوم حاصل چنین پرسه ایست.

بطور کلی می‌توان شرایط موجود در کشورهای غیر سرمایه داری در این زمان را در سه دسته کلی مطالعه نمود: دسته اول کشورهایی که در آخرین مرحله فنودالیسم قرار دارند. دسته دوم کشورها و مناطقی که فنودالیسم هم در آنها حاکم نبوده بلکه اشکال جماعت و قبایل بدوی اشترانی یا در حال گذار به نظامات طبقاتی در آنجا عمله است. و بالاخره کشورهایی که جهان اروپایی در آنها نقش عمده را می‌یابند و به اصطلاح عمدتاً مهاجر نشین اند. در مرور اخیر جمعیت بومی قلیل و یا پراکنده است و این جمعیت عمدتاً در مراحل بدوی تاریخی بسر می‌برد. و یا بتازگی آثار نظام طبقاتی در آن ظاهر شده است.

چنانکه دانسته است، در مرور سوم، که ما در تاریخ بنام مهاجرنشینان با آنها مواجهیم، جمعیت بومی یا نابود شده و یا آنکه بکلی نقش قابل ملاحظه ای را در تکامل بعدی ایفا نمود. اقوام پولنژیایی استرالیا و سرخپوستان آمریکای شمالی از این زمرة اند. این اقوام که از همان بدو کشف مناطق جدید و رسوخ استعمار دوره اول مورد کشتار بیرحمنه، سلب مالکیت، بیرون رانده شدن از مناطق مسکونی خویش و یا بردگی درآمدن دچار شدند در مقابل سیل

مهاجرنشینان نه فقط جمعیت روبه کاهش را تشکیل میدادند بلکه فاقد هرگونه تکنیک و توانایی مقابله اقتصادی با آنها بودند. از آنهم بیشتر مقاومت این قبایل در مقابل کاشفان دنیایی نو به ضرب شمشیر و گلوله درهم خردش و بزودی در سرزمین خود در هیئت بیگانگان درآمدند. طلا و جواهراتشان به غارت رفت و سرزمین شان تسخیر شد.

در برابر مهاجران اروپایی، که برای تصرف اراضی کشاورزی، کشف معادن طلا و انجام معاملات سودمند وارد شدند، از سویی کشاورزان آزاد را بوجود آوردن و از دیگر سو به تولید مانوفاکتوری و تجارت روی آوردند. سیر بعدی این «مهاجرنشینان» همان سیر عادی تکامل سرمایه داریست. آنها در همان دوران بدوي انشاشت بنا به خود ویژگی این نقاط و گسترش تولید خرد و تجارت، پیدایش مانوفاکتور و کارخانجات، انتقال سریع تکنولوژی اروپایی و حتی پیشبرد افتادن از آن در مواردی، توسعه سرمایه داری در کشاورزی و تولید اختصاصی بدین منظور وارد همان پروسه ای گردیدند که خود مددکار آن بودند. آمریکا، کانادا و استرالیا در جاده تکامل آزاد سرمایه داری افتادند و بزودی به عنوان کشورهای سرمایه داری یا استقلال یافتهند [آمریکا] یا با هیات حاکمه سرمایه دار انگلستان به مثابه یک طبقه مساوی، علیرغم حقوق سیاسی و وابستگی سیاسی خود به آنچه رابطه برقرار نمود. در قرون ۱۹ و آغاز قرن بیستم طبقه حاکمه کانادا و استرالیا در حقیقت جزیی از طبقه حاکمه انگلستان گردید. اکنون بدون آنکه بخواهیم راجع به تحولات این کشورهای سخن گوییم، که جنبه استثناء داشته و پروسه‌هایی که در آنها طی شده است جنبه عام نیافت باید به دو مورد دیگر بپردازیم. تنها به این نکته اکتفا میکنیم که در موارد فوق در واقع ما با تشکیل مناطق و ملل جدید، با مسکون شدن آنها و درنتیجه آغاز آنها از سطح تکامل موجود تاریخی روپروریم و نبایستی درهنگام مطالعه این «مهاجرنشین‌ها» مطلب فوق را از خاطر برد.

پایان بخش اول

## زیرنویس‌ها

۱- طبیعی است که ما از آنسته مهاجرنشین‌های مستعمره که بعلت وسعت اراضی و قلت فوق العاده جمعیت بومی و آنهم جمعیت بومی فوق العاده عقب افتاده از ابتدا فارمداری کوچک با همه مشخصاتش در آنها پدیدار شد، مانند آمریکای شمالی، کانادا و استرالیا سخن نمی‌گوییم، حتی این دسته مستعمرات که بلا فاصله به جذب مهاجران اروپایی پرداختند، تا مدت‌ها به منزله بازار کالاهای [براساس مبادله با تولید خرد وسیع، فارمداری کوچک و کشاورزی بزرگ رو به پیدایش] عمل میکردند. تفاوت قابل ملاحظه‌ای که این مستعمرات با مستعمرات آسیایی-آفریقایی و آمریکای جنوبی [از زیر سلطه اسپانیا] دارند آنست که در جریان استعمار متناسب با انشاست بدوي به محل شکوفایی تمام تولید خرد تبدیل گردیدند. مهاجران در این مناطق، با مبلغ کمی پول به دهقانی مستقل دگرگون میشدند. بهمین سبب سیاست انگلستان مبنی بر آنکه بطور مصنوعی قیمت اراضی کشاورزی را بالا ببرد تا زمان تبدیل «مهاجر کارگر» به «دهقان مستقل» به تعویق بیفتند و از اینجا امکان ایجاد ارتش دائمی از نیروی کار بوجود آید، با شکست روپرور شد.

پیشرفت تولید سرمایه داری در اروپا، این سیاست را ناگزیر و روشکسته نمود زیرا:

«از طرفی جریان انسانی شگرفی که پیوسته هر سال بسوی آمریکا رانده میشد، در قسمت شرقی ایالات متحده رسوبهایی باقی میگذاشت، زیرا امواج مهاجران اروپایی انسانها را با سرعتی بیشتر از امکان جذب بخش باختری بیازار کار فرو می‌ریخت. از سوی دیگر جنگ داخلی آمریکا دیون عمومی عظیمی را در دنبال خود ایجاد نمود که از دیاد مالیاتها، تشکیل اوباشانه‌ترین اریستوکراسی مالی، اهداء بخش عظیمی از اراضی عمومی به شرکتهای محظوظ به منظور بهره‌برداری از راه آهن‌ها و معادن و غیره - و خلاصه سریعترین تمرکز سرمایه‌ها را در پی داشت.

بنابراین جمهوری بزرگ دیگر ارض موعودی برای کارگران مهاجر نبود. در آنجا تولید سرمایه داری با گامهای غول آسا به پیش می‌رود، در عین اینکه تنزل دستمزد و وابستگی کارگر مزدور هنوز مدتی وقت لازم دارد تا به سطح معمولی اروپا برسد. واگذاری شرم آور زمینهای بایر مستعمراتی به آریستوکرات‌ها و سرمایه‌داران از جانب حکومت انگلستان، بویژه در استرالیا .. – همراه با امواج انسانی که به عشق معادن طلا بدانسو روی می‌آوردن و نیز رقابتی که ورود کالاهای خود انگلستان با صنایع کوچک پیشروی می‌کرد، همه این عوامل موجب پیدایش یک «اضافه جمعیت کارگری نسبی» گردید بنحوی که هرکشتی بخار مخبر شومی در مردم سرریز بازار «کار استرالیا» Glut of Australian Labour Market [Haymarket] لندن توسعه داشت چنانکه دیده می‌شود، سیاست مستعمراتی در این نواحی، شامل توسعه کشاورزی از طریق مهاجرت و همچنین ایجاد ارتش نیروی کار بر اساس افزایش مصنوعی قیمت اراضی منجر به توسعه شرایط سرمایه‌داری در دل تولید وسیع تولیدکنندگان مستقل گردید. این کشورها، در حقیقت خود در جریان بدیعی انباشت قرار گرفتند و بزودی در قرن ۱۹ به کشورهای سرمایه‌داری که بخصوص در مورد آمریکا با سرعت فوق العاده ای پیشناهان خود را به پشت سر نهاد تحول یافتند.

در آمریکا، که تجار از یک زمینه داخلی نیرومند برای تجارت جهانی برخوردار بودند و در واقع بسیاری از آنان انباشتگران اروپایی بودند که در اینجا سرمایه گذاری نمودند، در کنار صنعتگران و تولیدکنندگان مستقل و سرمایه‌داری نوپا که بر اساس تولید صنعتی روبه توسعه می‌نهاد، جنبش ضداستعماری انگلستان را پدید آوردن. این جنبش در آن زمان [۱۷۷۶] پایه‌های بورژوازی و رشد مستقل و آزادانه سرمایه‌داری در آمریکا را فراهم ساخت. چرا که اگر چه بازار جهانی تشکیل شده بود. اما این بازار هنوز وحدت نیافته و یا به عبارت دیگر بازار تابع رقابت آزاد نبود. همین زمینه به بورژوازی آمریکا امکان پیدایش و رشد فزاینده داد تا بحدی که در قرن ۱۹ و بخصوص پس از جنگهای داخلی آمریکا [جنگ شمال و جنوب] با گامهای غول آسا در رده کشورهای پیشرو اروپا قرار گرفت و سپس از آنها نیز جلوتر افتاد. استرالیا و کانادا نیز کم و بیش مسیر سرمایه‌داری را بهمین نحو طی کردند. این شکل خود ویژه استعمار نیست که در اینجا منظور نظر ما است. درواقع این شکل استعمار – یعنی مهاجرنشینی آمریکای شمالی، کانادا و استرالیا – پیش از آنکه دوران رقابت آزاد و امپریالیسم فرا بر سد کشورهای مذکور را «بوجود آورد» یعنی در این نواحی بکر سرمایه‌داری را مستقر ساخت.»

۲- متأسفانه در دستنوشته‌های حاضر یادداشتی در رابطه با «زیرنویس ۲ A» موجود نیست. زیرنویس A این نکته‌ای است که هنوز هم بورژوازی در کشورهای وابسته و عقب مانده‌تر برآن انگشت می‌نهد. ولی این بورژوازی فراموش می‌کند که اگر در دوران بدیعی انباشت بقیمت چنین سنگینی سیاست استعماری اولیه سرمایه‌داری توسعه یافت، در عوض اولین ضربات جدی در هم‌پاشی و زوال فئودالیسم را نیز همین سیاست بهمراه آورد. او شرایط تاریخی را در ذهن خود بازسازی می‌کند. ولی نمی‌گوید در آن شرایط تاریخی واقعی ذهن او نمی- توانست و نمی‌توانست هم وجود داشته باشد. و آنچه وجود داشت جامعه‌ای بود که در رکوردهای نسبی و یا به هر حال در سکون خود ویژه فئودالی‌اش غرق بود. سرمایه از لحظه سربرون کردن از تخم، به همه چیز تعرض آغازید. اگر در تاریخ شکل پیش‌تاریخی آن (سرمایه تجاری) اولین شکل این تعرض با کیفیتی شد که دیدیم. ولی ماهیت عملکرد آن هم بهمین میزان فقط می‌توانست تحریبی باشد. مگر اسلاف همین بورژوازی، تجار جامعه

فوایدی اولین کسانی نبودند که نفع خود را در این تجارت جهانی یافتند و در دوره بعدی تماماً بدان پیوستند؟

بویژه آنکه ما شاهدیم در رابطه با مسئله مورد بحث انواع و اقسام نظریات بورژوازی پیرامون «نظام تحت سلطگی»، «وابستگی»، «کشورهای جهان سوم» و «ساختارهای طبقاتی آنها» رواج داد. «اسلوب اقتصاد سیاسی بورژوازی» در عصر ما، اسلوبی که از بیخ و بن قادر به تشریح کمترین تحولات در جهان کنونی از نقطه نظر اقتصادی نبوده و علی العموم و در بهترین حالت به نقادی بورژوا-لیبرالی از امپریالیسم و وابستگی متهمی میشود، در همه این موارد استعمال میگردد. در این میان ایده‌های اپورتونیستی کهنه و نو جای خود را می‌یابند و بنام مارکسیسم لینینیسم و اسلوب علمی بررسی می‌کوشند مسائل حیاتی را از چشم انداخته و طبقه کارگر و توده استثمار شونده را در ابهام و گیج‌سری منقاد کنند. بدیهی است که در هر قدم ناگزیر می‌باشد آموزش مارکسیستی را در نظر داشت و عملاً بکار بست. این آموزش را نباید بطور مجرد و انتزاعی و یا بطور دلخواه در این یا آن زمینه تسری داد بلکه همانطور که واقعیت همواره زنده و متحرک است باشد این زندگی و حرکت در نقد پرولتاریایی ملاحظه شود. اینست که حتماً رجوع به واقعیت، مدرک اثباتی و تحریید و انتزاع صحیح از آنها، کشف آن روابط و شرایط بنیادی که جامعه سرمایه داری ایران را تشریح میکنند ضرورت مبرم دارد. در اینجا باید از هرگونه اسپکولاٽیویسم و پیشداوری غیرعلمی و تعمیم نسنجیده اجتناب نمود. و رنج و زحمت مطالعه واقعیت را در خطوط اساسی و تعیین کننده‌اش حتماً بخود هموار کرد. و این کاریست که یا انجام نمی‌شود و یا اینکه بطرز یکجانبه و از آنهم بدتر «معطوف به نتیجه» یعنی بشیوه «مصادره به مطلوب» صورت می‌گیرد.

از همه رسواتر، آن کوششی است که نه تنها به واقعیت بطور علمی رجوع نمی‌کند، بل جهت توجیه نظریات خود پاره‌ای از بدیهی ترین تعاریف مارکسیستی را مورد تحریف قرار می‌دهد. تحریفی بخاطر محق جلوه دادن خود. در این هر دو زمینه اسناد [ا.م.ک.][۱] [حزب کمونیست امروزی] نمونه‌وار است. هم در تحریف مبانی اقتصادی مارکسیستی، هم در اسپکولاٽیویسم در رجوع به واقعیت.

۳- (زیرنویس<sup>۳</sup>) آنها به زورگویی و سیاست ناوهای توب‌دار استعماگران اشاره می‌کنند ولی نمی‌گویند این زور و این ناوی توب‌دار چگونه توانست ملتی را که به رغم آنان در شاهراه ترقیات گام برمی‌داشت مغلوب کند. وقتی امروز نغمه‌های لیبرالی بلند می‌شود که «بما در تاریخ زور گفته‌اند» همواره باید پرسید منشاء این زور در چه بود و چرا توانست مقاومت ملتی را درهم بشکند، اینکه تاریخ سرمایه‌داری سرتاپا آلوده به خون و آتش است و اینکه سرمایه‌داری از ابتدای تولد از همه مساماتش خون می‌چکد، حقیقتی است که نباید

آنرا مانع تحلیل صحیح وضعیت سایر نقاط جهان، آنجایی که هنوز سکون قرون وسطایی حاکم بود، گرداند. در آفریقا سران قبایل در تجارت بردگان خود شرکت می‌کردند!

۴- جوامع نیمه مستعمره- نیمه فتووالی، فی الواقع همان جوامعی هستند که در گذار به این سرمایه‌داری قرار داشتند. آن رنگ- سیمای خود ویژه‌ای که پروسه اباشت بدوى در کشورهای عقب‌مانده بخود گرفت، تحت اثر شرایط بین‌المللی پیدایش و رشد خود و چگونگی اثر متقابل این شرایط در درون پدیده بود. دریک ابعاد و مقیاس جهانی - تاریخی امپریالیسم این رنگ خود ویژه را از اینظریق به کل روند می‌پاشد که در قطب سرمایه‌جایی دارد و در این قطب موقع انحصاری را احراز کرده است. معمولاً این نکته را بطرز مکانیکی درک می‌کنند و به مباحث پیچایچی از این قبیل می‌پردازند که کدام عامل تعیین کننده است؟ از نقطه نظر بررسی سرمایه‌داری، پروسه بدوى اباشت چیزی جز خلع ید از تولیدکنندگان بلاواسطه، تمرکز ثروت اجتماعی در قطبی و نیروی کار در قطب دیگر نیست و این تحول نمی‌تواند در جامعه‌ای که کاپیتالیسم در آن رشد می‌کند صورت نگیرد. عامل خارجی - اعم از آنکه مبادله تجاری باشد یا صدور سرمایه و انحصار بین‌المللی منابع مواد خام و غیره- در این پروسه نقش ویژه خود را از ایننظریق ایفا می‌کند که هم در سلب مالکیت مولدین خود شرکت دارد و هم در قطب سرمایه متتمرکز می‌گردد و چنانکه در سطح بین‌المللی نماینده این قطب می‌باشد [سرمایه مازاد برای صدور] و از همینجاست که می‌گوییم جوامع سرمایه‌داری وابسته در ماهیت امر: جوامعی سرمایه‌داری اند با این ویژگی که سرمایه مالی در آنها به استحصال مافوق سود مشغول است و در تقسیم بین‌المللی سرمایه‌داری به دور پیمایی جهانی سرمایه وابستگی انقیاد آمیز دارند. [ر. ک. بخش بعدی]

۵- ملکه ویکتوریا می‌گوید:

«در امپراتوری بریتانیا آفتاب غروب نمی‌کند.»

آفتاب غروب ناپذیر بریتانیا همانا «کارگاه جهانی» اش بود. معهذا انگلستان مجبور بود در قرن بیستم «آفتاب تابان» دیگران را نیز به رسمیت بشناسد!

تا جنگ جهانی اول در ایران و بسیاری کشورهای دیگر انگلستان «همسایه» تلقی می‌شد. جالبست که در ایران استناد دولتی و رسمی ایران روسیه تزاری را «همسایه شمالی» و انگلستان را به «همسایه جنوبی» می‌خوانندند. آن فاصله مکانی که به کمک زمان انگلیس اروپایی را به همسایه جنوبی تبدیل کرده، چنین شد.

۶- فرانس فانون و همپالگی ایرانی وی شریعتی، بهمین سبب از «پالایش و تصفیه میراث فرهنگی» از اثرات «غرب و سرمایه داری دم می‌زنند و خواستار بازگشت به «فطرت» خویش اند! درست بهمین سان با کمونیسم نیز به مثابه محصول غرب می‌ستیزند. این مرتजعین برای دفاع از همه عقب‌ماندگی‌ها و خرافات عهد عتیق، سرمایه را غرب زدگی [آل احمد] می‌خوانند و در برابر آن شرق قرون وسطایی را قرار میدهند.

۷- «مبادله نابرابر» امانوئل

A. Emmanuel. Unequal Exchange . 1972 New Left Books

همچنین توسعه نابرابر

S. Amin. Unequal Development . Monthlz Review Press 1976, N.Y.

هم امین و هم امانوئل بازار جهانی را بررسی میکنند و نشان میدهند در این بازار چگونه «ملل پیشرفت‌ته تر» از ملل عقب افتاده تر بهره کشی می‌کنند. بدین ترتیب آنها شکل معینی از بهره‌کشی را در عصر امپریالیسم توسط سرمایه انحصاری جایگزین شکل عام آن می‌سازند. یکجانبگی و بویژه جنبه لیبرالی توری مذکور از همین جا روشن است.

- ۸- این که امروزه پاره‌ای از اقتصاددانان بورژوا و گروه‌های سیاسی (مثلًاً) اتحادیه کمونیست‌های ایران و جنبش انترناسیونالیستی - نگاه کنید به بیانیه دومین نشست این جنبش، اول ماه مهر ۱۹۸۴ هنوز بورژوازی ایران را و علی‌العموم در همه کشورهای سرمایه داری وابسته را، بورژوازی کمپرادور می‌خوانند نتیجه ناگزیر دیدگاهی لیبرالی است که امپریالیسم را نیز در تجارت خارجی خلاصه می‌کند. آن‌ها از یاد می‌برند که در سیر توسعه سرمایه‌داری بین‌المللی نمی‌تواند تاجر کمپرادور باز هم صرفًا در ماورای پروسه تولید و بر آسمان مبادله کالائی عمل کند در حالی که هم شرایط داخلی معینی تکوین و تکامل بازار داخلی و هم شرایط خارجی یعنی صدور سرمایه به مفهوم مطلق کلمه راه چنین عملکردی را می‌بندد. این اقتصاددانان و احزاب سیاسی تا به حال هم در کشور سرمایه‌داری وابسته در جوار بورژوازی کمپرادور کذاشی، بورژوازی ملی‌ایشان را، اگر شده باشد در خلاء محض حفظ کرده‌اند. (نمونه برجسته آن اتحادیه کمونیست‌های ایران در "مصوبات شورای چهارم خود در بهار ۶۲ تنظیم شده است، از بنی‌صدر و شرکاء به نام بورژوازی ملی یاد می‌کند!)

- ۹- نتایج بلاواسطه‌ای که این تجارت در سایر نقاط جهان که از سیر تکامل سرمایه‌داری عقب افتاده بودند، داشت گسترش همان زمینه قبلی دوره اول به میزان وسیع بود. اگر در دوران بدیار ابناشت تجارت و سیاست مستعمراتی مبادله کالائی را در شکل کهن‌تر - رایج ساخت و بازار جهانی را پدیدار ساخت، حالا توسعه تجارت جهانی نه تنها این بازار را به نوبه خود گستردۀ تر نمود، از آن هم بیشتر همه ملل و جوامع را وارد آن نمود. بنابر این در حالی که از سوئی همه مرزهای جهانی در نورده‌یده می‌شوند، دامنه تجارت جهانی اقوام گوناگون بسط می‌یافتد. ولی سرمایه تجاری که در اینجا وارد میدان شده است همانطور که قدرت درهم کوییدن هر قلعه فتوالی را با قیمت بالنسیه ارزانتر خود همراه دارد، همانطور هم در برابر نظام فتوالی در هر کشور بالاخره تنها می‌تواند بر بستر مناسبات موجود عملیات تخریبی گذشته را ادامه دهد. تصرف اراضی و کشورهای گوناگون، اگر حتی از زاویه سیاسی صرف به آن نگاه کنیم، هم فقط این عملیات تخریبی را تشدید کرده است. معهداً در این زمان در آنسته کشورهای عقب افتاده‌تر که مبادله کالائی توسعه بیشتر دارد، فاکتورهای نوینی نیز وارد می‌گردند. این فاکتورها چیزی جز تنظیم جهانی تجارت بر اساس قوانین اقتصادی سرمایه داری و گسترش تقسیم کار جهانی نیستند. محدودیت این تقسیم کار به خودی خود از محدودیت شیوه عمل و قلمرو سرمایه تجاری ناشی می‌گردد. تجارت جهانی برای کشور سرمایه‌داری به معنای فروش محصولات خود و خرید مواد خام و محصولات ضروری جهت استمرار و توسعه خود می‌باشد. پس رشته‌های معینی از تولید خرد خانگی در این جوامع رو به زوال می‌نهند و تولیدات کشاورزی فتوالی و جماعات روستائی به سمت محصولات معین جهت‌گیری می‌شوند. به عبارت دیگر در حالی که پاره‌ای رشته‌های تولیدی از میدان بدر رانده می‌شوند - و گاه این همراه با قوانین ستمگرانه قیمت‌گذاری حمایتی بوده است - پاره‌ای دیگر بر مبنای تجارت جهان شکل می‌گیرند. بورژوازی تجاری کمپرادوری، یعنی بورژوازی دلال درست در همین شرایط تکوین می‌یابد. و نه فقط فتوال به تجارت روی می‌آورد بلکه تجار نیز به مالکیت ارضی به منظور تولیدات معینی روی می‌آورند.

معهذا به میزانی که تولید کالائی رشد می‌کند، بورژوازی در رشته تولید نیز پای به میدان می‌نهد. این بورژوازی به رشته‌هایی از تولید داخلی می‌شود که در سطح بازار داخلی هر کشور امکان حیات دارند. بدیهی است به واسطه محدودیت نسبی بازار داخلی، بورژوازی هنوز می‌تواند بالنسبه مستقل از بازار جهانی وارد سرمایه‌گذاری مولد گردد. اما این سرمایه‌گذاری - آنجا که وجود یافته عمدتاً در رشته‌های مانوفاکتوری و به طور غیر عمدۀ در رشته‌های تولید بزرگ و پیشرفته مانوفاکتوری بوده است. اکنون بجای آن که ما به موضوع خود از این زاویه تنگ بنگریم در ابعاد تاریخی شاهد آن هستیم که از طرفی مداوماً تولیدکنندگان خرد، دهقانان از وسائل تولید و زمین خود کنده می‌شوند و از طرف دیگر ثروت اجتماعی در دست صاحبان املاک و تجار متمرکز می‌گردد. چنین پروسه‌ای آغاز انباشت بدوي می‌باشد. انباشت بدوي در کشورهای عقب‌افتاده در دوره رقابت آزاد آغاز گردید ولی فقط در عصر امپریالیسم بود که این انباشت سرعت گرفت و بالاخره کشورهای سرمایه‌داری وابسته پدیدار شدند. ما به این موضوع در سطور بعدی همین نوشه خواهیم پرداخت. مهمترین نکته‌ای که در این رابطه می‌بایست در نظر داشت عدم امکان رقابت تجاری میان مولدهای کشور مستعمره با کشور سرمایه‌داری پیش رو است. مبادله تجاری به زیان ملت عقب‌افتاده‌تر، بخشی از مازاد محصول را به متروپل متقل می‌سازد و به این ترتیب آهنگ تکامل سرمایه-داری و انباشت سرمایه در متروپل را باز هم تشید می‌کند. در حالی که اثر بلاواسطه تجارت در تحریب نظامات کهن یا شکاف انداختن در آن‌ها هم‌زمان با تمرکز سرمایه در مستعمرات نیست. به عبارت دیگر با آن که در این شرایط ما با سلب مالکیت، ویرانی تولید خرد و گسترش مبادله کالائی روپوشیم اما با پیدایش سرمایه به مفهوم مولد کلمه روپوش نیستیم. اثر کند کنده تجارت خارجی در این مورد تنها با تسريع تکامل متروپل و انباشت فزاینده سرمایه در آن و بالاخره پیدایش امپریالیسم قابل توضیح است. ولی بدیهی است که از اینجا نباید نتیجه گرفت که امپریالیسم محصول سیاست استعماری در دوران رقابت آزاد می‌باشد! بلکه بر عکس همان شرایطی که سیاست استعماری مربوطه را بوجود آوردند، رقابت- بحران‌ها- و تمرکز فزاینده ناشی از آن‌ها بود که سرمایه‌داری رقابتی را به انحصاری دگرگون ساخت. و به همین سان نیز موجب شد سیاست استعماری مذکور به تدریج تغییر کند.

چه مصالح اقتصادی و چه سیاسی متروپل و طبقات حاکمه داخلی مستعمرات تحت این اوضاع به پاره‌ای دگرگونی‌های بدوي در زمینه بنادر، راه‌ها و ایجاد تسهیلات بازارگانی منجر گردید. به موازات آن تولید سمت داده شده رونق گرفت و پاره‌ای صنایع و تولیدات کشاورزی محلی از رده خارج شدند. بالاخره در همین شرایط جوانه‌های بورژوازی مولد در چهارچوب تاریخی مذکور در این کشورها پدیدار می‌گردد. سرنوشت این بورژوازی را ما جلوتر تعقیب خواهیم کرد. دوران رقابت آزاد، آغاز پروسه بدوي انباشت در کشورهای عقب‌مانده و مستعمره است. این دوران هنوز در ابتدای کار خود بود که امپریالیسم پدیدار شد.

M) استعمار سرمایه‌داری عملکرد خارجی نظام سرمایه‌داری است. استعمار یک روش یا تاکتیک سیاسی متخذه توسط بورژوازی نیست که بنا به میل و اراده آن تغییر کند. استعمار نتیجه ناگزیر تقابل و برخورد دو نظام اقتصادی و اجتماعی و مدارج گوناگون تکامل و یا حتی یک نظام اقتصادی- اجتماعی در مراحل متفاوت رشد خود می‌باشد. تبدیل استعمار به «سیاست» صرف و یا مطالعه یکجانبه آن در تاکتیک‌های دولت بورژوازی، ارجاعی است از حوزه اقتصاد به حوزه سیاست که در اینجا تماماً در خدمت اغتشاش و آشفته‌فکری و نهایتاً لونتاریسم تاریخی در می‌آید. همان لونتاریسمی که استعمار را یک روش یا یک سیاست ارزیابی می‌کند. و آنرا به ماهیت تاریخی اقتصادی اجتماعی، نظام استعمارگر مربوط نمی‌سازد. از همین‌جاست که انحرافات عدیده‌ای بروز می‌کنند و خود را در مقابل درک پرولتیری از ماهیت استعمار و مراحل تاریخی آن قرار می‌دهند.

رایج‌ترین این انحرافات عبارتست از ادعاهای اپرتوئیستی مربوط به «پایان سیاست استعماری» بطور کلی یعنی قاردادن شکلی از استعمار در برابر ماهیت آن ! ما به این دیدگاه جلوتر برخورد خواهیم نمود. ولی در همینجا باید تذکر داد که معنای چنین دیدگاهی جداکردن استعمار از مفهوم علمی آن در مراحل تاریخی گوناگون می‌باشد.

## منابع و توضیحات

- استانیسلاو اولیانفسکی : پیشگفتار بر «راه رشد غیرسرمایه داری» نوشته‌ی آندريف - ۱۹۷۷ ترجمه فارسی
- کارن. ن. برونتس (مسائل کشورهای رهایی یافته - جمعبندی دهه ۱۹۷۰-۸۰ ۱۹۸۳-۴)
- لونیدبرزنف - گزارش به کنگره ۲۴ «ح. ک. ش.» مسکو - ۱۹۷۱-ص ۲۳-۴
- و. ی. چیرکین - ی. ا. یودین. «دولت با سمتگیری سوسیالیستی» - ۱۹۷۸ مسکو
- اولیانفسکی. رهایی
- مجله صبح و سوسیالیسم - تغییرات بنیادی در شرق میانه - فوریه ۱۹۸۰ - ترجمه فارسی - متن تبادل نظر در «کمیسیون مسائل جنبش رهایی بخش ملی در کشورهای آسیا و آفریقا» و ابسته به مجله بررسی مارکسیستی جهان (World Marxist Review) نظریه مذکور در متن متعلق به آکادمیسین ر. آخراسویچ (R. Akhramovich) استاد دانشگاه و محقق امور افغانستان از اتحاد شوروی است.
- نامه سرگشاده کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی - ۳۰ مارس ۱۹۶۳
- کمیترن - تزهای ششمین کنگره بین المللی کمونیستی در باره جنبش رهایی بخش در کشورهای مستعمره و ابسته - ۱۹۲۸ ما مطالعه دقیق این سند گرانبهای و پر ارزش کمونیستی را به کلیه کمونیستهای ایران توصیه می نمائیم.
- کاپیتل جلد ۱
- کاپیتل جلد ۳
- امپریالیسم بمثابه بالاترین مرحله سرمایه داری
- ای. آندريف. راه رشد غیرسرمایه داری
- کندی. استراتژی صلح.

## استعمار امپریالیستی

در کلیه کشورهای وابسته و مستعمره، کم و بیش در طی قرن بیستم و بویژه پس از جنگ جهانی دوم تحولاتی بوجود آمد که در نظر داشتن آنها و درک صحیح کمونیستی نسبت به آنها وسیله مهمی در پی بردن به منظور و مقصود کلیه رویزیونیستها و از جمله خروشچفیستها می باشد.

قبلًا کمونیستها، بربری لینین و کمیترن و درطی دهها انقلاب در نقاط مختلف آسیا و آفریقا نشان دادند که در عصر امپریالیسم اشکال کهنه استعمار دچار تغییراتی شده و می شود. در عین حال که از جهت تاریخی اساساً سیستم استعماری امپریالیستی که نباید آنرا همچون الگویی در نظر داشت دچار فروپاشی می گردد. اشکال کهنه استعمار، چه بواسطه تکامل سرمایه داری به امپریالیسم و چه تکامل بدوی اقتصادی - سیاسی در این جوامع به عقب رانده شدند. تحت شرایط داخلی و خارجی در این عصر، استعمار نمی توانست شکل کهن خود را از دست ندهد و ما امروزه با آنچه استثنائاً «مستعمره» خوانده میشد تنها به مثابه پدیدهای غیرنمونه وار روبرویم.

استعمار در آن شکل آشکار و تسلط سیاسی مستقیم از طریق نیروهای نظامی و حضور علیه در جوامع عقب افتاده از سویی و آن شیوه بالنسبه محدود بهره کشی از راه صدور کالاهای مصرفی و بعضاً صنعتی با کیفیت عالیتر کار و استیلای صرف برپارهای مواد خام و از دیگر سو، کفایت اقتصادی خود را در رابطه با سرمایه مالی از دست داد. این پروسه ای بمراتب پیچیده تر از یک دگرگونی تاکتیکی - سیاسی در عملکرد جهانی امپریالیسم می باشد. جستجوی انگیزه های منحصرآ سیاسی برای چنین تحولاتی از دیدگاه مارکسیستی غیراصولی و از نظر عملی بلاهت آمیز است. چرا که تحولات در اوضاع اقتصادی در کشورهای بزرگ سرمایه داری و جهان مبنای تحول تاکتیکی امپریالیسم بحساب می آید و نه به عکس و پا به پای توسعه سیاست مستعمراتی، تشکیل بازار واحد جهانی و بالآخر پیدایش امپریالیسم این دسته کشورهای وابسته از درون دچار تغییراتی شدند و وارد پروسه تاریخی انباشت بدوي گردیدند.

انحصار سرمایه داری ناگزیر به صدور سرمایه است و ابعاد صدور سرمایه در آن فروزنی می گیرد و بصورت یک مشخصه اساسی در می آید. در حالیکه در درون این جوامع وابسته شرایط توسعه سرمایه داری همچون امکانی عمل می کند که می تواند جاذب سرمایه صادر شده و تامین کننده مافوق سودهای کلان باشد.

سرمایه داری هر چند بطی جای پای خود را در مستعمرات باز میکند و صدور سرمایه از کشورهای متropol به این پروسه سرعت و عمق معین و بعلاوه خود ویژگی هایی می بخشد. پروسه تلاشی نظمات کهن که از همان قرن ۱۹ آغاز شد بالاخره به پیدایی شرایط موجود سرمایه داری و بسط آن منجر می شود. این پروسه که تجارت جهانی و بازار جهانی واحد خواه ناخواه همه ملتها را بدان کشانید، فقط در قرن بیست بود که با همه مشخصاتش تبارز یافت.

فندال و دهقان و تولید کننده خرد شهری به بازار جهانی وارد شدند و در حالیکه بدان جذب می گردیدند در سایه وجود آن و در سایه توسعه مبادله کالایی، بازار داخلی خود را منبسط نمودند: تولید به منظور مبادله و فروش هم دهقان، هم فندال و هم تولید کننده خرد صنف را شامل شد. بورژوازی تجاری سوداگر در این میان نقش مضاعف تجارت واسطه ای را، در رابطه با بازار جهانی و تولید داخلی و همچنین بازار محدود داخلی به عهده گرفت و همزاد خود رباخوار را تکییر بخشید. انقاد تولید کنندگان به بورژوازی تجاری و ربایی در زمینه اشکال ماقبل سرمایه داری تولید وسعت یافت. زمین به عرصه مبادله کالایی کشیده شد و اشرافیت فندال به تجارت روی آورد. تاجر به مالکیت زمین چنگ انداخت و تولید دهقانی بمنظور رفع نیازهای بازار جهانی تحت نظارت تجار سمت و سو گرید. از اینجاست سیستم تولید تک محصولی کشاورزی یا پاره ای منابع و مواد معدنی موردنیاز صنعت جهانی.

«به منظور افزایش زمینه مواد خام برای امپریالیسم جهانی، محصولات کشاورزی نوینی به جای محصولاتی که در اثر سیاست مستعمراتی از بین برده شده اند بوجود می آید. بهمین منظور بجای روشهای آبیاری قدیمی که از بین برده شده، روشهای نوینی معمول میگردد و در دست امپریالیستها به منزله حربهای برای افزایش استثمار دهقانان در می آید.

به منظور توسعه بازار داخلی کوشش هایی برای انطباق روش تولید سرمایه داری با مناسبات ارضی که قسمتی از آنها در اثر سیاست مستعمراتی بوجود آمده است، صورت می گیرد. برای حفظ سرمایه مالی متropol کشورهای مختلف احداث می گردد. بهره برداری از معادن مستعمرات بر طبق احتیاجات صنایع متropol انجام میشود و بخصوص احتیاجات امپریالیسم مربوطه را نسبت به منافع مواد خام سایر کشورها که از تحت سلطه آن خارج است، تامین می نماید.<sup>۱۰</sup>

تجارت جهانی در عین حال گرایش تولید داخلی را در موارد مذکور بیشتر مشخص می نماید.

تجارت جهانی، تاجران بزرگ را به شرکای بزرگ و عمده ای برای کشورهای پیشرفته سرمایه داری بدل ساخت. آن تاجرانی که فقط در رابطه با دوربینمایی سرمایه تجاری در کشور مستعمره و نیمه مستعمره پدیدار میشوند، همان بورژوازی کمپرادور تجاری یعنی تاجری است که منشاء درآمد و سودش در وساطت کالاهای کشور پیشرفته تر سرمایه دار با کشور عقب مانده - غیرسرمایه داری قرار دارد. او مثل انگلی به شیوه تولید کهنه می چسبد و شیره آنرا می مکد. دهقان را به بهره کشی خود می کشاند و تولید کننده خرد را به انتقال بخشی از ارزش های ایجاد شده اش به سرمایه تجاری بین المللی و داخلی وادر میسازد. این تاجران درست برهمن نظام موجود استوارند. گسترش تجاری مبادله کالایی را بسط داده و فوتدالها را نیز به مناسبات پولی و نتیجتاً بهره مالکانه نقدی و تنظیم تولید برای فروش سوق میدهد و بدینوسیله شنیع ترین و شدیدترین بهره کشی تحت مناسبات قدیمی و به مشارکت سرمایه را شکل می بخشد. بدین نحو امپریالیسم، فوتدال و تاجر هر سه به استثمار دهقانان و زحمتکشان و تولید کنندگان خرد اشتغال دارند.

- نظر به اینکه قسمت فوق العاده زیادی از توده های مردم مستعمرات در دهات زندگی کرده و با زمین سروکار دارند، جنبه غارتگرانه اشکال استثمار دهقانان که امپریالیسم و متحدهای آن (طبقه ملاکین و سرمایه داران تاجر و رباخوار) مورد استفاده قرار می دهند اهمیت و اشکال خاصی کسب مینماید. در اثر دخالت مستقیم امپریالیسم (تحمل مالیاتها، وارد کردن محصولات صنعتی از متropol و غیره) کشیده شدن دهات بداخل حوزه اقتصادی پولی و تجاری در این مورد با فقیرشدن تدریجی دهقین همراه بوده، منجر به از بین رفتن صنایع دستی در دهات می گردد و سرعت وقوع این پدیده از موقعیکه همین پروسه در کشورهای اصلی سرمایه داری روی میداد، بمراتب بیشتر می باشد.<sup>۱۱</sup> (تاكید از ماست).

پس روابط پولی نه فقط تاجر را املاک و ملاک را تاجر میکند و میان این دو پیوند مستحکمی در حفظ و بهره کشی از شیوه تولید کهن ایجاد می نماید بلکه با توجه به زمینه داخلی و خارجی تجارت تولید کنندگان خرد و دهقانان را به سخت ترین شرایط سوق داده و آنها را سلب مالکیت می نماید. شیوه های استثمار dor ghe توسط بورژوا - ملاکان، آنها را به طرز دردناکی منقاد نموده در حالیکه پاره ای دیگر را کاملاً از ثروت و ملک خود مسلوب الحق ساخته، جماعات روستایی را منهدم و ورشکسته نموده و روانه اردوی کار میسازد. آن «کولیها و دورگردانی» که هانری هفت و هانری هشتمن علیه اشان قانون وضع میکردند، که تاریخ آنان را با دار و تازیانه و با داغ بردگی به نیروی کار بدل ساخت با همان بیرحمی در اینجا نیز به جهان چشم می گشایند.

- «سرمایه داری که دهات مستعمرات را در سیستم مالیاتی و دستگاه تجاری وارد نموده و روابط ما قبل سرمایه داری را واژگون نموده است (مثلاً از بین رفتن کمون دهات) بدین وسیله دهقین را از نوع اشکال استثمار و بندگی ماقبل سرمایه داری رهایی نمی بخشد بلکه تنها به این اشکال جنبه پولی میدهد. (مثلاً معمولاً زمین و حقوق فوتدالها که جنسی بوده، بصورت مالیات هایی پولی وغیره درمی آید). و زحمات و بد بختی دهقانان را باز هم بیشتر می نماید. کسی که به کمک دهقانها می آید، رباخوار وامده است که آنان را غارت می کند و در تحت بعضی شرایط ... حتی دهقانان را بقدرتی بفرض می کشاند که بردگی موروژی در بین آنها بوجود می آورد.

علیرغم انواع و اقسام گوناگون روابط کشاورزی در مستعمرات مختلف و حتی در قسمتهای مختلف یک کشور مستعمره وضع فلاکت بار و رقت آور توده های دهقانان تقریباً در همه جا یک سان است ... قابلیت تولید کار آنها و همچنین تقاضا برای کار آنها در حال کاهش است.

فقیر شدن دهقانان در این کشورها یک پدیده عمومی است ...

توده های وسیعی از دهacین از جریان تولید خارج انداخته میشوند و برای آنها شانس پیدا کردن کار در شهرها بهیچ وجه نیست و در دهات کمتر کار پیدا نموده و درنتیجه به کولی های و دوره گردان بد بخت تبدیل میشوند.<sup>۱۲</sup> - ۱۰

ویران شدن اقتصاد خودکفا و طبیعی بواسطه تجارت جهانی و داخلی، که گاهی مستقیماً بطور قهرآمیز با درهم شکستن وسائل تولید خرد و صرف اراضی و بیرون راندن دهقانان و گاهی غیر مستقیم از طریق «توبخانه سرمایه» یعنی «بهای ارزان کالاهای» تجاری صورت گرفت توسط تجار که به همه گوش و زوایای تولید و تا حد امکان نفوذ کرده و آنرا می پوشاند بطور روزافزونی در همه مستعمرات و نیمه مستعمرات مشاهده میگردد. زوال اقتصاد کهنه و پیدایش اردوی سلب مالکیت شدگان در یک قطب همراه است با تمرکز ثروت در دست تجار و مالکین بورژوا و رباخواران. پرسه سلب مالکیت اکنون در اینجا فقط در خطوط کلی اش ترسیم میشود. معهداً از همان هنگام که بازار داخلی رو به تکوین میرود و مبادله به خصلت و هدف تولید تبدیل میشود ما همه اشکال متنوع این سلب مالکیت را در مستعمرات میبینیم. هیچ شناخت و ستمگری نیست که تاریخ این خلع ید به خود ندیده باشد.

«داستان این خلع ید را سالنامه‌های بشریت با حروفی از خون آتش ثبت نموده است.» - ۹

قطعی، مرگ، امراض بیشمار، فقر دهشتناک، بی خانمانی، خانه بدوسی، کشتارهای بیرحمانه... این آن چیزهایی است که سرمایه در جریان انباشت بدوي خود در مستعمرات نیز بنمایش میگذارد. مفهوم سلب مالکیت از تولیدکننده بلاواسطه مستقیماً مربوط به تشکیل بازار داخلی میباشد. هرچه این بازار بیشتر تولید را در بر گیرد بهمان میزان هم پرسه سلب مالکیت تشدید میشود. این بدان معنی است که وسائل معیشت و تولید در دست عده‌ای متمرکز و از دست عده بسیاری خارج گردد.

- «روندي که موجب ایجاد مناسبات سرمایه‌داری میشود، نمیتواند به غیر از روند جدایی کارگر از مالکیت وسائل کارش چیز دیگری باشد، یعنی پرسه‌ای که از یک جهت وسائل اجتماعی معیشت و تولید را مبدل به سرمایه میکند و از سوی دیگر تولیدکنندگان مستقیم را بصورت کارگر مزدور در میآورد. پس آنچه انباشت بدوي خوانده شده است بجز پرسه جدایی تولیدکنندگان و وسائل تولید نمیتواند چیز دیگری باشد.» - ۹

طبعی است در هنگام مطالعه مسیر تکامل جوامع مستعمره و نیمه مستعمره در شرایط امپریالیستی اختصاصاً باستی محور را بر روی چگونگی شکل‌گیری بازار داخلی واحد و تاریخ این خلع ید بگذاریم. همه عواملی که بخوبی در این جریان دخیلند درست در جهت این خلع ید عمل میکنند و صرفنظر از شکل و چگونگی تاثیر آنها آنچه موجب رنگ و جلای ویژه پرسه مذکور میشود - همگی در ایجاد شرایط سرمایه نقش خاص خویش را ایفا مینمایند. پس در اینجا هم خلع ید تولیدکننده مستقیم و بویژه دهقانان پایه عمومی انباشت بدوي را تشکیل میدهد.

- «در تاریخ انباشت بدوي همه آن دگرگونی‌هایی که به مثابه اهرم برای طبقه نوخارسته سرمایه‌دار به کار میروند از لحاظ تاریخی دوران سازند ولی پیش از همه آنها لحظاتی اهمیت دارند که توده‌های بزرگ انسانی ناگهان بزور از وسائل امارات معاش خود کنده شده و همچون پرولتاریای مسلوب الحق بر روی بازار کار فرو ریخته میشوند. خلع ید تولیدکنندگان روستایی یعنی دهقانان از ملک و زمین خویش پایه و مبنای تمامی پرسه را تشکیل میدهد.» - ۹

این پرسه ای دو سویه است: از یکطرف تمرکز وسائل کار و معیشت و از طرف دیگر خارج شدن این وسائل از دست تولید کننده حامل و بلاواسطه. برای آنکه پول و کالا مبدل به سرمایه شوند، شرایط معینی باید وجود داشته باشد. یعنی دارندگان دو نوع کالای متفاوت روبروی هم قرار میگردند: یکطرف کسانی که صاحبان پول و وسائل تولید و معیشت هستند و طرف دیگر کارگران آزاد؛ اولی خریدار نیروی کار به منظور ارزش افزایش و دومی فروشنده نیروی کار خویش. پرسه بدوي انباشت دقیقاً با سلب مالکیت از تولیدکننده خرد در عین حال که نیروی کار آزاد را پدید میآورد، ثروت، پول را به مثابه سرمایه در قطب دیگری متمنکز میسازد.

- «با این قطب بندی در بازار کالا شرایط اساسی تولید سرمایه داری وجود یافته است.» - ۹

این نکته بخصوص ما را و میدارد که در ترکیب و نحوه پیدایش دو قطب مذکور تعمقی ننماییم.

از طرفی توسعه تجارت جهانی، وجود سرمایه انصاری که با سرمایه مازاد مواجه است، معنای تمرکز بخشی از وسائل تولید و معیشت در دست امپریالیسم میباشد. سیاست مستعمره‌ای و امپریالیستی، که با تصرف اراضی و املاک کشاورزی و معادن همراه است، نشان میدهد به چه نحو سرمایه مالی از همان ابتدا در قطب سرمایه نقش عمده و مهمی ایفا میکند. علاوه بر این توسعه مبادله کالایی، بخشی از تجارت داخلی یا فنودالها را به سمت شیوه تولید سرمایه داری سوق میدهد: تولید با شیوه‌های

پیش فته تر و مناسبات سرمایه داری. چه مانو فاکتورهایی که در رابطه با بازار جهانی - داخلی بوجود می آیند و چه کشاورزی مدرن هر دو در اساس مراکز تجمع موقعت به شکل سرمایه اند. و هر دو نیز به کنده شدن جمعیت زیادی از تولید کنندگان کشاورزی، دهقانان از زمین منجر می شوند. نخستین کارگاهها و کارخانه های بزرگ و کوچک، موسسات تولید کشاورزی، صنایع مربوطه به معادن و پاره ای صنایع سودآور و غیره پدیدار گردید. و بموازات آن پیدایش طبقه کارگر از سلب شدگان مالکیت شدت گرفت.

مهمنترین نقش را در پروسه انباست بدوى کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره را دولت های مرکز ایفا کردند. البته نباید از نظر دور داشت که در کشورهای مستعمره امپریالیستهای علی العموم مستقیماً حضور داشتند. معهداً در تحت رهبری و هدایت آنها دستگاههای دولت و ماشین بوروکراتیک - نظامی به منظور حفظ منفافعشان و تسهیل سلطه بر کشور عقب مانده و سرکوب جنبشهای اعتراضی بوجود آمد. این دولت ها، مستقیماً در رابطه نزدیک با فنودالها و تجار سوداگر یا همان کمپرادورها قرار داشتند. در سایر نقاط بویژه در نیمه مستعمرات که بهر علت مستعمره مستقیم امپریالیسم نشده بودند، دولت مرکزی طیعتاً وابسته به امپریالیسم بوده و ایضاً دولت فنودالی - تجاری بحساب می آمد. دول اخیر الذکر که بتدریج و یا به کمک کودتاها و مداخلات مستقیم امپریالیستی به اتحادیه سیاسی بورژوا - ملاکان تبدیل شدند. اتحادیه ای که با ماشین بوروکراتیک نظامی تحت نظارت مستقیم و یا نسبتاً پوشیده امپریالیسم قرار داشته و بهمان نحو از منافع آن دفاع می کردند. در هر دو حالت دولت نقش قابل ملاحظه ای در پروسه انباست بدوى ایفا نمود.

خصوصیت مهم دولتها مورد بحث چیست؟

پیدایش دولت های مرکزی (چه تحت نظارت مستقیم در مستعمرات و چه غیر مستقیم در نیمه مستعمرات) عموماً همزمان با توسعه جنبش های انقلابی بر علیه استعمار و نظمات عقب افتاده فنودالی در همه نقاط جهان مستعمره و نیمه مستعمره صورت وقوع یافت. این دولت ها محصول اتحاد اجتماعی فنودالها - بورژوازی سوداگر (تجاری - رباخوار) و مورد پشتیبانی متحد جهانی خود امپریالیسم بوده نظر به منافع عمیقاً مشترکی که میانشان وجود داشت، ابزاری جهت حفظ شیوه های کهن تولید و دفاع از سلطه امپریالیسم بودند. ولی این مرکز سیاسی در ضمن ایجاد شرایط عمیقتراً بسط مبادله کالایی و تجارت جهانی و به نفع سرمایه مالی جدید الولاده و سرمایه تجاری است. اگر انقلابات توده ای - دمکراتیک در این زمان پیروز می شد، سیر تکامل اجتماعی در این جوامع تغییر می یافت اما در اساس کلیه انقلابات بورژوا - دمکراتیک در مستعمرات و کشورهای عقب افتاده در آستانه قرن بیستم و اوایل آن تا انقلاب اکتبر به علل عدیده به شکست منجر شدند و نمی توانستند هم نشوند. درراس این علل باید از ضعف و ناتوانی بورژوازی و متقابلاً عدم پیدایش وسیع و تشکل سیاسی مستقل پرولتاریا نام برد. ضد انقلاب فنودال - امپریالیستی از سویی در رابطه با نابود ساختن جنبشهای انقلابی و از سوی دیگر بواسطه ضروریات توسعه مبادله کالایی و تصرف کامل بازار داخلی که به نحو انفكاک ناپذیری با شرایط بین المللی نیز مربوط بود مرکز سیاسی دولتی و حکومت های مطلقه را در دستور قرار داد. بورژوازی تجاری کمپرادور و بورژوا - ملاکان که شیوه های بهره کشی دورگه را در موسسات زراعتی و املاک خویش بکار می بستند خواستار مرکز دولتی بیشتر و شرایط سیاسی و قانونی مناسب برای گسترش و توسعه بخشیدن به روند تشکیل بازار داخلی بودند. این بورژوازی هیچ تضاد بنیادی با مناسبات کهن و فنودالیسم نداشت و اگر چه عملکردش چه در اینجا و چه از زاویه تاریخی در جهت تلاشی این مناسبات سیر می کرد. لیکن در همیستی با همین شرایط است که خود زایده می شود. وجود وی منوط به وجود مبادله کالایی و تولید کالایی می باشد و این وجود با توسعه جهانی تجارت و پیدایش بازار داخلی اجتناب ناپذیر بود.

«آنچهی که سرمایه تجاری حاکم است شرایط کهنه و پوسیده حکومت می کند.» ۱۰ -

پس در تحت اوضاع حاکمیت جهانی امپریالیسم و حاکمیت داخلی فنودالیسم ، او قادر است با پیوند به هر دو عظیم ترین سودها را به کف آورد. برای سرمایه تجاری مهم نیست که کالاهای مورد مبادله چه منشاء تولیدی دارند، مهم آنست که آنها وجود داشته باشند.

«اینکه محصول، که به عنوان کالا به قلمروی گردش وارد می شوند براساس چه شیوه تولیدی تولید شده اند - آیا براساس تولید طبیعی جماعت بدوى یا تولید برده داری با تولید خرده دهقانی و خرده بورژوازی و یا دهقانی سرمایه داری - در خصلتشان عنوان

کالا تغییری نمی‌دهد و بعنوان کالا می‌باید پروسه مبادله و تغییرات اشکال همراه با آنرا طی نمایند. آن دو حدی که سرمایه‌تجاری بین آنها واسطه می‌شود مشخص است همانطور که برای پول و حرکت پول مشخص می‌باشد ( اشاره مارکس به سرمایه ریایی است - رزمندگان ) ۱۰-

روابط پولی در زمینه مناسبات عقب افتاده تاجر را به منافع سرشاری نائل می‌کند. و همین روابط به مرکز هر چه بیشتر پول و ثروت در دست وی منجر می‌گردد.

- «هرچه تولید عقب افتاده تر باشد ثروت پولی بیشتر در دست تجار متراکم می‌شود یا به منزله شکل ویژه دارایی تاجر به ظهور میرسد ». ۱۰-

در اینجا منافع فواد و تاجر سوداگر در یک زمینه واحد تامین می‌شود. از اینرو حکومت‌های مرکز و مطلقه بورژوا - ملاکی که بیانگر اتحادیه سیاسی فوادالها ملاکین بورژوا و بورژوازی کمپرادور است، در این دوره پا به پای رشد بازار داخلی ضرورت می‌باشد. آنها وظیفه خود را تامین « امنیت » (کشور و راهها ) و استقرار (نظم قانونی ) قرار میدهند و اگر چه اغلب به جهت فریب توده ها خود را دولتی « مستقل - ملی » می‌خوانند لیکن از نظر سیاسی تماماً به سرمایه‌جهانی وابسته‌اند. شکل دولتی و ابزارهای مدرن آنرا از استعمارگران به ارث می‌برند و شیوه‌های دولتمداری « مدرن » را از آنها می‌آموزنند و به کمک ژنرالها و مستشاران امپریالیستی به تشکیل ارتشها و موسسات بوروکراتیک خود می‌پردازند. یکی پس از دیگری امتیازات بزرگی را در زمینه‌های متفاوت به سرمایه مالی می‌سپرند و برای توسعه فعالیت آن اوضاع مساعد را ایجاد می‌نمایند. - آن اشکالی از نیمه متسعمرات و دول وابسته که در آغاز قرن بیستم ظهور کرد و یا در طی نیمه اول آن رواج یافت آغاز شکل‌گیری دول وابسته مدرن اند که از فرم استعماری مستقیم سابق متفاوتند. اما از نقطه نظر اقتصادی - سیاسی به امپریالیزم و استعمارگر سابق و یا دیگری وابسته‌اند. ولی همان شرایطی که این دول را به مثابه اتحادیه ضدانقلابی امپریالیستی پایه ریخت، وظیفه دیگری را نیز بعده اشان گذاشت.

دول مرکز سنگ بنای تکامل سریعتر سرمایه را ریختند و خود یکی از وسائل انباشت سرمایه شدند. سیستم اعتباری دولتی، گسترش ارتباطات داخلی و خارجی، قرضه ها و بالاخره معیارها و قوانین واحد اقتصادی سیاسی همگی به ایجاد بورژوازی صنعتی در این کشورها یاری رساند. آنها با وضع و اعمال قهرآمیز قوانین علیه دهقانان، تصرف اراضی، سیستم مالیاتی و قرضه، سیستم اعتباری و همچنین به کمک انحصار تجارت داخلی و یا خارجی و تولید پاره ای محصولات مورد نیاز ارتش و دستگاه دولتی و ایجاد تسهیلات برای سرمایه گذاری خارجی و شرکت در این سرمایه گذاریها به اهمهایی جهت انباشت سرمایه تبدیل می‌شوند. تشکیل بانکهای بزرگ که « با عنوان ملی نیز تضعیف یافته اند ». و تشکیل شرکت‌های بزرگ سهامی به منظور ایجاد و بسط خطوط مواصلاتی - ارتباطی - بنادر گمرکی همگی در پروسه انباشت و بدوى نقش مهم و تعیین کننده ایفا می‌کنند. مارکس می‌گوید:

« دیون دولتی بصورت حساس‌ترین اهرم انباشت بدوى در می‌آید، مانند عصای مسحور، به یک ضرب پول عقیم را دارای قدرت زاد و ولد می‌کند و بدون آنکه درمعرض زحمات و مخاطراتی قرار دهد که ملازم کاراندازی پول در صنعت و حتی در ریاست، پول را به سرمایه تبدیل می‌کند ». ۹

دولتهاي مرکز که خود از ابتدا شکل بورژوايی داشتند و بر مبنای اتحاد فواد - سوداگر بوجود آمدند بنا به نیازهای عمومی و بازار داخلی و نیازهای خود دولت به سرمایه گذاریهای معینی پرداختند. بویژه هر جا که سرمایه‌های کوچک و غیردولتی در متن بازار داخلی رو به پیدایش قادر به تامین پول - سرمایه جهت این یا آن سرمایه گذاری ضروری نیستند - فی المثل راه آهن، بنادر بزرگ، راهها و غیره - این دولت است که با مداخله خود و بکار انداختن عصای مسحورش چه در دیون و چه بانکهای « ملی » و چه مالیات و « یا انحصار خرید و فروش » پاره‌ای کالاهای اساسی یا گرانبهای سرمایه مکمل را فراهم می‌سازد و از این طریق به بسط سرمایه داری کمک می‌کند.

بزرگترین سرمایه داران یا تجار معمولاً در رابطه نزدیکی با دولت قرار دارند و از امتیازات ویژه آن در توسعه فعالیت سرمایه خود بهره می‌برند. ولی خود دولت در این پروسه از جهت دیگری نیز موقیت عده ای می‌باید. اولاً بعلت کوچکی سرمایه‌های داخلی و تسلط دولت بر بزرگترین بانکها، موسسات مالیاتی و توانایی آن در سرمایه گذاریهای بالتبه بزرگ و ثانیاً : بعلت رابطه و اساسی‌ترین کanal عملکرد سرمایه خارجی، اخذ وام، سرمایه گذاریهای مشترک و اعطای امتیازات و غیره خود دولت به

عملده ترین سرمایه‌گذار در سطح جامعه و صاحب سرمایه‌های خارجی صادر شده به کشورهای نیمه مستعمره ترجیحاً با دولت وارد معامله می‌شوند. زیرا دولت محل وحدت بورژوازی سوداگر و ملاکان و همچنین پشتیبان سیاسی این سرمایه خارجی می‌باشد. بخصوص وامهای عمدۀ و تولیدات بزرگ همواره یک طرف اصلی خود را دولت تعیین می‌کند. از اینجا بر می‌آید که نقش دولت در پروسه بدوي انباشت در کشورهای وابسته و مستعمره منجر به پیدایش بخش دولتی سرمایه داری از همان بدو امر می‌شود. بخشی که روز به روز موقعیت مهمتری در تولید ملی و اقتصاد جامعه می‌یابد و از درون خود بورژوا-کمپرادرها و بورژواپرور کراتها را مرتبًا می‌زاید. هر جا که سرمایه داری رو به توسعه می‌رود و یا وجود دارد و نیازهای انباشت سرمایه از طریق سرمایه داران منفرد تامین نمی‌شود، این وظیفه به عهده دولت و یا شرکت‌های سهامی می‌افتد که به مثابه اهرمی تمرکز و انباشت ضرور را عملی می‌سازند. مهر چنین وظیفه‌ای طبعاً پس از انتقال به شیوه تولید سرمایه داری در پیشانی دول کشورهای وابسته به چشم میخورد و این در شرایط بین المللی معاصر جنبه ثابتی بخود میگیرد. تسلط دولت بر منابع مواد خام و درآمدهای ناشی از آن، که تسلط بر منعی در بازار جهانی می‌باشد، همواره پول-سرمایه قابل ملاحظه ای را در اختیار آن می‌گذارد و توزیع این پول سرمایه در بودجه‌های دولتی و درآمدها و مصارف بورژوازی که از این توزیع بهره مند میگردد خواه ناخواه بخشی از این درآمدهای هنگفت را به مسیر سرمایه‌گذاران میکشاند و از اینجا دولت با سیستم دیوون خود و بطرز معینی در انباشت سرمایه شرکت می‌کند. اگر دراکثر کشورهای سرمایه‌داری وابسته دولت خود سرمایه‌دار بزرگی در جامعه است و گاهی تا ۷۰ درصد سرمایه‌های بزرگ در دست آن تمرکز یافته بطوریکه به شیوه عملکرد آن خصلت انحصاری نیرومندی می‌بخشد، تاریخ این تکامل نشان میدهد که خصیصه فوق شاخص عمومی تمامی دوران بدوي انباشت در این گونه کشورها نیز هست. دلیل این امر بیش از هر چیز در شرایط عام داخلی این کشورها و با در نظر گرفتن وجود عملکرد امپریالیسم یعنی سرمایه انحصاری نهفته است. درباره سرمایه‌گذاری دولتی و جهت آنها بایستی توجه داشت که بواسطه قرار داشتن در بازار جهانی امپریالیستی و موقعیت تسلط آمیز انحصار در سطح بین المللی، جنبه تطبیقی با منافع سرمایه مالی می‌باشد. سرمایه دولتی که شریک سرمایه مالی است، در هر زمینه‌ای جریان نیافته و فقط در آنجایی بکار می‌افتد که به نحوی با سرمایه انحصاری و با شرایط مطلوب آن تطابق منافع دارد. طبیعی است علیرغم هر چیز این امر موجبات بسط سرمایه داری را نیز فراهم می‌کند و لی آنرا به سمت توسعه و تکامل غیرمستقلانه نیز یا وابسته سوق میدهد. در چهارچوب بازار داخلی و در زمینه پارهای از رشته‌های تولیدی که هنوز به تسخیر بازار جهانی در نیامده و یا سودآوری چندانی برای سرمایه مالی ندارد، و با نیازمندیهای داخلی در مورد آن چنان زیاد است که در کنار کالاهای خارجی امکان تولید داخلی آن وجود دارد. (مثلًا صنایع نساجی-صنایع خانگی و ساختمانی و ...)، کارگاهها و کارخانه‌های صنعتی غیردولتی نیز ظهور می‌کنند. بطور کلی این دسته صنایع از سرمایه بزرگی برخوردار نبوده و از لحاظ بارآوری کار در سطح پایین تری قراردارند. اینها همان سرمایه‌هایی هستند که در تاریخ به «سرمایه ملی» و «بورژوازی ملی» شناخته شده‌اند. وجود آنها مدیون عدم شکل‌گیری سرمایه‌داری و بازار داخلی واحد است.

در همان بازاری عمل می‌کنند که سرمایه‌های دولتی و خارجی اما درست در آن زمینه‌هایی که سرمایه‌های مذکور چنگ نیانداخته‌اند. پس تکامل بازار داخلی به سمت واحد شدن آن نمی‌تواند این سرمایه را منقاد و وابسته به شرایط خود نسازد. «بورژوازی ملی» به مفهوم فوق اساساً تا آن زمان که موجودیت داشته نه فقط ناظر بر ملت بورژوا بلکه ناظر برچگونگی سرمایه و بازار مورد عمل وی بوده است. بورژوازی کمپرادر بورژوا-ملاکان و بورژوا-بوروکراتها، بانکداران و تجار هم از لحظه ملت خود بورژوازی این ملت محسوب شده و می‌شوند. این بی معنی است که ما بورژوازی حاکم بر هند را بورژوازی ملت هند نخوانیم. اگر چه این بورژوازی سرتا پا منافعش به سرمایه مالی وابسته باشد. این بورژوازی ملت هند بوده و طبقه کارگر و زحمتکشان آنرا متحداً با سرمایه مالی است. کمیترن مفهوم «بورژوازی ملی» را تنها در معنای خاص آن، یعنی نه در رابطه با ملت بورژوا، بلکه در رابطه با سرمایه متعلق بومی و بازار مورد عمل وی ملاحظه می‌کند. بدین معنی بورژوازی ملی مقوله‌ای تاریخی است مربوط به دوران بدوي انباشت در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره. او بدان جهت «ملی» خوانده می‌شود که هنوز تا حدودی «مستقل» عمل می‌کند. یعنی در شکافهای بازار داخلی، در آنجایی که بازار یافته، که هنوز سرمایه‌مالی بر آن چنگ نیانداخته و آنرا تماماً به بهره کشی خود در نیاورده است. با این حال این واقعیتی متضاد جلوه می‌کند. زیرا چنانکه خواهیم دید رشد بازار داخلی و تبدیل آن به بازاری واحد هر سرمایه‌ای را به سرمایه مالی وابسته می‌سازد و سیر حرکت سرمایه عبارت

میشود از هر چه بیشتر ترکیب شدن آن در شرایطی که تحت سلطه انحصارات است. پس خصلت سرمایه‌ها از جهت رقابت‌شان در بازار نمی‌تواند «سرمایه مستقل» مذکور را به عقب نراند، وابسته نکند و به سقوط نکشاند.

یعنی در برابر سرمایه‌انحصاری، که هرچه بیشتر در بازار جهانی و محیط بین‌المللی دور پیمایی خود را صورت میدهد، و پایی توسعه سرمایه‌داری بطور ارگانیک تر به کسب مافوق سود در این جامعه می‌پردازد، قادر نخواهد بود موقع مستقلی را حفظ کند. سرمایه‌داری بین‌المللی میشود و بموازات آن تسلط سرمایه مالی بر شرایط جهانی سرمایه، هر سرمایه‌ای را مقید می‌سازد. شکل گیری نهایی سرمایه‌داری در کشورهای نیمه‌مستعمره نیمه‌فوئدالی که مراحل گذار و اباحت بدروی را می‌گذراند بنگزیر بازار داخلی را در بازار جهانی و سرمایه را در سرمایه بین‌المللی ترکیب می‌کند. هم شرایط هستی این سرمایه و هم مناسبات دورنی آن به سرمایه مالی وابسته می‌گردد. بدین مفهوم که در همان محیط دوران می‌یابد که تحت سلطه سرمایه‌انحصاری است و سمت و سوی آن عبارتست از پیوند با سرمایه‌انحصاری. سرمایه‌داری خود را بین‌المللی می‌کند و سرمایه‌ملی را بمثابه جزیی از خود سازمان می‌دهد. در این سرمایه‌داری بین‌المللی – با همه لوازمش، انحصار امپریالیستی حکمرانی است. هیچ بورژوازی در این محیط، مگر آنکه در رابطه با مناسبات اقشار سرمایه و رقابت فی‌ما بین نمی‌تواند وجود بیايد. ولی موجودیت اخیر، موجودیتی بكلی دور و جدا از «سرمایه بورژوازی ملی» است. بهمان میزانی که بازار داخلی، واحد میشود، جایگاه بورژوازی ملی هم محدودتر و هستی او ناممکن تر می‌گردد. این مطلبی است که نقد بورژوازی، نقدی که «ملی» بودن «بورژوا» را به «مولد» بودن آن منحصر می‌کند، نمی‌تواند دریابد. حال آنکه سرمایه، رابطه اجتماعی معنی بیش نیست. و این رابطه در عصر ما در سیستم واحد بین‌المللی، در کلیت واحدی مشکل میشود. آیا سرمایه‌داری میتواند، مسیر دیگری طی کند؟ این سوالی است که هیچ منتقد بورژوازی نمی‌تواند به آن پاسخ دهد، زیرا مستقیماً به ناگزیری و ضرورت انقلاب پرولتاریایی منتهی می‌گردد، ولی در عوض «مرز»‌های کاذب «ملی» را در برابر «انترنسیونالیسم واقعی» سرمایه قرار میدهد. ناسیونالیسم که خود را هنوز هم در پوشش مارکسیسم، گاه بگاه مستر می‌سازد نمی‌تواند فهم کند که نه تنها امر انقلاب پرولتاریایی به چه نحو غیرقابل انکاری از تحلیل همه مختصات عصر کنونی استنتاج میشود، بلکه انقلاب دمکراتی زمان ما هم، اگرچه در ماهیت خود یک انقلاب بورژوازی است، معهداً از لحظه ترکیب نیروهایش و دشمنانش بكلی از گذشته متمایز می‌گردد. تحول دمکراتیک انقلابی، از جهت نیروی عینی خود نه به طبقه بورژوازی بلکه به دهقانان و خرد بورژوازی مربوط می‌گردد.

علاوه بر این، تشریح فوق میبن منافع متضادی است که «سرمایه مستقل» حمل می‌کند. جلوتر آنجا که ما با مبارزه طبقاتی سروکار داریم و خروش‌چیزیں تمامی وارد صحنه می‌گردد، خواهیم دید که آنچه در گذشته توسط کمونیستها «خصلت دوگانه» بورژوازی «ملی» خوانده میشد همانا چیزی جز بیان موقعیت تاریخی او در عصر انحصارات و در کشور درحال گذار به سرمایه‌داری وابسته نبوده است. از طرفی تلاش برای تصرف بخش بزرگتری از بازار یعنی کسب سودهای بیشتر، توسعه سرمایه‌گذاری و از طرف دیگر مشروط بودن چنین توسعه و تصرفی به قرار گرفتن در رابطه با همان سرمایه‌ای که این امر را برای و محدود و ناممکن ساخته است! تا وقتی به آینده می‌نگرد و آرزوی بزرگ شدن سرمایه را در سر خود می‌پروراند یک «یاغی ملی» نمایان میشود. که حاضر است «شورش ملت» را رهبری کند. ولی وقتی بطور عینی این آرزو را باید تحقق بخشد او به سبک همان بیگانگانی در می‌آید که از «شورش» ملت متفاوت و برای سرکوب آن از هیچ دریغ ندارند: جبن و رذالت او در خواسته‌های محدود، و بویژه فرعی و جزئی اش متجلی میشود. بالاخره از این مطلب چنین نتیجه می‌گردد که پروشه اباحت بدروی در جریان رشد خود، هرچه به شکل گیری نهایی بازار داخلی واحد نزدیک تر میشود این بورژوازی را به «تاریخ تبدیل می‌کند. دورانهای گوناگون رشد صنایع در هر کشور مستعمره یا نیمه‌مستعمره را با مشخصاتی که گفتیم ورق بزیند: در هر دوره ۱۰ یا ۱۵ ساله یک دوره پیدایش صنایع «ملی» و سقوط و ورشکستگی آنها یا انحلال آنها در شرکت‌های دولتی و یا تحت سلطه سرمایه مالی است. مبارزات او را نگاه کنید. پس از هر پیروزی مثل آنست که زیر ورقه تسليم کامل خود را امضاء کرده باشد. آرمان سیاسی اش از او موجودی چنان ترسو می‌سازد و پرایتیک سیاسی اش بالاخره او را در مقام یک ضدانقلابی که «خصلت دوگانه‌اش» بمعنای پرخاش خود غرضانه و محدود به امپریالیسم ولی سرکوب انقلاب است، رسوا می‌کند. پس او نه تنها در مقابل پرولتاریا ضد کمونیست بلکه در مقابل دهقانان و رهبر واقعی آنها طبقه کارگر ضد دمکراتی انقلابیست! ولی اکنون ما از موضوع خود جلوتر افتادیم.

دولت‌ها کم و بیش در این دوران به پاره‌ای از اقدامات بورکراتیک در زمینه ارضی نیز دست می‌زنند. بورژوائی شدن مناسبات و گسترش روابط پولی زمین را بهر عرصه مبادله کالایی می‌کشاند. قانون بدان رسمیت می‌بخشد. در مواردی دول مرکزی نه تنها ترکتازی فنودالهایی را که «تحول زمانه» را در ک نکرده‌اند و موانعی در برابر جریان عادی مبادله و «امنیت» ملازم آن بوجود می‌آورند سرکوب می‌کنند، بلکه به مصادره اراضی دهقانان یا پاره‌ای از فنودالها به نفع بورژوا ملاکان می‌پردازد. زمینهای کوچک دهقانی بضرب «قانون و شمشیر» تصرف می‌شود و یا از طریق وامدار شدن دهقان از دست وی خارج می‌گردد. تشدید بهره‌کشی فنودالی نیز به فرار دهقانان و از هم پاشیدگی جماعات روستایی می‌انجامد و سرانجام این بی‌خانمانان مدرن در صفوی ف Shrده راه گریز از ده به شهرهای جدید التاسیس را پیش می‌گیرند. توسعه بورژوا-ملاکی و تولید تخصصی و همچنین تولید صنعتی در کشاورزی آغاز می‌شود. بمجرد پیدایی تولید سرمایه‌داری، تبدیل پول به سرمایه و نیروی کار به کارگر به شتاب می‌افتد. اگر چه این سرمایه داری فوق العاده ناموزون رشد می‌کند. شهرهای پرجمعیت بوجود می‌آید و به مراکز تجاری و تولیدی تبدیل می‌شوند. ترکیب نسبی جمعیت میان مولدهای کشاورزی و صنعتی به نفع دومی روی به تغییر می‌نهد و ترکیب نسبی سهم هر یک در تولید ملی به تدریج نقش کشاورزی را، می‌کاهد.

در این جوامع علی‌العموم بورکراسی دولتی و رهبران نظامی ترکیبی از بورژواها-کمپرادورها به اضافه ملاکین اند. همراه با بسط مناسبات کالایی و دخالت دولت در سرمایه‌گذاری این دسته یعنی بوروکرات‌ها و ملاکین بورژوا به سرمایه‌گذاریهای صنعتی غیردولتی و یا «مختلط» روی می‌آورند و بدین ترتیب اشاره بورژوازی مولد از درون خود و دولت و در کنار آن توسعه می‌یابد. تحول به سرمایه داری در جوامع مستعمره بدبین نحو شاخص معینی را در رابطه با چگونگی خود تحول نیز بدست می‌آورد. تجار و بورژوا-ملاکین سرمایه دار می‌شوند. مارکس می‌گوید:

«انتقال از شیوه تولید فنودالی به دو صورت است. (یا) تولید کننده در خلاف جهت اقتصاد طبیعی کشاورزی و صنایع دستی وابسته به اصناف صنایع شهری قرون وسطایی، به تاجر و سرمایه دار تبدیل می‌گردد. این مسیر واقعاً انقلابی است. و یا اینکه تاجر مستقیماً بر تولید حاکم می‌شود. گرچه راه اخیر از نقطه نظر تاریخی به منزله انتقال موثر است. ولی نمی‌تواند بطور موثر به دگرگونی شیوه تولید کننده منجر شود. بلکه آنرا مصون نگهداشت و به عنوان پیش شرط خود حفظ می‌کند. . . .» ۱۰-

بورژوا-کمپرادورها و ملاکین در همیستی با نظام کهن بسر برده و بر اساس شیوه‌های تولید کهنه مناسبات سرمایه‌داری را بسط میدهند. تاجر به تولید مسلط می‌شود و تولید سرمایه‌داری با وساطت او گسترش می‌یابد. بورژوا-بورکراتها نیز که از درون دولت بورژوا-ملاکی مطلقه زاده می‌شوند بر همین بستر سرمایه دار می‌شوند. این شیوه نمی‌تواند «بطور موثر به دگرگونی شیوه تولید کهنه» منجر گردد و سرمایه داری در شرایط بقا یا وسیع آن، همیستی با آن نظمات کهن و با حفظ آنها بسط می‌یابد و ضربه زدن به این تولید کهنه بسیار بطيئی و تدریجی بوقوع می‌پیوندد. شیوه اخیر تکامل سرمایه داری در جوامع مستعمراتی و در عصر امپریالیسم اهمیت فوق العاده‌ای دارد و یکی از علل تحولات بوروکراتیک-ارتگاعی به سرمایه‌داری و همچنین ماندگاری پردازمه نظامات کهنه در این جوامع حتی پس از انتقال به شیوه تولید سرمایه داری بطور مسلط را باید در این واقعیت جستجو کرد.

امپریالیسم چه نقشی در این میان ایفا می‌کند؟ بدولاً بازار جهانی که کاپیتالیسم در مستعمرات بر زمینه آن تولد می‌شود بازاری تحت سلطه انحصارات است. بازار انحصاری یعنی بازاری که در آن انحصار سرمایه‌داری فعالیت می‌کند و مسلط می‌باشد. نتیجه تبعی آن هدایت تکامل سرمایه داری به مسیر غیر مستقلانه و وابسته است. از این‌رو تقسیم کار در اینجا خواه ناخواه تابع منافع سرمایه مالی می‌گردد.

رشد سرمایه داری در کشورهای عقب‌مانده و مستعمرات درست تحت شرایطی صورت می‌گیرد که تجارت جهانی به جزء لاینک بازار داخلی و یک جزء محرك گسترش آن بدل گردیده و بهمین سبب گردش کالاها رابطه مستقیمی با تولید جهانی انحصارات و بازار جهانی ناشی از آن می‌یابد. عبارت دیگر آن رشته‌هایی از تولید در اینجا رشد می‌کنند که منافع اولیگارشی مالی (نه فقط منافع اقتصادی بلکه همچنین سیاسی آن) ایجاد می‌نماید. این ابداً و بر خلاف نظریات مکانیکی به معنی اراده انحصارات در تعیین تقسیم کار درون جامعه نمی‌باشد. اقتصاد سیاسی با چنین مقولاتی بدین نمو سروکار ندارد. بعکس انحصارات نه براین اساس، که بر حسب منافع سرشار خود به چنین تقسیمی شکل میدهند. سرمایه یک رابطه اجتماعی است و این رابطه مستقل از اراده افراد، در نقطه معینی از تکامل بنانگزیر بوجود می‌آید. ولی تقسیم کار که شرط ضروری و نامحدود

تکامل سرمایه داری است، خود را در تحت شرایط عمومی بازار جهانی و داخلی که در تابعیت قدرت بلا منازع اقتصادی انحصار قرار دارد، نشو و نما پیدا می‌کند. از این جهت ما با این حقیقت روبرویم که بورژوازی مولد غیر دولتی در این جوامع از همان بدرو پیدایش تنها در حفره‌ها و آن مجاری به تولید می‌پردازد که بهره علت از حیطه مافوق سود سرمایه خارجند. و این سرمایه غیرانحصاری، کوچک و متوسط است و تکامل سرمایه‌داری آنرا نیز تماماً به تابعیت از سرمایه مالی می‌کشاند.

زیرا شکل گیری نهایی بازار داخلی و وحدت آن، درست همان وضعی را ایجاد می‌کند که سرمایه مالی در آن مناسب ترین شکل کسب مافوق سود را عملی می‌سازد و سعی اقتصاد «ملی» را در چارچوب منافع اولیگارشی مالی تعیین می‌کند. بدین سان مبارزه میان اقشار بورژوازی، به مبارزه ای بر سر تصرف مواضع اساسی اقتصادی در همین چهارچوب منحصر می‌شود.

انحصار در سطح بین المللی خود را با صدور سرمایه و نتایج بعدی آن متجلی می‌سازد. صدور سرمایه یک مشخصه انحصار و به مفهوم آنست که سهمی از سرمایه در کشور متropol قدرت سودآوری مکلف و مطلوب را ندارد. این سرمایه صادر می‌شود و به منظور کسب مافوق سود بر هر نقطه مساعد و از جمله مستعمرات که حالا در راه تکامل سرمایه‌داری قرار گرفته‌اند، رهسپار می‌گردد. سرمایه صادر شده، در هر شکل که باشد در زمینه‌ای به جریان می‌افتد که هنگفت‌ترین مافوق سود را تامین کند: چه اعتبارات و وام تجاری، چه پول‌سرمایه و چه به منظور تولید معین. از اینجا بالاصله دو نتیجه مهم بدست می‌آید. اول: آنکه سرمایه صادر شده بطور عمده از کانال دولت و سرمایه‌داران بزرگ داخلی عمل می‌کند و به مثابه وام به دولت که یک تاجر، بانکدار و تولید کننده عمده و بزرگ داخلی است، سپرده می‌شود. تا این طریق با سود تضمین شده به مجاری ضروری وارد گردد. همچنین بدینوسیله با بزرگترین سرمایه داخلی سهیم می‌شود. و ثانیاً: این سرمایه فقط به شکل وام بانکی یا تجاری نیست که پرداخت می‌گردد و بلکه در موارد بسیاری مستقیماً در شکل سرمایه مولد عمل می‌نماید. در اینصورت منافع اولیگارشی مالی مبنی بر کسب مافوق سود در رشتہ تولید این یا آن کالای مشخص تامین شده است. سرمایه صادر شده یک تقسیم معین کار را در پی دارد که تابع سرمایه مالی است. سرمایه مالی در حالیکه از رشد نیروهای مولده بطور آزاد و مستقل جلو می‌گیرد. آنها را در جهت معین وابسته به خود تکامل می‌بخشد. رقابت میان امپریالیستها براین پروسه ناموزونی عظیم تری می‌بخشد.

«کشور متropol تا درجه معینی علاوه‌مند به تقویت «زاده» در سرمایه‌داری خود در مستعمرات می‌باشد. رژیم مستعمراتی امپریالیستی اساساً نه تنها براساس فشار اقتصادی بلکه همچنین برایه مافوق اقتصادی انحصاری بورژوازی کشورهای امپریالیستی در کشورهای وابسته مربوطه استوار می‌باشد.» ۱۰

نتیجه چنین فونکسیونی تشدید تکامل تولید در جهات معین خواهد بود.

نقطه نظر غلط خرد بورژوا – رمانیکی، خود را به این استدلال متکی می‌سازد که تکامل نیروهای مولده بطور اعم و تکامل سرمایه‌داری در مستعمرات در شرایط امپریالیستی بطور اخص ناممکن و غیر متصور است. این دیدگاه همان تضادی را که از مدتها قبل در مورد تحقق ارزش اضافه مطرح شده است، در شرایط بین المللی از نو مطرح می‌سازد و بر مبنای آن نتیجه می‌گردد که هرگونه تکامل نیروهای مولده در کشور مستعمره و عقب‌مانده از آن جهت که بازار را محدود می‌سازد و امکان مبادله میان «محصولات کار با کیفیت عالیتر» را با «محصولات تولید» در شرایط عقب‌مانده و یا مبادله میان شیوه‌های تولید گوناگون را از بین می‌برد با منافع سرمایه مالی و انحصار متضاد است. برای تتحقق ارزش اضافی و همچنین برای کسب سودهای فوق العاده انحصاری وجود جماعت فئودالی، نیمه فئودالی ضروری است و امپریالیسم در ذات خود و بنا به ماهیتش در حفظ این جماعات می‌کوشد و از رشد بارآوری کار آنها جلو می‌گیرد. بخوبی پیداست که این نگرش، نه تنها فراموش مینماید که سرمایه مرزهای هستی خویش را علیرغم هر مانعی که از شرایط خارجی و یا داخلی خود او ناشی شده باشد، منبسط می‌سازد. بلکه انحصار دقیقاً این انساط را به جهت تامین سودهای کلان پیش می‌برد. ارزش افزایی سرمایه در مفهوم بنیادی اش، «سرمایه» را از اشکال متاخر یا ماقبل سرمایه‌داری اش رها ساخته و ناگزیر به گسترش و توسعه نیروهای مولده می‌انجامد. اینکه در سطح اجتماعی این توسعه، همواره تابع تقسیم کار معین است، به هیچ وجه نافی خود این توسعه نیست. رمانیکهای معاصر ما هم می‌گویند چنین توسعه‌ای، بحران سرمایه‌داری را شدیدتر، و جهانی تر می‌سازد و این خلاف مصالح سرمایه است. گویا بحران سرمایه‌داری از «صرف نامکفی» آنطور که معتقدین مربوطه می‌گویند ناشی می‌شود و نه از ماهیت سرمایه و تضاد میان مالکیت خصوصی و تولید اجتماعی . در چنین حدودی بحران سرمایه‌داری بطرز ناگزیری از ریشه‌های هستی سرمایه برمی‌خizد. ولی از این گذشته همه

عواملی که از جهت منطقی قادرند گرایش نرخ سود به نزول را خنثی سازند، از دیدگاه پرسه جهت خلاف آن عمل می‌نمایند و یا قادر به چنین خنثی کردنی نیستند.

امپریالیسم جهت تامین سودهای مافوق بناچار به صدور سرمایه می‌پردازد. و صدور سرمایه چیزی جز صدور «مناسبات اجتماعی و اقتصادی» معین نیست. «همانند سازی» سرمایه – آنطور که مارکس و انگلس اشاره کردند در عصر امپریالیسم به جدی ترین وجهی جریان می‌یابد. اما بلعخره دیدگاه رمانتیکی فقط به تسلیم در برابر امپریالیسم که بطور عینی چنین تکاملی در نیروهای مولده را بوجود می‌آورد، می‌انجامد. امپریالیسم عملاً رشد نیروهای مولده را موجب شده است اگرچه این رشد در جهات معین و در چهار چوب منافع انحصاری سمت گیری می‌شود. این واقعیت یا رمانتیک ما را بکلی در ابهام فرو برده و بدانجا میکشاند که مذاق «امپریالیسم تکامل دهنده»! شود، و یا آنکه وا می‌دارد همه این تحولات را «کاذب» بخواند و بورژوازی مولده دولت بورژوازی و سرمایه‌داری را یکسره – بورژوا کمپرادور تلقی کند تا جایی برای تکامل دهنده واقعی «یعنی بورژوازی ملی» باز کند. از نظر او بورژوازی یا نیروهای مولده را تکامل می‌بخشد پس «ملی» است و یا هرچه میکند «کاذب و کمپرادوری» می‌باشد پس سگ زنجیری و «عامل» امپریالیسم باقی می‌ماند! ولی چیزی که در این میان بکلی از عرصه تحلیل خارج است آن که سرمایه یک رابطه اجتماعی معین است و اگر این رابطه بمفهوم ایجاد ارزش اضافه و تقسیم آن میان کاپیتالیستها در اشکال گوناگون، سود، بهره بانکی، سود صنعتی و بالاخره مافوق سودهای کلان امپریالیستها و انحصارگران است، بنابراین قبل از هرچیز می‌بایست به این مسئله توجه شود. بعلاوه این مناسبات فقط به استعانت نیروهای مولده معین امکان‌پذیر می‌گردد. و سرمایه مالی هم، هرچند بنا به انحصاربودنش همه تولید کنندگان خود را نیز مقید می‌سازد – یعنی به انقیاد صوری میکشاند – اما به بسط انقیاد واقعی نیز می‌پردازد. و در این انقیاد واقعی، از موضع سرمایه با موقعیت انحصاری عمل میکند. ما جلوتر به این مطلب خواهیم پرداخت. در اینجا فقط بایستی یادآوری کنیم که نظریه «نظام وابسته» یعنی تئوری مبتنی بر تصنیع بودن تکامل سرمایه داری، بخصوص با طرح اینکه گستاخ رابطه جزء (کشور وابسته) با کل (متروپل) درون پدیده را با اختلال عظیم مواجه می‌سازد. این حقیقت را که سرمایه نیروی بین‌المللی است و برایش همه مرزهای ملی فقط حصارهای تنگ طبقات بورژوازی کشورهای مختلف اند کنار می‌نهد. ولی فقط با این دیدگاه فهمیده می‌شود که:

«چون شرط قبلی استثمار مستعمراتی آنست که تا حدی تکامل تولید را در مستعمرات تشید کند این تکامل در اثر وجود انحصار امپریالیستی در جهاتی متوجه می‌باشد و تا حدی تشید پیدا میکند که با منافع متروپل مطابقت نماید و بخصوص با ادامه و حفظ انحصار مستعمراتی وی مغایرت نداشته باشد. مثلاً ممکن است باعث آن بشود که قسمتی از دهقانان بجای تولید غلات دست به تولید پنبه، نیشکر یا کاثوچو بزنند... اما این موضوع بطريقی صورت می‌گیرد و بوسیله ای انجام می‌شود که نه تنها با منافع پیشرفت و توسعه اقتصادی مستقلانه کشور مستعمره سازگار نمی‌باشد بلکه بر عکس وابستگی آن کشور را به متروپل امپریالیست بیش از پیش تقویت می‌نماید.» ۸ (تاكیدات از ماست).

مافوق سود تعیین می‌کند که سرمایه صادرشده در چه دور پیمایی از سرمایه بدولاً وارد می‌شود و همین مسئله در تقسیم بین‌المللی کار و توسعه ناموزون سرمایه داری نقش عمده‌ای ایفا می‌نماید. هرگاه رقابت میان چند امپریالیست در کشوری شدت گیرد، آنگاه این تکامل باز هم ناموزونتر و متنوع‌تر خواهد شد.

سرمایه مالی از انحصار در بازار جهانی بخوردار است و این به تجارت جهانی عصر ما خصوصیات متفاوتی می‌بخشد. این یا آن رشته معین تماماً تسخیر می‌شود، این یا آن تولید داخلی مواد خام دست تراستها و کارتل‌های بین‌المللی معین قرار می‌گیرد و بطرز فوق العاده‌ای گسترش می‌یابد: پنبه، مس، نفت، نیکل، اورانیوم، آلومینیوم، کاثوچو و غیره. عمدت ترین مواد خام مورد نیاز صنایع جهانی بدینوسیله از طریق انحصار فروش، یا خرید و تولید و یا هر سه با هم در دست عده‌ای انگشت شمار قرار می‌گیرد. سرمایه مالی بین‌المللی در رابطه با توسعه و پیدایش سرمایه داری در کشورهای مستعمره بر پرسه بدوي اباحت آنها رنگ خود ویژه و شدت می‌بخشد. گسترش اباحت بدوي در کشورهای مستعمره بالآخره کار را به آنچا می‌کشاند که بخش مهمی از تولید اجتماعی تحت مناسبات سرمایه داری انجام شود و ضرورت ضربه قطعی به فئووالیسم پیش آید. کمینترن درباره صدور سرمایه می‌نویسد:

- «صدور سرمایه به مستعمرات پیشرفت و تکامل روابط سرمایه‌داری را در آن کشورها تسريع می‌کند. یک قسمت از سرمایه صادر شده که برای کارهای تولید به مستعمرات فرستاده شده تا حدی پیشرفت صنعت را تسريع مینماید ولی به هیچ وجه درجهت مستقلانه نبوده و بلکه درجهتی صورت می‌گیرد که وابستگی اقتصادی مستعمراتی را بر سرمایه مالی کشور امپریالیست تشید و تقویت می‌کند.» (۸) کمینترن - تزهای ششمین کنگره ۱۹۲۸

این سرمایه‌ها عموماً در بدو امر در رشته‌های موادخام، کشاورزی، ارتباطات، پارهای صنایع نظامی و تابع دولت و پارهای صنایع مصرفی وارد می‌گردند. بهمین دلیل توسعه بخش مصرفی بدون هیچ رابطه‌ای با بخش تولید وسائل تولید صورت می‌پذیرد. بدین ترتیب دیده می‌شود که تجارت جهانی و صدور سرمایه نه تنها در انساط مناسبات کالایی و بورژوازی نمودن روابط بلکه در تشکیل قطب سرمایه نیز دخیلند. امپریالیسم که از این طریق میلارداها مافوق سود کسب می‌کند، در حقیقت با استثمار کارگران، دهقانان و تولیدکنندگان خرد شهری، سرمایه اولیه صادر شده را تامین و از آنهم بیشتر سودهای هنگفتی به کف می‌آورد.

در همین جا ذکر موضوع دامنه ناموزونی تکامل در رابطه با سرمایه مالی نیز ضروری است. در واقع سرمایه مالی، سرمایه سوداگر - کمپرادوری داخلی و ملاکان و فنودالها، هر یک زمینه‌های استحصال و بهره‌کشی خود را دارند. در شهرهای بزرگ کم و بیش سرمایه داری صنعتی پدیدار می‌شود و در حالیکه در جوار آن فنودالیسم و مناسبات نیمه فنودالی و دورگه بیداد می‌کند و تولیدکننده خرد شهری به انقیاد صوری سرمایه کشیده شده است.

هرچه سرمایه داری بیشتر توسعه یافته، اباحت پول - سرمایه در دست عده‌ای از بوروکراتها، تجار و سرمایه‌داران نوپا و دولت آنها را ناگزیر ساخت برای تبدیل پول خود به سرمایه، و جهت تامین منافع بیشتر به تضعیف فنودالیسم بپردازند. پروسه استقرار نهایی سرمایه‌داری در این کشورها بهر صورت و تحت هر اوضاع و احوال اجتماعی معینی صورت گرفته باشد (و یا بگیرد) پروسه‌ای منطبق با منافع سرمایه‌مالی در تبدیل بازار داخلی، به بازار واحد، یعنی کشانیدن مولدین به تولید کالایی - و بورژوا - دهقانی می‌باشد. پروسه‌ای که از یکطرف برای سرمایه مالی معنای گسترش هر چه بیشتر بازار داخلی و وحدت آن در جهت مبادله کالایی و تجارت و از طرف دیگر مساعدترین زمینه جهت صدور سرمایه است. باید توجه داشت که صدور سرمایه خود نمی‌تواند بدون بسط سرمایه‌داری و وجود نیروی کار آزاد و مبادله کالایی و ضربه خوردن قطعی فنودالیسم ابعاد وسیعتری بیابد. مارکس در توضیح موضوع مستعمرات یادآوری کرد:

- «رژیم سرمایه داری در این نواحی همه جا با این مانع بر می‌خورد که تولیدکننده به مثاله صاحب اختیار شرایط کار خویش، بجای آنکه سرمایه دار را متحول کند از راه کار شخصی، خویشن را تامین کند، تصادی که بین این دو سیستم اقتصادی از بین و بن متنباین وجود دارد، عملأ در مبارزه‌ای که میان آنها در میگیرد نمایان می‌شود...»

سلب مالکیت عرصه و اعیان از توده‌های مردم پایه شیوه تولید سرمایه داریست. بعکس بنیان مستعمره نشینی آزاد [و هر مستعمره‌ای که در آن نظمات کهن وسیع است - رزمندگان] در آنست که مجموع زمینها ملک عموم مردم است. [اگر حتی فنودالی نباشد! - رزمندگان].

نظر به اینکه در مستعمرات هنوز جدایی کارگر از شرایط کارش و از زمین که ریشه‌ی اسباب و شرایط مزبور است وجود ندارد، یا فقط جسته و گریخته و یا به مقیاس محدودی تحقق یافته است، جدایی کشاورزی از صنعت نیز هنوز بوجود نیامده و انهدام صنعت خانگی روستایی هم انجام نیافته است. بنابر این از کجا باید بازار داخلی برای سرمایه بوجود آید؟» ۹ (تاکیداز ما) مارکس درباره صدور سرمایه در قرن ۱۹ و به کشورهای استرالیا - آمریکا سخن میگوید. این سخنان درباره کلیه مستعمرات صادق است. همانطور که پیدایش مبادله کالایی و سرمایه داری موجب صدور سرمایه و زمینه امکان آن شد خود صدور سرمایه مجددأ بر توسعه سرمایه داری شدت بخشد. سرمایه در همه اشکالش وارد این پروسه شد و آنرا سرعت داد. و این به مفهوم ضمنی وابسته شدن سرمایه داری رو به پیدایش به کشور متropol و سرمایه مالی بود.

- «آنچه امکان صدور سرمایه را فراهم می‌سازد اینستکه یک سلسله از کشورهای عقب مانده اکنون دیگر به دایره سرمایه داری جهانی داخل شده‌اند.» ۱۱ و در عین حال :

- «صدور سرمایه به کشورهای دیگر در تکامل سرمایه داری آنها تاثیر بخشیده و بسی بر سرعت این تکامل می‌افزاید». - ۱۱ بهمراه پیدایش سرمایه داری و پیشرفت اباحت بدوى، سرمایه مالی هم سرعت بدان می‌بخشد (از هر لحظه) و هم جهت معینی. همانطور که تجار و بوروکراتها و بورژوا- ملاکین از بد امر در وابستگی اقتصادی و اشتراک منافع با سرمایه مالی قرار دارند آن بورژوازی صنعتی نیز که فرزند بلاواسطه آنان است. در همین وابستگی اما به میزان سخت گسترده‌تر و عمیق‌تر قرار دارد. پرسه بدوى اباحت در کشورهای مستعمره و وابسته بدینسان همان پرسه پیدایش سرمایه داری وابسته نیز هست.

جوامع نیمه مستعمره- نیمه فنودالی، فی الواقع همان جوامعی هستند که در گذار به این سرمایه داری قرار داشتند. آن رنگ- سیمای خود ویژه‌ای که پرسه اباحت بدوى در کشورهای عقب مانده بخود گرفت، تحت اثر شرایط بین‌المللی پیدایش و رشد خود و چگونگی اثر متقابل این شرایط در درون پدیده بود. در یک ابعاد و مقیاس جهانی - تاریخی امپریالیسم این رنگ خود ویژه را از اینظریق به کل روند می‌پاشد که در قطب سرمایه جایی دارد و در این قطب موقع انحصاری را احراز کرده است. معمولاً این نکته را بطرز مکانیکی درک می‌کنند و به مباحث پیچاپیچی از این قیل می‌پردازند که کدام عامل تعین کننده است؟ از نقطه نظر بررسی سرمایه داری، پرسه بدوى اباحت چیزی جز خلع ید از تولیدکنندگان بلاواسطه، تمرکز ثروت اجتماعی در قطبی و نیروی کار در قطب دیگر نیست و این تحول نمی‌تواند در جامعه‌ای که کاپیتالیسم در آن رشد می‌کند صورت نگیرد. عامل خارجی - اعم از آنکه معادله تجاری باشد یا صدور سرمایه و انحصار بین‌المللی منابع مواد خام و غیره- در این پرسه نقش ویژه خود را از ایننظریق ایفا می‌کند که هم در سلب مالکیت مولدهای خود شرکت دارد و هم در قطب سرمایه متمنکر می‌گردد و چنانکه در سطح بین‌المللی نماینده این قطب می‌باشد [سرمایه مازاد برای صدور]. و از همینجاست که می‌گوییم جوامع سرمایه داری وابسته در ماهیت امر: جوامعی سرمایه داری اند با این ویژگی که سرمایه مالی در آنها به استحصال مافوق سود مشغول است و در تقسیم بین‌المللی سرمایه داری به دوری‌سیمایی جهانی سرمایه وابستگی انقیاد آمیز دارند. [ر. ک. بخش بعدی]

قبل‌گفته شد که دولت در جوامع مستعمره و نیمه مستعمره میان اتحاد سیاسی بورژوا- کمپرادورها و ملاکین فنودال و بورژوا ملاکین در برابر توده‌ی دهقانان و کارگران است. این دولت‌ها اغلب آشکارا به امپریالیسم وابسته‌اند. آنها از لحظه مالی و سیاسی - دیپلماتیک عمیقاً به این یا آن امپریالیسم وابسته بوده و سیاستهای داخلی و دستگاه دولتی خود را در خدمت منافع آنها بکار می‌بنندن. از آنجا که منافع امپریالیسم و کمپرادورها و فنودال‌ها در هم تینیده شده، دستگاه دولتی زیر نظارت و با مشارکت مستقیم و یا غیر مستقیم امپریالیستها و توسط عمال آنها می‌چرخد و کنترل می‌شود. سیاستهای مالی - اقتصادی و اجتماعی بر این مبنای اتخاذ می‌شوند. امپریالیستها به کمک یاور خود دیپلماسی ما از این دولتها امتیازات بزرگ و عملده بازگانی، بانکی و استخراج معادن، امتیازات گمرکی می‌گیرند. آنها را به اتحادیه‌های اقتصادی - نظامی می‌خوانند و از آنها پایگاههای جنگی و تعهدات نظامی می‌ستانند. سرمایه مالی از طریق وام و اعتبارات میلیاردها اسلحه به این دول می‌فروشد تا در حفظ منافع مشترک بکوشند و انقلاب را خفه سازند و در صورت لزوم به نفع کشور متropol وارد جنگ گردند. اگر در مواردی تمامی دستگاه دولتی در اختیار و اراده سرمایه مالی و عمال سیاسی آن و نیروی نظامی اش باشد طبیعی است که حق ملت در تعیین سرنوشت خویش تمام نقض شده است و نه فقط در اینجا بلکه وقتی دولتی ظاهراً استقلال سیاسی داشته اما عملاً در دام وابستگی مالی و دیپلماتیک به سرمایه قرار داشته باشد نیز قاعده همین است:

در اینجا سرمایه مالی از طریق عمال خود شرایط را به نفع خویش و بزیان رقبا حفظ می‌کند. منافع مربوط به تقسیم جهان به مناطق نفوذ اقتصادی به نوبه خود در این موقعیت سیاسی وابستگی تضاد ایجاد کرده و موجبات انواع کوتاه‌های امپریالیستی از جانب رقبا را فراهم می‌سازد.

دولت محل بند و بسته‌های مالی، کسب امتیازات بزرگ بانکی - تجاری- صنعتی و نظامی و معاملات پر سود می‌گردد. سرمایه مالی جهت تامین سودهای کلان با همه مرجعین سوداگر و فنودال و بورژوا ملاک بر علیه توده‌ها و انقلاب متحد می‌شود و از این دولتها که تماماً در خدمت منافع آن و بهره‌کشی و مکیدن خون مردم است بسختی پشتیبانی می‌کند و در شرایط انقلابی مستقیماً (اگر حضور نداشته باشد) به کمک متحد خویش می‌آید و یا آنرا به هر نحو تقویت می‌کند.

ولی همانطور که خود دولت اتحاد بورژوا- ملکی است، اتحادی که دیر یا زود باید به نفع سرمایه داران بوروکرات و تجار تغییر کند و خود ملاکین هم به سمت بورژوا شدن می‌روند و از آنهم بیشتر در انقیاد بورژوازی قرار می‌گیرند، همانطور هم اتحاد امپریالیسم با این طبقات مرجع به نفع بورژوازی بهم می‌خورد:

بورژوازی که تماماً ضدانقلابی بوده و در وابستگی به سرمایه مالی قرار دارد. آنچه امپریالیسم را به بورژوازی نزدیک تر می‌سازد و منافع مستقیم او در سرمایه داری وابسته و انساط تولید کالایی است. بورژوازی ضدانقلابی به منظور پایان بخشیدن به پروسه اباحت بدوى ناگزیر است کار را با سلطه بر فنودالیسم یکسره کند و خود ضروریات تولید سرمایه داری این امر را ضروری می‌سازد، می‌بایست عناصر تولید سرمایه داری تمامآزاد شوند.

- «شالوده اقتصادی جامعه سرمایه داری از ساختمان اقتصادی جامعه فنودالی بیرون آمده است. انحلال این ساختمان عناصر آن شالوده را آزاد ساخت.»<sup>۹</sup>

این تحول در اینجا، در عصر امپریالیسم و در کشورهای وابسته دیگر اساساً به شوهای بوروکراتیک- ارجاعی انجام می‌گیرد. مبنای شیوه بوروکراتیک تحول به سرمایه داری در سازش، همزیستی و اتحاد طبقات کهنه و بورژوازی قرار دارد. بورژوازی کمپرادور که پشتونه جهانی خود را در سرمایه داری دارد و در درون جامعه نیز می‌تواند به همان شیوه تولید کهنه بچسبد و آنرا بمکد ضرورتی در انهدام پیش شرط وجود خود نمی‌یابد. ضمناً مالکین فنودال بطور معکوس به وی می‌پیوندند. توسعه مبادله کالایی میان تاجر و بوروکرات سرمایه دار شده با مالک چنان پیوندی ایجاد می‌کند که بورژوا- ملک از آن زاده می‌شود. گذشته از این توسعه سرمایه داری و اباحت بدوى در جامعه اساساً به پشتونه مستقیم اتحاد سیاسی مذکور رخ میدهد و خود این اتحاد سیاسی یعنی دولت راه و رسم سرمایه داری را در پیش می‌گیرد. فنودال به تدریج در سایه حمایت دولتی به بورژوا بدل می‌شود و تحول ارضی از طریق تبدیل اراضی کشاورزی به مزارع تولید به منظور فروش، برقراری سیستم اجازه کاری و مزدوری بر روی زمین و بدون تحولات ارضی بزرگ و انقلاب دهقانی و مصادره اراضی و ... پیش می‌رود. شیوه‌های بوروکراتیک که اصطلاحاً در مورد فنودالیسم «اصلاحات ارضی» خوانده می‌شود به پروسه‌های مذکور کنندی بخشیده و موجب می‌گردند تحول سرمایه داری در کشاورزی نه از راه انقلابی «فرانسوی» بلکه از راه «پروسی»، رفرمیستی تحقق یابد.

پس چنین اتحاد سیاسی میان بورژوازی و ملاکین و دولت میان آن، نه فقط از تحولات انقلابی جلو می‌گیرد بلکه همه گونه تغییری در زمینه ارضی و غیره را بشیوه‌ای ارجاعی یعنی با سرکوب مداوم انقلاب عملی می‌سازد. اینکه همه پروسه فوق را تحول بورکراتیک- ارجاعی می‌خوانیم. البته به هیچ وجه فقط مربوط به خصوصیات اخیر الذکر نبوده و متوجه مسئله دیگر، یعنی مفهوم تحول دمکراتیک انقلابی عصر ماست.

دوران اباحت بدوى در مستعمرات و کشورهای وابسته فنودالیسم را از درون دچار پوسیدگی و تغییر تدریجی می‌سازد. اما با این حال جامعه کماکان در مرحله انتقال از فنودالیسم به سرمایه داری است. طبقه بورژوازی کم و بیش شکل می‌گیرد و اکنون در برابر پیشرفت بعدی سرمایه داری و سلطه آن در جامعه بایستی ساختمان غالب فنودالیسم بکلی در هم خرد شود و راه را برای گسترش هرچه بیشتر کاپیتالیسم باز کند.

در اینجاست که دولت در اتحاد با امپریالیسم راه را باز می‌کند. توسعه سرمایه داری بقایای وسیع فنودالیسم را در مخاطره قرار میدهد. ولی چنانکه گفتم همزیستی میان بورژوازی تجاری و فنودالیسم از اقدام قاطع اولی علیه دومی ممانعت می‌کند. بورژوازی هر آنچه که فنودالیسم مانع در راه پیشرفت سرمایه است به کمک اتحاد و قدرت سیاسی خود در این اتحاد وارد عمل می‌شود و بدین منظور به فنودال‌ها فشار وارد می‌سازد و آنها را وادار به گذشت‌های معین و محدود می‌نماید. بویژه در برابر جنبش‌های انقلابی دهقانی و از ترس انقلاب دولت وادر می‌شود ضمن سرکوب انقلاب در اینجا و آنچا است به پاره‌ای اصلاحات جهت تقویت بورژوازی دست بزند. البته این اصلاحات همواره نه فقط بمیزان محدود انجام می‌گیرد، بلکه از طرفی همراه است با باز پرداخت قیمت اراضی به فنودال و از طرف دیگر انقیاد دهقان توسط دولت. تجار در این زمینه عملیات خود را ادامه میدهند به حال این عقب نشینی‌های جزیی که تحت اثر فشار بورژوازی و جنبش‌های دهقانی صورت می‌گیرد، منجر به پیشرفت سرمایه داری و یا شرایط آن می‌گردد. در کنار این پروسه بی‌خانمانی دهقانان، فقر و انقیاد فزاینده آنها باز هم اردوی کار را فشرده‌تر می‌سازد و در قطب مقابل سرمایه را هر چه بیشتر متمرکز می‌نماید.

جه دولت، چه بورژوازی مولد تازه پا، در نقطه معنی از تکامل ناگزیر میشوند برای شکل بخشیدن نهایی به بازار داخلی و ایجاد محیط مساعد جهت تسلط کامل شیوه تولید سرمایه‌داری، فئودالیسم را بمثابه شیوه مسلط تولیدی از میدان بدر راند. ما در اینجا به شرایط خود ویژه این تحول و کل پروسه تقریباً هیچ نظری نیفکنده‌ایم. بلکه میخواهیم موضوع را از زاویه صرفاً تاریخی و مفهومی که دارد تعقیب کنیم. آن دسته «اصلاحات ارضی» که در غالب کشورهای نیمه مستعمره و وابسته و در درجه معنی از تکامل بخصوص پس از جنگ جهانی دوم بروز کرد، هیچ چیز نبود مگر وارد کردن آخرین ضربه به منظور تسلط سرمایه‌داری و شکل‌گیری نهایی بازار داخلی واحد. در همه جا این پروسه همراه است با اولاً سرکوب انقلابات و جنبش‌های دهقانی و توده‌ای که به منظور حل قطعی مسئله ارضی و فئودالیسم برانگیخته شده‌اند. ثانیاً این اصطلاحات به شیوه بورکراتیک، با کندی، حفظ حداقل نظامات کهن و بخصوص شیوه‌های انتقال و تبدیل فئودالها و بورژوا- ملاکین به سرمایه‌داران مدرن و زمینداران همراه بوده است. ثالثاً همان قدرت دولتی که تا حال حافظ منافع فئودالها و سوداگران بود، اکنون وظیفه تاریخی انجام این تحول اخیر را بعهده می‌گیرد. به این ترتیب اتحاد سیاسی مذکور عموماً به نفع بورژوازی تغییر می‌کند. در این راه قدرت دولتی کم و بیش ناگزیر میشود به کودتا متولّ شود و پاره‌ای مقاومت‌های اجتماعی را در برابر این تحول که خود ارجاعی بوروکراتیک است، سرکوب سازد. چنین مقاومتی عمدتاً از سوی فئودالها و بورژوازی تجاری صورت می‌گیرد و درجهت ممانعت از تسلط بورژوازی دولتی و بزرگ عمل میکند. رابعاً: امپریالیستها به هرنحو از این تحول دفاع کرده و به آن کمک می‌دهند. از جنگ دوم به این سو و بخصوص از پایان دهه ۱۹۵۰ سرمایه مالی چنین سیاستی را در هر جا که امکان آن وجود داشته پیش گرفته است. اما نباید پنداشت که در همه جا پروسه مذکور به یک نحو انجام یافته است. در بسیاری موارد چنین پروسه‌ای محصول کودتاها و همچنین انقلابات شکست خورده می‌باشد. هر جا انقلاب شکست خورده است، ضدانقلاب همین راه را در پیش گرفته است و سرمایه مالی از آن استقبال نمود(هند و الجزایر). دهها کودتا(مثلاً در سوریه، عراق، مصر...) که اساساً موازن سیاسی را بسود بورژوازی تغییر داد چنین وظیفه‌ای را عملی ساخت.

پروسه انباست بدوى در اینجا رنگ خود ویژه ای گرفت. اما ماهیت آن به عنوان «پروسه خلع ید از تولیدکنندگان مستقیم» عوض نمی‌میشود. در عصر امپریالیسم و در شرایطی که انحصار نقش تعیین‌کننده‌ای در بازار جهانی یافته، انباست بدوى لاجرم در چهارچوب مذکور صورت می‌گیرد و خودبخد ویژگی‌های معنی را حمل میکند:

- «تاریخ این خلع ید در کشورهای مختلف به رنگ‌های گوناگون آراسته است و مراحل دگرگونه‌ای را با ترتیبات متفاوت در دورانهای تاریخی مختلف طی میکند». - ۹

سرمایه‌داری وابسته، سرمایه‌داری است که در کشور مستعمره- نیمه مستعمره در طی قرن بیستم (در عصر امپریالیسم) مرحله بدوى انباست خود را پشت سرنهاده است. سرمایه‌داری در کشور تحت سلطه امپریالیسم. درست چنین چیزی را خروشچفیسم «راه رشد غیر سرمایه داری» می‌خواند!

## پایان بخش دوم

## منابع و توضیحات

- ۱- استانیسلاو اولیانفسکی : پیشگفتار بر «راه رشد غیرسرمایه داری» نوشته‌ی آندریف- ۱۹۷۷ - ترجمه فارسی
- ۲- کارن. ن. برونتس (مسائل کشورهای رهایی یافته- جمعبندی دهه ۱۹۷۰-۸۰-۴ ۱۹۸۳-۴) ۱۹۷۰-۸۰-۴ ۱۹۸۳-۴
- ۳- لئونید برژنف- گزارش به کنگره ۲۴ (ح. ک. ش.) مسکو- ۱۹۷۱-ص ۲۳-۴
- ۴- و. ی. چیرکین-ی . ا. یودین. «دولت با سمتگیری سوسیالیستی» - ۱۹۷۸ مسکو
- ۵- اولیانفسکی. رهایی ملی
- ۶- مجله صبح و سوسیالیسم- تغییرات بنیادی در شرق میانه- فوریه ۱۹۸۰- ترجمه فارسی- متن تبادل نظر در «کمیسیون مسائل جنبش رهایی بخش ملی در کشورهای آسیا و آفریقا» و ابسته به مجله بررسی مارکسیستی جهان (World Marxist Review) نظریه مذکور در متن متعلق به آکادمیسین ر. آخرا سویچ (R. Akhramovich) استاد دانشگاه و محقق امور افغانستان از اتحاد شوروی است.
- ۷- نامه سرگشاده کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی - ۳۰ مارس ۱۹۶۳
- ۸- کمیترن - تزهای ششمین کنگره بین المللی کمونیستی در باره جنبش رهایی بخش در کشورهای مستعمره و وابسته - ۱۹۲۸
- ما مطالعه دقیق این سند گرانبهای و پر ارزش کمونیستی را به کلیه کمونیستهای ایران توصیه مینماییم.
- ۹- کاپیتال جلد ۱
- ۱۰- کاپیتال جلد ۲
- ۱۱- اپریالیسم بمثابه بالاترین مرحله سرمایه داری
- ۱۲- ای. آندریف. راه رشد غیرسرمایه داری
- ۱۳- کندي. استراتژي صلح.



## سرمایه داری وابسته!

این وضعیت در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره (و بعداً در کشورهای سرمایه داری وابسته) منشاء عظیم ترین جنبش‌های انقلابی - دمکراتیک و ملی - ضد امپریالیستی است.

ضمون و ماهیت انقلاب در این جوامع از وضعیت اقتصادی - سیاسی و تضادهای طبقاتی موجود در آنها استنتاج می‌شود. انقلاب را نمی‌توان بمیل و اراده خود مفهوم بخشد. بدون بررسی ابژکتیو کلیه شرایط ملی و بین‌المللی نمی‌توان خطوط استراتژیک انقلاب را در جوامع عقب‌افتداده و وابسته ترسیم کرد. یکی از بزرگترین تحریفات رویزیونیستی و از جمله خروشچفی در همین مسئله قرار دارد. آنها یا درباره شرایط عینی و واقعی و مناسبات طبقاتی سیاسی در جوامع مستعمره و وابسته سکوت اختیار می‌کنند و یا آنها را بطرز مطلوب خود واژگونه تصویر می‌نمایند. تاریخ این گونه تحریفات حسب المعمول به انترناسیونال ۲ بر می‌گردد. زمانیکه سیاست مستعمراتی امپریالیسم و ماهیت جنبش‌های انقلابی - ملی بنحو شرم‌آوری تکذیب می‌شود و یا آنکه با تمجید سرمایه مالی و سیاست مربوط بدان جنبش‌های انقلابی - ملی و دمکراتیک را مردود می‌شمرد. و چنانکه تاریخ گواهی میدهد برای حفظ منافع سرمایه مالی و به منظور گمراه ساختن توده و خدمت به ارجاع از همان زمان در صدد ایجاد جریانات ایدئولوژیک خاص خود و تشکیلات آن در مستعمرات بودند.

خروشچفسیم میراث خوار همه اپورتونیسم بین‌المللی است. سیاست آن در قالب کشورهای عقب‌افتداده و وابسته نیز از این قاعده مستثنی نمی‌باشد. آنچه که اپورتونیسم مستقیماً بر آن پرده می‌افکند همانا از وضعیت اقتصادی سیاسی، ماهیت و نیروهای انقلاب در مستعمرات آغاز می‌شود.

امپریالیسم با خود اختناق مالی و ستمگری ملی را به ارمغان آورد. میلیونها مردم مستعمرات و کشورهای عقب‌افتداده نه فقط به وسیله امپریالیسم مستقیم و غیر مستقیم از حق تعیین سرنوشت خویش محروم گردیدند و تحت ستمهای گوناگون از سوی امپریالیسم و مترجمین داخلی واقع شدند. بلکه از جهت اقتصادی نیز مورد بهره‌کشی آن قرار گرفتند. دهقانان می‌باشندی به فنودال و ملاک بهره مالکانه و بیکاری بدنهند و در این میان با توسعه مناسبات کالایی به اتفاق سرمایه، تاجر سوداگر و سرمایه مالی نیز درآیند. آنها در تضادی عمیق با امپریالیسم و فنودالیسم و بورژوازی سوداگر که مکمل و یاور فنودالیسم در مستعمرات بود، قرارداشتند. تولیدکنندگان خرد شهری نیز وضع بهتری نداشتند. استالین درباره چین نوشت:

- «خصوصیت ویژه اقتصاد چین نه در نفوذ سرمایه تجاری در درون روستاهای عجین شدن سلطه بقایای فنودالی با سرمایه تجاری در روستاهای چین، همراه با حفظ شیوه‌های قرون وسطایی استثمار و ستم فنودالی است.» (مالحظاتی درباره موضوعات روز)

برمبانی چنین مناسباتی که متحداهه با امپریالیسم عمل کرده و موجد منافع مشترک برای آنهاست، روبنای سیاسی شکل می‌گیرد. دولت اساساً ابزاری جهت سرکوب و بهره‌کشی از توده‌های مردم و حفظ منافع فنودالیسم و امپریالیسم است. این دستگاه دولتی عمیقاً خون کارگران و دهقانان را مکیده و از تحول انقلابی جلوگیری می‌کند.

- «تمام دستگاه نظامی - بوروکراتیک دولت که امروزه چنین وحشیانه دهقانان چینی را غارت و چپاول می‌کند، اساساً روبنای سیاسی است که بروزیربانی ترکیب سلطه بقایای فنودالی و شیوه‌های استثمار فنودالی در کنار سرمایه تجاری در روستاهای چین قرار دارد.» (همانجا)

در همه مستعمرات و نیمه مستعمرات کمایش همین وضع وجود داشته و یا دارد. دهقانان و توده خرد بورژوازی شهری در قید چنین مناسباتی محکوم به بهره‌کشی تحت عقب‌افتداده ترین شیوه‌های تولیدی بوده و مورد چپاول و غارت فنودالهای امیران و فرماندهان نظامی که در عین حال ملاکند، مالیات‌های بی‌حد و حساب دولتی و بیکاری‌اند. مسئله محوری انقلاب در کشورهای وابسته، مستعمره و نیمه مستعمره از همینجا بدست می‌آید.

مسئله ارضی: مسئله ارضی، مسئله مرکزی انقلابات کشورهای مذکور می‌باشد که در ماهیت امر تحولی بورژا - دمکراتیک است. اما مسئله ارضی و فنودالیسم چنانکه مفصل‌گفته شد همراه است با بهره‌کشی امپریالیستی. دستگاه دولتی، طبقات فنودال و

بورژوا-کمپرادر متعدد امپریالیسم اند. خود امپریالیسم نه فقط به بهره کشی از دهقانان اشتغال دارد و منابع معدنی، مواد خام و ... را در دست خود گرفته، و سیستم بانکی را کنترل میکند، بلکه همچنین پشتیبان طبقات ارتقایی بوده و برای حفظ آنها به گسیل نیروهای نظامی و اشغال کشور میپردازد. امپریالیسم بنحو آشکاری حق این ملل را در تعیین سرنوشت خویش پایمال مینماید و استقلال سیاسی آنها را نفی میکند.

پا به پای رشد بورژوازی در کشورهای وابسته، طبقه کارگر ظهور میکند. طبقه کارگر در کشورهای مستعمره در شرایط عظیم ترین تضادهای جهانی یعنی عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتاری بدنیا آمد. انقلاب اکتبر آغاز عصر جدیدی را صدا در داد که هراس بر وجود سرمایه و همه مرجعین افکند. طبقه کارکر نه تنها با امپریالیسم و بورژوازی خودی بلکه با همه نظامات کهنه و فنودالی در تضاد قرار داشت. این طبقه همانقدر که از تکامل سرمایه داری در رنج بود، همانقدر هم از ناجیه وجود نظامات کهنه و ستم ملی در فشار قرار میگرفت. از آنجا که هیچ منافعی در مالکیت خصوصی نداشته و این مالکیت تمام‌بر ضد اوست، طبقه کارگر تنها طبقه بود که خواستار ریشه کنی فنودالیسم همزمان با مبارزه علیه امپریالیسم و بورژوازی بود. برای طبقه کارگر به هیچ وجه این اجزاء جدایی پذیر نبودند.

بورژوازی به اصطلاح ملی و مستقل که ما از آن یادکردیم در این میان چه وضعی داشت، درحالیکه به امپریالیسم پرخاش مینمود خواستار پارهای حقوق گمرکی و امتیازات در انباست بدوى بود. خود در همان حاکمی ریشه داشت که شرایط عمومی بهره کشی را تشکیل میداد. با این حال طبیعی است که نه خواستار حل انقلابی مسئله ارضی و نه انهدام سلطه فنودالیسم بطور قطع باشد. برای این بورژوازی، قطع کامل و همه جانبه سلطه امپریالیسم بر کشور نمیتوانست مطرح گردد. حداکثر ناسیونال رفرمیسم را در چنان شرایطی ترویج مینمود و به دستهای امتیازات و خواستهای مجزا و سطحی در رابطه با منافع خود اکتفا میکرد و سرمایه مالی جای خود را بورژوازی خیلی زود بورژوازی را به وی اعطای میکرد. ظهور پرولتاریا در جوامع مستعمره و آغاز نبردهای طبقاتی میان وی با بورژوازی خیلی زود بورژوازی را که از همان ابتدا با فنودالیسم - امپریالیسم در همزیستی قرار داشت به اتحاد سیاسی با آنها کشاند. هرجا طبقه کارگر به معرفت و خودآگاهی و تشکل طبقاتی خود یعنی حزب کمونیست دست یافت، هرجا وارد میدان گردید و کارزار مبارز ضد استعماری را با نیرو و ایدئولوژی خود روشنی، برندگی و قاطعیت و مداومت بخشید، بورژوازی مستقیماً به اردوی ارتقای پیوست و در اتحاد با آن سرکوب انقلاب و پرولتاریا را دنبال نمود. بورژوازی از جنبش‌های دمکراتیک و ضدفنودالی دهقانان بیش از فنودالیسم و از انقلاب بیش از امپریالیسم درهراس افتاد. شرایط تاریخی بیش از آنکه او خود را انقلابی جلوه دهد، در صفحه ضدانقلاب متمایزش نمود.

این پدیده شگرفی است که در قرن بیستم در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره شاهد آن هستیم. امپریالیسم، فنودالیسم و بورژوازی هرسه متحدًا بر علیه جنبش‌های انقلابی نوین بر میخیزند. اگر شرایط تاریخی ظهور بورژوازی در مستعمرات موجب شد در پیوند نزدیک با فنودالیسم و امپریالیسم باشد، ظهور طبقه کارگر این همزیستی را به اتحاد سیاسی بدل ساخت. اکنون نه فقط امپریالیسم بلکه فنودالیسم نیز پشتیبان بورژوازی می‌گردد. بورژوازی همه تضادهای ریز و درشت خود را با فنودال به کنار می‌نهد و راه حل مسالمت جویانه، بوروکراتیک، ارتقایی و بسیار تدریجی حل آنها را پیش میگیرد. درحالیکه بر علیه دهقانان و کارگران با او متحد است. البته این خصوصیت بورژوازی مستعمرات به یکباره ظاهر نشد بلکه در جریان پیشرفت مبارزه طبقاتی خود را متجلی ساخت.

انقلاب در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره یعنی انقلاب کارگران، دهقانان و خرد بورژوازی شهری بر علیه امپریالیسم، فنودالیسم و بورژوازی. این انقلاب بایستی هم سلطه سیاسی امپریالیستی را نابود کند و از اینجا جنبه ملی می‌یابد، هم بر علیه امپریالیسم، فنودالیسم و نظامات کهن در رشتۀ اقتصادی مبارزه کند و از اینجا جنبه بورژوا دمکراتیک می‌یابد. در کلیت خود این انقلابی دمکراتیک است.

نه خرد بورژوازی و نه دهقانان علیرغم آنکه در تضاد با نظامات کهن و امپریالیسم بوده و در رنج و استثمارند، نمیتوانند سیاست کاملاً پیگیر و قاطعی بر علیه آنها داشته باشند. آنها سیاست مستقلی نداشته و نمیتوانند هم داشته باشند. انقلاب بر علیه امپریالیسم - فنودالیسم ضرورتاً نیاز به رهبری طبقه‌ای دارد که نه فقط در تضاد با فنودالیسم است بلکه هیچ‌گونه سازشی نیز با سرمایه ندارد. این طبقه فقط پرولتاریاست. طبیعی است که بورژوازی بکوشد رهبری دهقانان را به دست خود گیرد تا بدینوسیله

ضمون تحقیق پاره‌ای خواست‌ها و رفته‌های خود، جنبش انقلابی را خفه سازد. وظیفه طبقه کارگر در مستعمرات از همینجا پر اهمیت میگردد. خرده بورژوازی قادر به استقلال سیاسی نیست و در صورتیکه تحت رهبری بورژوازی قرار گیرد و دنباله رو آن شود، در حقیقت برای مدت‌ها انقلاب به تعویق خواهد افتاد و با شکست مواجه خواهد شد.

حل قطعی مسئله امپریالیسم – فنودالیسم چه از نظر سیاسی و چه اقتصادی تنها با رهبری پرولتاریا بر توده عظیم اهالی یعنی دهقانان ممکن است.

- «دهقانان رهایی و نجات خویش را تنها در رهبری پرولتاریا می‌توانند تامین نمایند لیکن پرولتاریا نیز تنها در سایه اتحاد با دهقانان قادر است انقلاب بورژوا- دمکراتیک را بموقعت رهبری نماید».

از نقطه نظر پرولتاریا، پیروزی انقلاب یعنی قطع کامل سلطه سیاسی - اقتصادی امپریالیسم و حل انقلابی مسئله ارضی. پرولتاریا در کشور مستعمره به اقدامات بورژوا- دمکراتیک معمولی اکتفا نکرده و چهارچوب انقلابات معمولی بورژوازی را می‌شکند. پرولتاریا نه تنها نظمات کهن و سلطه امپریالیستی را نابود می‌سازد و بلکه در زمینه دولت، در زمینه اقتصادی و در زمینه ارضی گام به سوی سوسیالیسم بر میدارد. انقلاب دمکراتیک در عصر ما نمی‌تواند همچنان در چهارچوب بورژوازی محصور باشد. خود این انقلاب از ویژگی ضدامپریالیستی و ضدبورژوازی برخوردار است و این ایجاب میکند که برای پیشرفت انقلاب و تسهیل انتقال به سوسیالیسم گامهای معینی در انقلاب دمکراتیک به پیش برداشته شود. چنین اقداماتی را گام به سوسیالیسم می‌خوانیم. وقتی کمونیستها میگویند انقلابات دمکراتیک معاصر بر رهبری پرولتاریا حلقه‌ای از انقلاب سوسیالیستی اند در واقع هم به عصری که انقلاب در آن وقوع می‌یابد و جنبه ضدامپریالیستی انقلاب و هم بر رهبری طبقاتی آن و همه به گامهایی به سوی سوسیالیسم توجه دارند.

در سالهای جنگ اول جهانی به بعد مارکسیستها مکرراً به این موضوع توجه داشته‌اند. آنها با تعیین دقیق نیروهای انقلاب و نقش رهبری پرولتاریا تاکید میکردند که پیروزی انقلاب یعنی پیروزی پرولتاریا در آن و این بمعنی گامهایی به سوی سوسیالیسم خواهد بود. پرولتاریا در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره بمجرد آنکه انقلاب دمکراتیک عملی میشود، راه بسوی انقلاب سوسیالیستی را هموار میسازد. پرولتاریا نمی‌تواند و نباید خودرا در چهارچوب انقلاب بورژوازی محصور سازد بلکه باستی از آن خارج شده و با گامهای بلند بسوی سوسیالیسم ره بسپرد. طبیعی است که در مرحله بعدی انقلاب، پرولتاریا باستی توده استثمار شونده را برای تصرف قدرت سیاسی به تنهایی آماده و متشكل سازد و انقلاب سوسیالیستی را سازمان دهد. و مبارزه طبقاتی را در درجه بالاتری پی گیرد.

ما به آن زمینه‌های انقلاب دمکراتیک که در آنها بسوی سوسیالیسم گام برداشته میشود هنوز نپرداخته‌ایم. اما روشن است بدون آنکه پرولتاریا رهبر انقلاب باشد نه فقط کلامی از گام بسوی سوسیالیسم نمی‌تواند درین باشد بلکه از پیروزی انقلاب هم نمی‌توان سخن گفت. به همه این مسائل خروشچفیسم پرده می‌افکند.

خروشچفیسم معتقد است که پس از جنگ دوم چنان شرایطی فراهم شده است که انقلاب دیگر نیازی به رهبری پرولتاریا ندارد. آنها دسته‌ای از کشورها را نام می‌برند که در آنها گروههایی از افسران کودتا کرده‌اند و یا رهبری انقلاب بدست احزاب خرد بورژوازی افتاده است. مصر و الجزایر، عراق و سوریه، هند و یمن ... آنها نه تنها رهبری انقلاب را بطور پیروزمندانه در دست احزاب بورژوازی ترویج میکنند بلکه به پرولتاریا توصیه می‌نمایند به این رهبری تن بسپرد و جبهه‌ای به رهبری آن تشکیل دهد. آنها این رهبران را نماینده دمکراسی انقلابی می‌دانند که قادر است تا تحقق سوسیالیسم! پیش روید. اولیانفسکی درباره رهبری راه رشد حتی بورژوازی «ملی» را نیز در مرحله‌ای توجیه کرده و معتقد است فقط وقتی بورژوازی از «راه رشد غیرسرمایه‌داری» استنکاف ورزد آنگاه خرده بورژوازی رهبری «مبارزه» را در پیش میگیرد.

- «بورژوازی ملی» بر رویهم با گرایش به خارج ساختن جامعه از مسیر رشد سرمایه‌داری مخالفت می‌کند، در این صورت، رهبری مبارزه معمولاً به جناح تازه‌ای محول میشود که یا (از بورژوازی!) چیگرایتر است یا در جناح چپ میانه! است و همچنین سر آن دارد که در جهت پیشبرد منافع بورژوازی خود با روند انقلابی رو به رشد مقابله کند. » - ۵

نتیجه چه خواهد بود:

- «در این امر به ایجاد شکاف سیاسی در اردوگاه بورژوازی و ظهور خردببورژوازی شهر و روشنفکران ضدامپریالیست ناسیونالیست از جمله قشرهای دمکراتیک افسران ارتش در پیشایش صحنه منتهی میشود.» ۵

بنابراین رهبری در دست بورژوازی تا خردببورژوازی نوسان میکند و در بهترین شکل خود به دست «افسران ارتش» و یا «کودتاچیان» و یا حزب خردببورژوازی میافتد. او در جای دیگری تاکید میکند که در هیچ یک از این جنبش‌ها و کشورهای راه رشد طبقه کارگر در رهبری و حتی مستقل حضور ندارد و این نباید باعث تعجب شود. زیرا ما در شرایطی هستیم که دیگر به این رهبری نیازی هم نیست. خردببورژوازی و بورژوازی متوسط کار وی را انجام میدهند:

- «تحلیل پژوهشی از ساخت جنبش‌های رهایی بخش ملی معاصر، نقش قشرهای اجتماعی پایین، یعنی خردببورژوازی، تهیستان شهری، پیشه‌وران، دهقانان و نیز عناصر دمکراتیک نیروهای مسلح را که بورژوازی ملی موجود را به پس صحنه می‌رانند و گاه رهبری جنش را در کشور به دست میگیرند، روشن میکنند..» رهایی ملی - اولیانفسکی ۵

بطورکلی، همه صاحب‌نظران خروشچفسیم معتقدند که رهبری انقلاب در عصر جدید به دست خردببورژوازی (و بعضًا بورژوازی!) افتاده است. آنها گاهی در لابلای استدلال خود از «گروه افسران دمکرات» که رهبری «کودتای انقلابی!» را بعده دارند و یا از «احزاب دمکرات انقلابی» سخن میگویند: مضمون اصلی یکی است: رد رهبری پرولتاریا بر انقلاب و استقرار رهبری بورژوازی بجای آن! در عین حال خروشچفیستها با مطالعات عمیق در قوانین اساسی و دولتهای کشورهای «در راه رشد...» و با «جهت‌گیری سوییالیستی» ثابت کرده‌اند که چنین «رهبری» بعد از «انقلاب» نیز همچنان در راس دولت به «سوی سوییالیسم» پیش می‌رود.

در میان دو مسئله اصلی باید تفاوت قائل شد.

اول: وضعیت واقعی جنبش‌های دمکراتیک - ملی و سیر تکامل آنها در کشورهای مختلف.  
دوم: موضوع پیروزی این جنبشها.

موضوع پیروزی جنبش‌های انقلابی دمکراتیک یعنی پیروزی پرولتاریا در این جنبشها. این مطلب جنبه آرمان‌گرایی محض نداشته بلکه از واقعیت‌های خود انقلاب برمی‌خizد. برای پیروزی واقعی انقلاب در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات می‌بایستی بطور قاطع بر علیه امپریالیسم و وابستگی اقیاد آمیز اقتصادی - سیاسی و نابودی مناسبات کهن و حل مسئله ارضی جنگید. بورژوازی چنانکه دانسته است خود با تمامی این شرایط پیوندی ناگسستنی دارد. او با پیشرفت انقلاب منافع خود را در خطر دیده است و به اردوی ضدانقلاب می‌پیوندد. تمایلات ناسیونال رفرمیستی که در پاره‌ای کشورها میان بورژوازی «ملی» دیده میشود نیز شامل همین حکم می‌باشد. تاریخ انقلاب چین، هند و دهها کشور دیگر بوضوح نشان میدهد که بورژوازی، و نه تنها بورژوازی کمپرادور بلکه بورژوازی به اصطلاح «ملی و مستقل» در پروسه رشد انقلاب و بویژه وقتی توده دهقانان وارد میدان میشوند و طبقه کارگر به سیاست انقلابی دست یافه و تحت رهبری کمونیستی انقلاب را هدایت میکند، بدون تردید راه ضدانقلاب را پیش میگیرد. اقشار بورژوازی ملی در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره میین چنین تمایلاتی هستند. آنها از جنبش ملی تا وقتی دفاع میکنند که به نبرد قاطع علیه امپریالیسم و فنودالیسم برخاسته است. این مطلب را «کمینترن» در سالهای دهه ۲۰ بارها مورد تاکید قرار داد و بهمین علت تمایل سازشکارانه و متزلزل مخصوص بورژوازی را با ناسیونال رفرمیسم مشخص می‌نمود.

- «تنها راه انقلاب ارضی است که می‌توان به استثمار تحمل ناپذیر دهقانان در مستعمرات پایان بخشید. در چین، هندوستان و مصر بورژوازی بوسیله منافع مستقیم خویش چنان از نزدیک با سیستم اربابی و سرمایه‌داری رباخوار و استثمار توده‌های دهقانان بطور کلی مربوط و پیوسته است که نه تنها در برابر انقلاب ارضی بلکه در برابر هرگونه، رfrm ارضی قاطع قد علم می‌نماید. بورژوازی از این می‌ترسد و ترس او بدون اساس هم نیست که حتی فرموله کردن مسئله ارضی بطور آشکار و علنی موجب تحکیم و تشدید و تقویت پیشرفت جریان تحول انقلابی در توده‌های دهقانان گردد.» (تاکیدات از ماست). ۸ بورژوازی می‌کوشد توده دهقانان - خرد بورژوازی را جلب کند و به آنها روحیات سازشکارانه خود را تحمیل نماید و بدینوسیله از بسط و تعمیق انقلاب ممانعت کند:

- «کوشش می‌کند بوسیله جملات و اطوار ناسیونالیستی توخالی، توده‌های خرد بورژوازی را تحت تاثیر نفوذ خود نگاه داشته و امپریالیسم را مجبور بدادن بعضی امتیازات نماید. اما امپریالیستها باز هم دهن را تنگ‌تر میکشند زیرا بورژوازی ملی

لیاقت ابراز هیچگونه مقاومت جدی را ندارد. بهمین ترتیب بورژوازی ملی در هر کشمکش و برخوردی که با امپریالیسم پیش می‌آید از یک طرف سعی می‌کند با تظاهر به «ثبتات» رای نمایشی از قدرت خود داده و از طرف دیگر در اذهان توهماتی پیرامون امکان سازش مسالمت‌آمیز با امپریالیسم ایجاد نماید.» ۸-

پیش از هر چیز شرط پیروزی انقلاب خنثی نمودن و افشاء ناسیونال-رفمیسم بورژوازی استکه با عبارات توخالی از تحقق وظایف اساسی انقلاب جلو می‌گیرد. این حکم در مورد کشورهای مستعمره از تمامی واقعیات و تجربیات انقلاب ناشی می‌شود. مسلماً رهبری حزب کنگره و در راس آن گاندی (و گاندیها!) نمی‌توانست انقلاب را به پیروزی برساند و آنرا به سازش و همدستی با امپریالیسم مواجه نمود. بورژوازی حتی از رفمهای جدی در زمینه ارضی و مبارزه انقلابی علیه امپریالیسم بینماک بوده و وارد اتحاد تدافعی و تعرضی با ارتقای علیه انقلاب می‌گردد. خود امپریالیستها در شرایط معنی می‌کوشند این دشمنان انقلاب را کمک کنند تا به رهبری جنبش دست یابند و از عمق گیری و انساط انقلابی آن جلو گیری نمایند.

خرده بورژوازی نیز در این کشورها وضع مشابهی دارد. خرده بورژوازی که در تحت فشار و ستم سرمایه مالی قرار دارد گاه به اتوپیسم ارجاعی روی می‌آورد و آنرا سدی در برابر دمکراتیسم انقلابی بربری پرولتاریا می‌کند و گاه در مبارزه علیه امپریالیسم - فئودالیسم چهره متلقیانه‌ای می‌گیرد. معهذا پیشرفت انقلاب او را در همان وضعی قرار میدهد که بورژوازی. منظور ما در اینجا خرده بورژوازی شهری است.

- «خرده بورژوازی از قشرهای مختلف تشکیل می‌شود که در دوره‌های مختلف جنبش انقلابی ملی نقشهای بسیار گوناگونی ایفا می‌نمایند. صنعتگر دستی که رقابت کالاهای خارجی وارد به او ضربت شدیدی وارد نموده است، نسبت به امپریالیسم دشمنی می‌ورزد. در عین حال صنعتگر دستی به استثمار نامحدود شاگردان و وردستهای خود علاقمند بوده و به این مناسبت نسبت به جنبش کارگری دارای بیداری طبقاتی، دارای احساسات دشمنانه است. لیکن در عین حال خود وی نیز از استثمار سرمایه‌داری تجاری و رباخوار رنج میرد. موقعیت بسیار مهم و نامیدانه‌اش قشر خرده بورژوازی نوسانهای او را معین نموده و غالباً تحت نفوذ مرتعین خیالیاف واقع می‌گردد.» ۸-

با این حال در مبارزه ضدامپریالیستی - ضدفئodalی روش‌نگران خرده بورژوا دانشجویان و نظایر این افشار غالباً به شکل مصمم ترین نمایندگان خرده بورژوازی و گاهی بورژوازی ملی ظاهر می‌شوند و در غیاب پرولتاریای رزم‌منه کمونیست و «به متزله بلندگوی مبارزه ناسیونالیستی عرض اندام و ابراز وجود مینمایند». آنها بنا به وضعیت خود و جنبه بورژوا - دمکراتیک مبارزه انقلابی «بطورکلی» نمی‌توانند:

- «به متزله نمایندگان منافع دهقانی عمل نمایند. زیرا از قشرهای اجتماعی برخاسته‌اند که با سیستم اربابی پیوسته است.» ۸- خرده بورژوازی شهری بنا به موقعیت خود حداکثر رادیکالیسم خرده بورژوا منشانه را در جنبش نمایندگی می‌کند. مگر آنکه به رهبری پرولتاریا درآید. غلیان توده‌های دهقانی و کارگری و ظهور مستقل طبقه کارگر و رهبری آن بر جنبش دهقانی و یا حتی قرار گرفتن طبقات پرولتاریا و دهقان در برابر امپریالیسم فئودالیسم، خرده بورژوازی را (تا آن حدی که به رهبری پرولتاریا در نیامده) به موقعیت ناسیونال - رفمیستی بورژوازی می‌راند. این یک مسئله اساسی فوق العاده پراهمیتی است. خرده بورژوازی در مقام رهبری جنبشهای انقلابی نه تنها با منافع طبقاتی پرولتاریا و دهقانان نمی‌تواند وحدت بیابد. بلکه با آن از موضع بورژوا - لیبرالی به تخاصم می‌کشد. چه برعلیه استعمار، و چه برعلیه فئودالیسم. آنها البته با شرایط استعماری به مخالفت برمی‌خیزند. اما این شرایط استعماری را با منافع حیاتی طبقه کارگر و دهقانان مربوط نکرده بلکه در رابطه با منافع بورژوازی و خود بررسی می‌کنند. حتی همین مسئله نیز تا زمانی صحت دارد که هنوز پیشرفت انقلاب موضوع دیکتاتوری کارگران و دهقانان را مبرم نساخته است.

- «این موضوع تا موقعی صحت دارد که پیشرفت جریان انقلاب در کشور مسائل اساسی داخلی انقلاب بورژوا - دمکراتیک بخصوص تحقیق یافتن انقلاب ارضی و دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان را به شکل معین و حاد در دستور روز قرار نداده باشد و حتی که چنین چیزی اتفاق می‌افتد. عموماً جنبه انقلابی احزاب خرده بورژوازی نیز بیان می‌رسد. به مجرد آنکه انقلاب منافع طبقاتی پرولتاریا و دهقانان را نه تنها در تضاد بحرانی با حکمرانی بلوک فئodal - امپریالیست بلکه با

## حکمرانی طبقاتی بورژوازی قرار دهد گروههای خرد بورژوا معمولاً به موقعیت احزاب ناسیونال- رفرمیست بازگشت می نمایند.

- ۸

از همینجا اهمیت عظیم فعالیت و مبارزه مستقلانه پرولتاریا معلوم می گردد. انقلاب دمکراتیک در کشور مستعمره با رfrm و اقدامات رفرمیستی با سازش و مماشات با امپریالیسم و با حکمرانی بورژوازی پیروز نخواهد شد. فقط کارگران و دهقانان هستند که بطور قطع می توانند در ریشه کنی نظم مستعمراتی بجنگند. و فقط کارگران هستند که قادرند چنین مبارزه‌ای انقلابی را سازمان داده و هدایت کنند. پس وظیفه پرولتاریا، در راه انقلاب اجتماعی و برای پیروزی و به سرانجام رساندن انقلاب دمکراتیک معاصر عبارتست از زدودن بورژوا- رفرمیسم از جنبش انقلابی، خشی کردن و افشاء خرد بورژوازی و ارائه سیاست کمونیستی بنحوی که توده دهقانان و خرد بورژوازی را در زیر برنامه حداقل پرولتاریا مشکل و رهبری نماید. هر طبقه دیگری خائن به انقلاب بوده و آنرا با شکست مواجه می‌سازد. شکست انقلابات دمکراتیک در مستعمرات نتیجه بلاواسطه عدم وجود رهبری پرولتاریاست. خروش‌چهارسیم می کوشد تا نشان دهد تضاد فی ماین خرد بورژوازی شهری و حتی بورژوازی ملی با امپریالیسم و مترجمین داخلی بنحوی است که این طبقات قادرند رهبر انقلاب باشند. مارکسیسم لینینیسم بعکس نشان میدهد که هر آینه انقلاب در تحت رهبری طبقه ای غیر از پرولتاریا باشد شکست خواهد خورد. یعنی نه تنها نمی تواند وابستگی اقتصادی سیاسی به امپریالیسم را مرتفع سازد بلکه نظامات کهنه را نیز حفظ کرده و انقلاب را به Rfrm ناچیزی تبدیل خواهد نمود. بدیهی است هرگاه از زاویه منافع پرولتاریا به انقلاب بنگریم و اکثریت توده را یعنی کارگران و دهقانان را در نظر بگیریم و بخواهیم انقلاب بطور ریشه ای علیه امپریالیسم - فنودالیسم باشد که آنگاه دمکراسی انقلابی می باشیم چه در زمینه دولت، چه در زمینه اقتصادی و چه در زمینه ارضی در عین حال بسوی سوسيالیسم گام بردارد. عصر ما چنان آمیزه‌ای از تضادها بوجود آورده و چنان تکامل ناموزونی را موجب گردیده که بدون دست زدن به چنین اقداماتی در جریان انقلاب دمکراتیک، نمی توان به پیش رفت. مبارزه علیه فنودالیسم از مبارزه علیه امپریالیسم جدایی ناپذیر است و مبارزه با امپریالیسم نیز نمی تواند از مبارزه با بورژوازی وابسته به آن منفك باشد. مبارزه ضدامپریالیستی - ضدبورژوازی آن ویژگی انقلابات معاصر دمکراتیک است که آنرا به حلقه‌ای از انقلابات پرولتاریایی و سوسيالیستی تکامل می بخشد یعنی آنرا و می دارد برای آنکه به وابستگی مجدد اقتصادی و سیاسی نسبت به امپریالیسم دچار نشود، برعلیه سرمایه هم در عرصه سیاسی و هم اقتصادی مبارزه کند و بسوی سوسيالیسم گام بردارد. اما چنین اقداماتی (و طبعاً تحول به انقلاب سوسيالیستی) بدون رهبری پرولتاریا امری محال است:

زیرا فقط پرولتاریاست که در تضاد تاریخی با سرمایه قرار دارد. مارکس و انگلیس در قرون ۱۹ با بررسی موقعیت تاریخی و واقعی بورژوازی در بسیاری کشورهای اروپا نشان دادند که بخاطر اتحاد بورژوازی با فنودالها و بخاطر نقش نو ظهور کارگر، هژمونی انقلاب (شرط پیروزی واقعی آن و شرط تداوم آن) به دست پرولتاریا افتد است. در مستعمرات و در نیمه مستعمرات که بورژوازی با سرمایه انحصاری گره خورده و هر دو عمیقاً در خاک فنودالیسم منافع خود را می جویند، هر دو انگل وار در اشکال ریایی و سوداگری تجارت بهره کشی می‌کنند، طبعاً حکم مارکس و انگلیس جنبه همه شمولی می‌یابد. بدون رهبری پرولتاریا انقلاب دمکراتیک پیروز نخواهد شد، چه برسد به آنکه گامی، هر چند کوچک بسوی سوسيالیسم! بردارد.

- «بدون هژمونی (نقش رهبری) پرولتاریا که یک قسمت ارگانیک آن نقش رهبری کننده حزب کمونیست می باشد، نمی توان انقلابات بورژوا- دمکراتیک را به انتها رساند . چه برسد به انقلاب سوسيالیستی». - ۸

مطلقاً ضروریست احزاب کمونیست پرولتاریا خود را به سیاست مستقل خود مجهز سازند. این احزاب نبایستی به رهبری سایر طبقات تن در دهنده و همواره باید چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ سازمانی از کلیه احزاب بورژوازی و از جمله خرد بورژوازی مجزا باشند. طبقه کارگر برای انقلاب اجتماعی می جنگد. اما در تمام طول راه بایستی این هدف نهایی برمبارزه اش سایه افکن باشد. مجزا نگاه داشتن پرولتاریا و تبلیغ و ترویج سیاست مستقل آن در برابر سایر احزاب بورژوازی نه تنها انقلاب دمکراتیک را ضعیف نمی کند بلکه آنرا بسی نیرومندتر می‌سازد. دمکراسی انقلابی یعنی دمکراسی بربری پرولتاریا را گسترش می دهد و نیروهای واقعی انقلاب را از سازشکاران و مماشات طلبان و خائنان جدا می‌سازد و انقلابیون را به وارد کردن ضربات قطعی توانا می‌کند.

خروشچفیسم این اصل اساسی انقلابات دمکراتیک در مستعمرات و نیمه مستعمرات را کتمان کرده و برای خرده بورژوازی و «افسران دمکرات» و از این قبیل نقش مشابهی قائل میشود. خروشچفیسم از احزاب «کمونیست» میطلبد که سیاست خود را تا حد سیاست این احزاب تقلیل دهنده و نه آنکه نقش انقلابی را ارتقاء بخشدند. خواسته خروشچفیستی عبارت میشود از کوشش برای آنکه همان خرد بورژوازی به اصطلاح رادیکال شود نه آنکه توده انقلابی از رهبری وی خارج و به رهبری پرولتاریا درآیند.

البته اختلاط در مباحث خروشچفیستی «راه رشد» به آن حدیست که خواننده هرمن خروشچفیستی بایستی مو را از ماست بیرون بکشد. با این حال خط مشترک همانست.

انکار ضرورت هژمونی پرولتاریا و تحويل آن به «دمکراتهای خرد بورژوا» یا «دمکراتهای انقلابی» در غیاب پرولتاریا چنانکه پیداست فقط به پیروزی سیاست بورژوازی منجر خواهد شد. خروشچفیستها مدعی اند که هژمونی پرولتاریا امروزه امری «بین المللی» است. یعنی وقتی «دمکراتها» یک کشور مستعمره بر می خیزند در واقع تحت هژمونی بین المللی پرولتاریا در کشورهای سوسیالیستی و یا پرولتاریایی کشورهای سرمایه داری قرار می گیرند. اما این احتجاجی پوچ است. پیروزی سوسیالیسم در یک یا چند کشور هر چند هم نیروی انقلابی جهانی را تقویت نماید به نفع ضرورت هژمونی پرولتاریا در انقلاب نمی انجامد. انقلاب در هر کشوری امر طبقات و مسائل مربوط به آنها در همان کشور است. اگر شرایط امپریالیستی موجب نمی شود ماهیت خرد بورژوازی به عنوان بورژوا تغییر کند و اگر موجب نمی شود بهره کشی سرمایه مالی موقعیت او را بمتابه خرد بورژوا چار تحول سازد. همینطور هم پیروزی سوسیالیسم نمی تواند ضرورت هژمونی پرولتاریا را در هر کشور و هر انقلاب بر طرف سازد.

این بطور کلی، بطور مشخص کاملاً واضح است که وقتی باصطلاح «هژمونی سوسیالیسم» چیزی جز «هژمونی بورژوا-امپریالیستی» نباشد، آنگاه «دمکرات های» مورد بحث در حقیقت در چهارچوب رقابت امپریالیستی قرار می گیرند! هژمونی جهانی، به هژمونی امپریالیسم [در این مورد شوروی] تقلیل می یابد.

انحلال طبقه کارگر هر کشور در خرد بورژوازی گام اول و انحلال خرد بورژوازی در پرولتاریای بین المللی و سوسیالیسم گام دوم خروشچفیسم است. گام سوم نیز چیزی نیست مگر اختفای «رهبری» امپریالیستی جهانی، بجائی «رهبری» پرولتاریای سوسیالیست!

اگر مارکسیستها مکرراً گفته اند که پیروزی سوسیالیسم به امر انقلاب جهانی یاری رسانده و آنرا تکامل می بخشد نه به معنای نفع ضرورت رهبری پرولتاریا بلکه به عکس به معنای ضرورت مطلق آنست. همه بورژوازی و گرایشات بورژوازی بر ضد پرولتاریا قیام می کنند تا انقلاب وی را ساقط سازند. نقش پرولتاریا آنست که بورژوا-دمکراتیسم را با انقلاب جهانی پیوند زند یعنی به رهبری این انقلابات نائل آید. ما کمی جلوتر ملاحظه خواهیم کرد که چطور خروشچفیسم با سپردن رهبری به «خرده بورژوازی» و احزاب بورژوازی بطور کلی در حقیقت مفهوم انقلاب را از معنا تھی میسازد. در اینجا ذکر یک نکته پراهمیت ضرورت دارد. بدون هژمونی پرولتاریا انقلاب پیروز نخواهد شد. ولی به چه راهی خواهد افتاد؟ این چیزیست که از لحاظ تئوریک و عملی بشدت از طرف خروشچفیسم مورد پرده پوشی واقع میشود.

در توضیح تاریخ انباشت بدوى دیدیم که چه موانعی بر سر راه تکامل تاریخی این جوامع قرار داشت. هر آینه احزاب خرد بورژوازی بتوانند موقعیت رهبری را به کف آورده و به هر صورت قدرت دولتی را تصرف کنند آنها همان راه رفرم، راه بوروکراتیک- ارجاعی را که از آن سخن گفتیم پیش می برنند و به سیاست ناسیونال- رفرمیستی بورژوازی تحقق می بخشدند. انقلاب شکست خورده، سرمایه داری وابسته را برقرار میسازد. استالین هنگام بررسی مسائل انقلاب چین موکدا بر دو سیاست یا بورژوازی یا پرولتاری انگشت نهاده و میگفت:

- دوراه برای تکامل و پیشرفت حوادث در چین وجود دارد: یا بورژوازی ملی پرولتاریا را سرکوب نموده و با امپریالیسم وارد معامله می گردد و به یاری آن مبارزه یی بر علیه انقلاب و به منظور نابودی کامل آن با برقراری حاکمیت سرمایه

داری راه می اندازد؛ یا پرولتاریا بورژوازی ملی را به کنار زده و سلطه خود را مستحکم می کند و به منظور غلبه بر مقاومت بورژوازی ملی، تامین پیروزی کامل انقلاب بورژوا- دمکراتیک و سپس تبدیل تدریجی آن به انقلاب سوسیالیستی با تمامی نتایج حاصله از آن، رهبری توده های عظیم زحمتکشان را به عهده می گیرد. یا این یا آن دیگری!» (استالین - مسائل انقلاب چین)

در همه جا خروشچفیستها عملاً احزاب کمونیست را که به «راه رشد غیرسرمایه داری» در غلطید به همدستی و اتحاد با بورژوازی خودی فراخواندند یا تحت رهبری خرد بورژوازی درآوردن. در هند، آنها امروزه به عمال حزب کنگره، حزب بورژوازی هند بدل شده اند، در خاورمیانه آنها در یک دو چین احزابی که بدوان خرد بورژوازی بوده سپس به مقام بورژوازی دولتی ارتقاء یافته اند منحل ساختند: احزاب بعثت سوریه و عراق، احزاب ناصریستی در مصر و... احزابی از قبیل سازمان آزادی بخش الجزایر و ...

اولیانفسکی مروج و تئوریستن بی بدلیل راه رشد غیرسرمایه داری ضمن نقل رذیلانه قسمتی از عبارت لین در کنگره هشتم حزب بلشویک و در رابطه با دیکتاتوری پرولتاریا با دهقانان میانه حال، چیزی که هیچ ارتباطی با رهبری خرد بورژوازی ندارد، سعی می کند کمونیستها را متقادع سازد که خرد بورژوازی، دمکرات انقلابی که سهل است در شرایط جدید تاریخی و با وجود هژمونی بین المللی «شوروری» دیگر هیچ خصوصی هم با سوسیالیسم ندارد و راه آنرا در پیش گرفته است:

- «خرد بورژوازی به گفته «لین» به هیچ وجه حتماً در تمام شرایط یا در تمام کشورها دشمن سوسیالیسم نیست.» - ۵

و البته در کجا؟ در آن کشورهایی که نه تنها دیکتاتوری پرولتاریا وجود ندارد بلکه دیکتاتوری بورژوازی حاکم است:

- «هیچ کشور آسیایی و آفریقایی وجود ندارد که طبقه کارگوش در قدرت باشد (خارج از نظام سوسیالیسم جهانی)» نفی ضرورت هژمونی پرولتاریا ناگزیر با تراشیدن ماهیت جدیدی برای خرد بورژوازی همراه است که خود مبحث بزرگی است. آنها خرد بورژوازی را ضد امپریالیست پی گیر در حد پرولتاریا، ضد فوئدالیسم پیگیر در حد پرولتاریا، و ضد کاپیتالیسم طرفدار دمکراسی انقلابی جلوه می دهند تا بدینوسیله چنین بنمایند که گویا این طبقه پرولتریزه شده و دیگر آن موقعیت تاریخی سابق را از دست داده است بطوریکه می تواند رهبر سوسیالیسم در غیاب پرولتاریا باشد!! اما مارکسیسم لینیسم می آموزد که تکامل عادی خرد بورژوازی، عبارت است از تکامل به سرمایه. این تکامل به سرمایه در عصر ما و در شرایطی که خرد بورژوازی رهبری یک انقلاب دریک کشور مستعمره را به کف آورد چیزی نیست جز سرمایه داری وابسته.

بسیاری، از جمله حزب کمونیست ایران و در اینجا توکل کوشش کرده اند که تئوری مذکور را نوعی «سوسیالیسم تخلیی» جلوه دهند. سوسیالیسم بر رهبری خرد بورژوازی! تصفیه حساب با چنین نگرشی در زمینه کونونی مطلب عبارت می شود از آنکه از لحاظ نظری ارائه رهبری انقلاب به خرد بورژوازی و قایل شدن پتانسیل سوسیالیستی برای آن یعنی دنبال کردن راه سرمایه داری تکامل، آن هم تحت شرایط امپریالیستی. چنین تئوری ذره ای هم از تخلی برخوردار نیست: یعنی نمی تواند ناشی از تمایلات خرد بورژوازی باشد. چرا که خرد بورژوازی و سوسیالیسم تخلی اش در قرن ۱۹ با گرایش به تقسیم وسایل تولید و گسترش مالکیت خرد متمایز می شود؛ گرایشی ارتجاعی در مقابل سرمایه داری. خروشچفیسم نه با چنین چیزی بلکه با پتانسیل سوسیالیستی معاصر خرد بورژوازی را متمایز می کند و نشان میدهد که همان وظایفی که روزگاری پرولتاریا و فقط پرولتاریا می توانست انجام دهد اکنون خرد بورژوازی صورت میدهد. بدون رهبری پرولتاریا بر انقلاب، فقط رهبری بورژوازی است که عمل می کند: خواه این بورژوازی کامل به مثابه طبقه بورژوا باشد و خواه خرد بورژوازی که نمی تواند برعلیه پرولتاریا و انقلاب قطعی سیاستی جز ناسیونال رفرمیسم دنبال کند. این احزاب خرد بورژوا بنا به مصلحت روز، لباسهای کمونیستی بر ایده‌لولوژی خود می دوزند. ایده‌های «خلق گرایانه» را ترویج می کنند. اما همه آنها با دیکتاتوری دمکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان، با سیاست مبارزه قاطعانه با امپریالیسم و با حل انقلابی مسئله ارضی بیگانه و دشمنتند. و این دشمنی را در همان جریان جنبش هم بنمایش می گذارند. چطور ممکن است چنین احزابی را نماینده رهبری انقلاب دمکراتیک معاصر خواند و دچار سوسیالیسم تخلی بود. هدف غایی چنین احزابی استقرار سرمایه داری وابسته است - و همین هدف است که خروشچفیسم به نام «راه رشد...» و «سمت گیری سوسیالیستی» متمایز می کند!

\* خروشچفیستها در عین حال مسئله انقلاب را در برابر جنبش‌های رهایی‌بخش ملی معاصر در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات همان «مسئله سیاسی» می‌خوانند. این شرط لازم هرگونه بحث بعدی پیرامون «راه رشد غیرسرمایه داری» است. یکی از این صاحب نظران خروشچفی میگوید:

- «اول نظام استعماری کهن (کلینالیسم) و کسب استقلال ملی توسط اکثریت عظیم خلق‌های تحت ستم، یکی از نتایج روند اصلی تاریخ جهان است.....»<sup>۴</sup>

آنها افرار دارند که استقلال سیاسی بدون استقلال اقتصادی پایدار نیست. ما به این نکته هم خواهیم پرداخت. لیکن امر رهایی ملی و استقلال سیاسی را عمدۀ ترین مسئله انقلابات کهن و مسئله اقتصادی را مسئله مربوط به استعمار جدید می‌شمارند. خروشچف خود در سالهای آغاز تسلط بر حزب کمونیست اقرار میکند که «جريان اصلی» در کشورهای وابسته تا به حال «مبارزه در عرصه سیاسی» بود از این پس این مبارزه در عرصه اقتصادی ادامه می‌یابد. بعارت دیگر شاخص اولی (استعمار کهن) در مبارزه سیاسی و شاخص دومی در مبارزه اقتصادی قرارداد. در اینجا یک سفسطه عظیم نهفته است.

طبق نظریه خروشچفیستی کشورهای در راه رشد و از آنهم بیشتر «در راه توسعه!» دارای استقلال سیاسی‌اند. یعنی دولت‌های ملی خاص خود را تشکیل داده اند و اکنون موضوع عمدۀ آنها حل مسائل اقتصادی است.

آیا میتوان گفت که تا سالهای ۱۹۶۰ (!) مبارزه عمدتاً در عرصه سیاسی پیش میرفت؟! و اکنون این مرحله به پایان رسیده است؟ آیا تئوری مراحل خروشچفی صحیح است؟ در غیراین صورت سوسیالیسم تخیلی خروشچفی بر چه چیزی پرده افکنده است؟ و چرا؟ این موضوع یعنی بررسی مسئله دولت در رابطه با وظایف انقلاب.

انقلاب دمکراتیک معاصر، در عین حال انقلابی ضدامپریالیستی است. امپریالیسم با تسلط سیاسی بر مستعمرات بطور آشکار و نقض حق ملل در تعیین سرنوشت خویش به یک سلسله جنبش‌های رهایی‌بخش دامن زد. این جنبشها بنا به موقعیت مستعمرات از سویی ضدامپریالیستی و از دیگر سو ضدفودالی - دمکراتیک اند. مسئله رهایی ملی با مسئله انقلاب دمکراتیک ترکیب شده است. در مورد انقلاب چین استالین در برخورد با تروتسکیستها که مدعی بودند مسئله انقلاب چین مسئله سیاسی است و به پاره‌ای حقوق گمرگی مربوط می‌باشد گفت:

- «دقیقاً به این دلیل که بقایای فنودالی، با تمامی روبنای میلتاریستی - بوروکراتیک آن، شکل عمدۀ ستم طبقاتی در چین می‌باشد، چین اکنون با قدرت و دامنه عظیمی درحال گذار از مرحله انقلاب ارضی است. انقلاب ارضی چیست؟ انقلاب ارضی در واقع مبنای و محتوی انقلاب بورژوا دمکراتیک است. دقیقاً به همین دلیل کمینترن می‌گوید انقلاب چین اکنون در حال گذار از انقلاب بورژوا - دموکراتیک است. ولی انقلاب بورژوا - دمکراتیک در چین نه فقط بر علیه فنودالیسم، که علیه امپریالیسم نیز همزمان جهت گیری دارد.

- چرا؟

- زیرا امپریالیسم، با تمام قدرت مالی و نظامی خود، نیرویی است که در چین حامی، الهام دهنده و پرورش دهنده و باعث ابقاء بقایای فنودالی، همراه با تمام روبنای نظامی - اداری آن می‌باشد

- زیرا نابود کردن بقایای فنودالی در چین بدون دامن زدن به مبارزه انقلابی همزمان با آن علیه امپریالیسم در چین امری غیرممکن است.

- زیرا هر کس خواهان نابودی بقایای فنودالی در چین است، باید ضرورتاً مشت خود را علیه امپریالیسم و گروههای امپریالیستی در چین بلند کند.

- زیرا سرکوب بقایای فنودالی را بدون آنکه با مبارزه قاطعانه علیه امپریالیسم همراه باشد، نمی‌توان به انجام رساند. دقیقاً به همین علت است که کمینترن می‌گوید انقلاب بورژوا دمکراتیک چین در عین حال انقلاب ضدامپریالیستی هم هست. بنابراین انقلاب کنونی چین، ادغام دو جریان جنبش انقلابی است: جنبش علیه بقایای فنودالی و جنبش ضدامپریالیستی. انقلاب بورژوا دمکراتیک چین ترکیب مبارزه علیه بقایای فنودالی و مبارزه علیه امپریالیسم است. (انقلاب چین و وظایف کمینترن) بطور کلی مبارزه برای رهایی ملی با مبارزه انقلابی علیه امپریالیسم در رشته اقتصادی و علیه فنودالیسم همراه است. نمی‌توان این دو را منفک نمود. منافع امپریالیسم - فنودالیسم - کمپرادوریسم چنان در هم آمیخته و روبنای سیاسی جامعه چنان با این منافع

عجین است که مطلقاً انقلاب پیروزمندی وجود نخواهد داشت که صرفاً جنبه سیاسی داشته باشد. نمونه انقلاب چین و ویتنام و کره بخوبی این مطلب را ثابت می‌کنند. مبارزه علیه فئودالیسم – کمپرادوریسم جزء لاینفک مبارزه ضدامپریالیستی است. کمیترن این جنبه عام را به نحو زیر فرمولیندی کرده است:

- «انقلاب بورژوا دمکراتیک در مستعمرات از انقلاب بورژوا دمکراتیک در یک کشور مستقل بطور عمده بوسیله این امر متمایز میگردد که اولی اساساً با جنبش رهایی ملی علیه سلطه امپریالیسم مربوط و پیوسته است... همراه با جنبش رهایی ملی در کشورهای مستعمره عمله، انقلاب ارضی محور انقلاب بورژوا دمکراتیک را تشکیل میدهد.» - ۸

جنبهای انقلابی- ملی درست به همین علل از جنبهای ملی صرف متمایز میگردد: در آنها انقلاب ضدامپریالیستی با انقلاب دمکراتیک ترکیب گردیده است. تردیدی نیست که جنبهای ملی در عصر ما با خاطر رهایی ملی با نیروی بسیاری جریان داشته و دارند. ولی این ابداً به معنای آن نیست که این جنبهای دریک مرحله صرفاً سیاسی و در مرحله دیگر صرفاً اقتصادی اند. اتفاقاً این دو مسئله بطرز لاینفکی بهم مربوطند. هرگاه مبارزه در راه استقلال سیاسی با مبارزه انقلابی بر علیه نظامات کهن و امپریالیسم در عرصه اقتصادی یعنی وابستگی همراه نباشد. ما با اشکال نوین و استگی روبرو خواهیم بود که صرفنظر از ماهیت هر دولت به اصلاح مستقلی وجود خواهد داشت. در آنجا که پرولتاریا رهبر انقلاب نباشد البته تشکیل دولتها ملی خاص امکان دارد و ما با تشکیل آنها روبرو هستیم. اما مخلوط کردن موضوع وابستگی سیاسی با تشکیل این دولتها یعنی آنکه تنها شکل وابستگی سیاسی را در مستعمرات نیمه مستعمرات خلاصه نماییم. این موضوع از سه جهت عمله باید با دقت بررسی شود:

۱- موضوع وابستگی سیاسی به امپریالیسم

۲- موضوع سیاست رهبر انقلاب

۳- موضوع دولتها تازه تشکیل شده. (ملت و جهت تکامل آن).

در مورد اول خروشچفسیم شکل وابستگی سیاسی را با مضمون آن تعویض می‌کند و بدینوسیله وابستگی سیاسی دولتها جدید التاسیس را که در راس آنها بورژوازی نویا قرار دارد انکار میکند. شکل سیاسی وابستگی در اینجا ناگزیر تحول می‌یابد. این همان نکته‌ای است که تقریباً از طرف همه اپورتونیستها بر آن سرپوش نهاده میشود. زیر عنوان کشورهای مستقل، کشورهای «غیرمعهدها» کشورهای «با سیاست ملی» از دولتها پیشنهاد حمایت میگردد که پیش‌برندگان سیاست‌های معین امپریالیستی اند. همانقدر که در مورد اشکال بهره‌کشی امپریالیستی و کسب مافوق سود یک شکل تجلی محتوی و یک نمود از ماهیت به جای محتوی و ماهیت نهاده میشود. در اینجا همه یک شکل از وابستگی سیاسی جای مضمون را میگیرد. مارکس گفت:

- «در حالیکه اشکال پدیده ای مستقیماً و خودبخود مانند راه و رسم عادی ادراک در ضمیر منعکس می‌گردد. کنه آنها باید فقط به وسیله علم کشف گردد. علم اقتصاد کلاسیک بر خورد نزدیکی به حقیقت اشیاء پیدا می‌کند. بدون آنکه هیچگاه آنرا آگاهانه فرمولیندی نماید. تا آن هنگام که وی در قشر بورژوازی خود پنهان است به چنین عملی قادر نیست.» - ۹

خرشچفسیم دقیقاً درباره استعمار و مبارزه سیاسی علیه امپریالیسم که آنرا «تمام شده» و متعلق به دوران دیگری میداند، همینطور رفتار میکند. استعمار با وابستگی سیاسی متفاوت می‌باشد و سیاست نوین استعماری، موضوع اقتصاد نبوده بلکه شامل سیاست می‌گردد.

آن شکلی از وابستگی سیاسی که منجر به نابودی استقلال سیاسی کشور یعنی دولت خاص آن کشور معین گردد تا کنون به عنوان استعمار (یا نیمه استعمار) و کلاً وابستگی شناخته شده است. معهذا برخلاف خروشچفسیم وابستگی سیاسی فقط در مفهوم استعمار خلاصه نمی‌شود. این حقیقت از اوایل قرن معاصر شناخته شده است که :

- «امپریالیسم نافی دمکراسی است.» (لین پاسخ به پ. کیوسکی) چرا؟ زیرا روبنای سیاسی اقتصادی نوین، روبنای سیاسی سرمایه داری انحصاری ... چرخشی است از دمکراسی به سوی ارتیاج سیاسی، رقابت آزاد با دمکراسی مطابقت میکند. ارتیاج سیاسی با انحصار مطابق است. (لین - کاریکاتوری از مارکسیسم).

این تمایل امپریالیسم شامل کلیه مسائل مربوط به دمکراسی (بورژوازی) می‌گردد و تنها جنبه‌هایی از آن را دربرنمی‌گیرد.

- «امپریالیسم به نحو غیر قابل انکاری (نفی) دمکراسی بطور عام، هرنوع دمکراسی است و به هیچ وجه نفی تنها یکی از مطالبات دمکراتیک یعنی حق تعیین سرنوشت ملتها نیست.» (همانجا)

از این مباحث ظاهراً چنین برمی آید که استعمار تنها شکل وابستگی سیاسی بوده و این وابستگی مطلقاً با استقلال سیاسی، یعنی تشکیل دولت ملی خاص متضاد است. اما اگر قضیه به این نحو بررسی شود، آنگاه اقتصاد و قدرت اقتصادی انحصاری امپریالیسم صرفاً با سیاست توضیح داده شده است. همان چیزی که خروش‌چفیم مبلغ آنست. بعارت دیگر تسلط برمنافع و شاهرگاهای اقتصادی یک کشور عقب افتاده، یعنی «الحق» اقتصادی آن به امپریالیسم مشروط به «الحق سیاسی» می‌شود. در اینجا شکل وابستگی سیاسی و اقتصادی مضمون را از نظر می‌اندازد. انحصار، جوهر امپریالیسم می‌باشد. انحصارات نه از طریق زور سیاسی بلکه از طریق قدرت روابطی خود که انحصاراً در دست دارند. اقتصاد این یا آن کشور را به خود وابسته و ملحق می‌سازند. اگر امپریالیسم در پی الحق سیاسی می‌باشد نه به خاطر الحق اقتصادی بلکه برای سهولت این الحق است.

- «منظور از حق تعیین سرنوشت ملتها همان استقلال سیاسی آنها است. بهمین دلیل امپریالیسم کوشش دارد که آنرا نقض نماید زیرا بدنبال الحق سیاسی الحق اقتصادی را غالباً آسانتر... ساده‌تر و مطمئن‌تر می‌تواند به تحقق در آورد. بهمان ترتیبی که امپریالیسم بطور کلی کوشش دارد اولیگارشی را جانشین دمکراسی نماید.» (همانجا)

پس استقلال سیاسی و یا استقلال سیاسی ظاهری دولتها وابسته یعنی تشکیل دولتها ملی معاصر هرگز موجب نابودی وابستگی اقتصادی و حتی الحق اقتصادی نمی‌گردد.

- «سرمایه بزرگ مالی یک کشور همیشه قادر است رقبای خود را حتی در کشورهای ییگانه و از نظر سیاسی مستقل از بین ببرد و این کار را پیوسته انجام میدهدن، در زمینه اقتصادی، این امر کاملاً تحقق پذیر است. الحق اقتصادی بدون الحق سیاسی کاملاً قابل تحقق بوده و پیوسته بدان برمی‌خوریم. سرمایه مالی می‌تواند هر کشوری را «هرچند مستقل باشد» تحت تسلط خود درآورد.» (همانجا)

ما در عصر امپریالیسم بتدریج با این واقعیت رویرو می‌شویم که در سلسله‌ای از کشورهای مستعمره تحت فشار جنیشهای انقلابی اشکال کهنه استعمار و وابستگی، الحق سیاسی عقب رانده شده و ملل آنها حق تعیین سرنوشت خود را می‌یابند. در این گونه کشورها دول ملی خاص تشکیل می‌شود. این دول در حقیقت دولتها طبقات حاکم این جوامع اند. دول بورژوازی چنین دولی نه تنها از جهت منافع مشترک طبقات حاکمه‌اشان با امپریالیسم متحدون و از نظر سیاسی از آن تعیت می‌کنند، نه تنها از لحاظ مالی بدان وابسته‌اند، از لحاظ دیپلماتیک نیز تحت نفوذ آن قرار دارند. سیاست داخلی و بین‌المللی خود را به نحوی با آنها تطبیق مینمایند. و قوانین و مقرراتی به نفع سرمایه‌های انحصاری وضع می‌کنند. لین نوشته:

- «یک قانون یک اقدام سیاسی است. سیاست است. اقتصاد را نمی‌توان با هیچ‌گونه اقدام سیاسی ممنوع ساخت.» (۴۴ – همان)

قدرت رقابت انحصاری و سلطه بر شریانهای اقتصادی موجب می‌شود در عین حال امپریالیسم بر دستگاه دولتی جدید علیرغم هر قانون و ادعایی مسلط باشد و عملاً آنرا در جهت مقاصد خویش هدایت کند. همانطور که قدرت سرمایه و بورس دمکراتیک‌ترین جمهوری را بطور مطمئنی در خدمت بورژوازی و آلت سیادت وی می‌سازد. همانطور هم دولتها مستقل که به بانه مستقل بودنشان توده‌های مردم را سرکوب ساخته و انقلاب را خفه می‌سازند- عمیقاً در وابستگی مالی- دیپلماتیک به سرمایه انحصاری اند.

- «چنانچه برای ثروت بطور اعم تسلط بر روی هر جمهوری دمکراتیک از طریق فساد و بورس امکان پذیر باشد، چگونه پ. کیوسکی، بدون سقوط در «تضاد منطقی» مسخره‌ای می‌تواند استدلال نماید که ثروت عظیم تراستها و بانکها که سر به میلاردها می‌زند، نمی‌تواند سلطه سرمایه مالی را در یک جمهوری خارجی یعنی از نظر سیاسی مستقل به تحقق درآورد.

- این امر چگونه ممکن است؟ آیا در «فاسد ساختن» کارمندان در یک دولت خارجی «غیرقابل تحقق» است؟ و یا «همکاری حکومت و بورس» فقط یک همکاری با حکومت خودی است؟» (همانجا – ۴۲)

دول جدید التاسیس بورژوازی یا بورژوا - ملاکی در کشورهای مستعمره و جوامع سرمایه داری وابسته اگر چه اشکال کهنه استعمار و وابستگی را بکناری می‌زنند، اما وابستگی سیاسی، وابستگی های مالی و دیپلماتیک به جهان امپریالیستی در آنها باقی می‌ماند. رقابت میان انحصارات موجب می‌شود گاهی این و گاهی آن دستجات بر سیاست دولتی غلبه کرده و آنرا به نفع و در اتحاد امپریالیسم معینی هدایت کنند. هر گاه از امپریالیسم و از سیاست امپریالیستی سخن به میان آید هرگز نبایستی به خصوصیت

ویژه‌ای که استقلال سیاسی کشور مستعمره را ایجاد می‌کنند (جهه در برابر جنبش انقلابی و به منظور غالب ساختن طبقات ارجاعی ملت و چه بر حسب منافع استراتژیک معین) از یاد برد. در شرایطی که نفوذ و تسلط اقتصادی عمیقی بوجود آمده و دستگاه دولتی جدید با هزاران بند به سرمایه مالی و سیاست ناشی از آن وابسته‌اند، چنین استقلالی نه فقط به زیان امپریالیسم نیست، بلکه از جهاتی تماماً به سود آنست:

- «از یاد بردن خصوصیت ویژه روابط سیاسی و استراتژیک و تکرار طوطی وار با ربط و بی ربط کلمه «امپریالیسم» به هیچ وجه مارکسیسم نیست.» (همانجا)

بورژوازی امپریالیستی، بطور کلی مطابق منافع خود میداند که کشورهای ضعیف و کوچک را تسخیر کند و در آنها سیستم کنترل و اداری و دستگاه نظامی خود را به منظور حفظ اوضاع بسود خویش مستقر سازد. اما اظهار آنکه تنها شکل وابستگی سیاسی همانا عبارتست از نقض استقلال سیاسی و حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش، از جهت واقعی و اصولی انحرافات عدیدهای را حمل می‌کند.

نخست آنکه: جنبش‌های انقلابی و پاره‌ای مصالح خاص برخاسته از روابط سیاسی و استراتژیک همواره اجازه چنین چیزی را نمیدهد. امپریالیستها ناگزیرند در برابر جنبش‌های انقلابی ملی استقلال کشورها را برسیمت بشناسند. و جنبش‌های انقلابی ملی قادرند که امپریالیستها را در مبارزه و جنگ‌های پیگیرانه وادر به خروج از خاک خود و قبول حق خود در تعیین سرنوشت‌شان نمایند. بدین جهت بورژوازی بین المللی در اینحال به کمک متحدین داخلی خویش، طبقات ضدانقلابی و مرتعج حتی به تشکیل حکومتهای مستقل که می‌توانند ضمن حفظ منافع سرمایه داری جنبش مردم را سرکوب سازند، یاری می‌رسانند. و در ایجاد و بسط ماشین بوروکراتیک نظامی دولتی شرکت نموده و میراث خود را به آنها می‌سپارد. بنابر این طبقات حاکمه (ملی) که در اینجا به مثابه قدرت حاکمه پدیدار می‌شوند، در حالیکه در صورت ظاهر تمامًا مستقل مینمایند، عملًا و عمیقاً چه از جهت منافع اقتصادی و چه سیاسی به سرمایه مالی وابسته بوده و زمینه را جهت فعالیت‌های آن هموارتر می‌سازند.

دوم آنکه: سرمایه مالی در هر ساخت دولتی، حتی در دمکراتیک ترین جمهوری‌های بورژوازی قادر است به پشتوانه قدرت اقتصادی اش حامیان سیاسی و دیپلماتیک برای خویش دست و پا کرده و خط مشی سیاسی آنها را هدایت و کنترل کند.علاوه دول مذکور علی‌العموم به مثابه بخش دولتی اقتصاد و همچنین براساس نیازهای فنی- تدارکاتی- مالی و تسلیحاتی خود به سرمایه‌مالی وابسته‌اند.

وابستگی مالی- دیپلماتیک دولتها کشور وابسته به آن معناست که وابستگی سیاسی در لفافه زیبای استقلال پنهان شده است. نباید فراموش کرد که فعالیت‌های اطلاعاتی و نظامی این کشورها از سوی سرمایه مالی به کمک مستشاران نظامی نظارت می‌شود و همچنین اغلب این دول در اتحادیه‌های نظامی معین با یکدیگر قرار دارند (ستو- آستان و ...) اتحادیه‌هایی که تحت هژمونی این یا آن دسته‌بندی امپریالیستی‌اند.

سوم آنکه: نه تنها امپریالیستها بر حسب ضرورت در هر لحظه قادرند این کشورها را به کمک دولتهاشان اشغال کنند بلکه به کمک وابستگی مالی- دیپلماتیک آنها را به پیشبرندگان سیاست خود در مناطق گوناگون جهان تبدیل می‌سازند. بخصوص پس از جنگ دوم جهانی هنگامیکه انقلاب در مستعمرات سرمایه مالی را مقاعد نمود باید از شکل کهن و برهنه وابستگی چشم پوشیده و ضمن شناسایی حق ملل در تعیین سرنوشت خود [آنجا که راه دیگری وجود نداشت] به کمک طبقات مرتعج داخلی دولتها ملی را تشکیل دهد که در وابستگی مالی- دیپلماتیک وی قرار داشته باشند. سیاست مذکور بسیار توسعه یافت. دولت‌های وابسته، به کمک جنگ‌های ارجاعی، تجاوزات و شرکت در دسته‌بندیهای نظامی محلی، سیاست‌های امپریالیستی را در مناطق گوناگون جهان پیش می‌برند. نمونه‌های بارز این واقعیت جنگ هند با چین، جنگ میان پاکستان و هندوستان، جنگ میان ایران و عراق، جنگ‌های منطقه خاورمیانه، آمریکای جنوبی و ... می‌باشد. همچنین سیاست ضدانقلابی این دولتها تازه تولد یافته در سرکوب انقلاب کارگران و دهقانان همانا تطابق کامل با منافع امپریالیسم دارد. در اینجا سرکوب انقلاب را نه امپریالیستها بطور مستقیم بلکه طبقات مرتعج داخلی و دولت به کمک سرمایه مالی و با پشتیبانی آن عملی می‌سازند. استالین در اشاره به این مطلب می‌گوید:

- «این گرایش وجود دارد که تجاوز امپریالیستی را صرفاً به مفهوم وضعیتی که با پیاده کردن نیروهای نظامی بیگانه در خاک چین مشخص میگردد، درک کنند. و اینکه اگر چنین مورد نباشد، پس تجاوزی هم صورت نگرفته است. رفقا این اشتباه بزرگی است. تجاوز هرگز محدود به پیاده کردن نیروهای نظامی نمیشود و پیاده کردن نیروهای نظامی به هیچ وجه تظاهر عمدۀ تجاوز امپریالیستی نیست. در شرایط امروزی جنبش انقلابی در کشورهای سرمایه داری مداخله مستقیم نیروهای نظامی بیگانه موجب بروز تصادمات و اعتراضاتی میگردد، و در این صورت تجاوز اشکال قابل انعطاف تر و پوشیده‌تری به خود میگیرد. در شرایط غالب امروزه، امپریالیسم ترجیح میدهد با برپا کردن جنگ داخلی در کشورهای وابسته مداخله نماید، و با تامین هزینه نیروهای ضدانقلابی و بسیج آنان برعلیه انقلاب، و در چین با حمایت معنوی و تامین و حمایت مالی از عوامل چینی اش تجاوز بر علیه انقلاب را انجام دهد.» (چشم انداز انقلاب چین)

همین سیاست امروزه در مقیاس وسیعی عملی میشود در حالیکه در کنار آن با اشکال مستقیم تجاوز از قبیل تجاوز آمریکا در هندوچین یا شوروی در افغانستان و فرانسه در چاد روپرو میشویم. شکل میتواند فوق العاده متنوع باشد ولی مضمون یکی است. این کاملاً واضح است که کنفرانس امپریالیستی گوادلوب وقتی از درماندگی شاه و رژیم او در ادامه سیاست سرکوب واقف شد، به هر وسیله‌ای کوشید خمینی و رژیم جمهوری اسلامی را بر سر کار آورد و به انحصار گوناگون آنرا یاری داد تا جنبش انقلابی را سرکوب سازد. انواع کودتاها در کشورهای وابسته به خوبی نشان میدهد که به چه نحو دول مذکور علیرغم استقلال ظاهری خود در چنگ سیاست امپریالیستی اند.

استعمار نوعی از وابستگی سیاسی و آن نوعی است که متضمن نقض و پایمالی حق ملل دیگر در تعیین سرنوشت خویش می‌باشد. هر آینه ادامه چین سیاستی امکان ناپذیر گردد، هر آینه جنبش انقلابی نیرومندی آنرا به پس راند، امپریالیسم ناچار خواهد بود به اشکال نوین یعنی وابستگی مالی - دیپلماتیکی روی آورد. ما قصد نداریم مسئله ملی را در اینجا تشریح کنیم. معهذا قابل ذکر است که استقلال سیاسی به نحو منفک و جدا شده از سایر حقوق و خواسته‌های دمکراتیک، طرح استقلال سیاسی بدون جنبش انقلابی کارگران دهقانان، بدون پیروزی انقلاب دمکراتیک به رهبری پرولتاریا، بدون مبارزه سیاسی - اقتصادی ضدامپریالیستی و بدون مبارزه علیه نظمات کهن هرگز نمی‌تواند وابستگی سیاسی را منهدم سازد. این شعار فقط با سایر خواسته‌های اصلی، با مبارزه علیه امپریالیسم درکلیه جبهه‌ها و بویژه در عرصه‌های اقتصادی، با جدا نساختن مبارزه علیه امپریالیسم از متحدین داخلی آن بورژوازی و فنودالیسم، می‌تواند انقلابی - دمکراتیک باشد. چه بسا دولتها که امروزه چنین نوعی از استقلال را که تماماً وسیله‌ای برای پرده پوشی عظیم ترین وابستگی‌های مالی و دیپلماتیک دولتی است به سلاحی جهت مبارزه علیه انقلاب کارگران و دهقانان تبدیل میکنند و هر ندای مبارزه را به بهانه آن سرکوب می‌سانند. وقتی لین نوشت:

- «ما حق نداریم از هر مبارزه ای بر علیه امپریالیسم پشتیبانی نماییم. ما از مبارزه طبقات اجتماعی علیه امپریالیسم پشتیبانی نخواهیم کرد. ما از قیام طبقات اجتماعی بر ضد امپریالیسم و سرمایه داری جانبداری نخواهیم نمود.» (ص ۶۴ کاریکاتوری از مارکسیسم)

فقط می‌توانست چنین چیزی را در نظر داشته باشد. در حقیقت این «قیام طبقات اجتماعی» نه بر ضد امپریالیسم که اساساً بر ضد انقلاب می‌باشد. اینها وسایلی هستند که برای آنکه از انقلاب واقعی جلوگیری شود. لینین یادآوری کرد:

- «دول امپریالیستی، تحت عنوان تشکیل دولتها دارای استقلال سیاسی، دولتها تشكیل می‌دهند که از لحاظ اقتصادی، مالی و نظامی کاملاً وابسته آنها هستند. در اوضاع و احوال بین المللی کنونی برای ملل وابسته و ضعیف راه نجات دیگری جز اتحاد جمهوری های شوروی وجود ندارد.» (طرح اولیه تزهیه مربوط به مسئله ملل مستعمراتی)

چین دولی در حقیقت تحت رهبری بورژوازی و ملاکان داخلی میباشد. اینها دولتها مستعمراتی نیستند. یعنی دولتها خارجی که در اینجا نیروی نظامی و بوروکراسی خود را حاکم ساخته‌اند، نمی‌باشند. اما تماماً وابسته‌اند.

از همینجا می‌توان بسادگی نتیجه گرفت که وقتی خروشچفیستها تشکیل دولتها جدید را پایان یافتن مسئله استعمار از لحاظ سیاسی می‌خوانند چه مکر بزرگی به کار می‌بندند. آنها شکل کهنه استعماری را با شکل ظاهری دولتها کنونی مقایسه کرده و از آن نتیجه میگیرند نمی‌توان از موضوع استعمار دیگر سخن گفت. درحالیکه سیاست مستعمراتی امپریالیسم در عین حال به معنای وابستگی مالی - دیپلماتیک و اقتصادی و «نظمی» آنها به سرمایه مالی را شامل می‌شود. از اینجاست که لینین برای ملل

وابسته راه نجات دیگری جز حکومت شورا نمی شناسد. شکل سیاسی مبارزه علیه امپریالیسم بدین نحو صرفاً در شکل ضداستعماری آن خلاصه نمی شود. دول مستقلی که سیاست امپریالیستها را در مناطق خود بکار می بندند و از جانب آنها به نحو مالی - اقتصادی و نظامی حمایت می شوند، فقط ظاهراً مستقلند. لین دقیقاً به خروشچفیستها بود که تذکر میداد:

- «حال که از سیاست استعماری دوران امپریالیسم سرمایه داری سخن به میان آمد باید این نکته را نیز متذکر گردید که سرمایه مالی و سیاست بین المللی مربوط به آن شامل مبارزه دول اعظم در راه تقسیم اقتصادی و سیاسی جهان است. یک سلسله شکلهای انتقالی وابستگی دولتی بوجود می آورد. صفت مشخصه این دوران تنها وجود دو گروه اصلی از کشورها یعنی گروه کشورهای مستعمره دار و گروه مستعمرات نیست. بلکه وجود شکلهای گوناگونی از کشورهای وابسته نیز هست که در صورت ظاهر استقلال سیاسی دارند ولی عملاً در دام وابستگی مالی و دیپلماتیک گرفتارند.» ۱۱- لین یکی از این اشکال را که اتحاد سیاسی فتووالی - بورژوا کمپرادوری است مشخص می کند:

- «یکی از این شکلهای نیمه مستعمره» و نمونه دیگر آنرا از کشوری مثال می زند که در آن بورژوازی حاکم است: «نمونه دیگر آن مثلاً آرژانتین است» تصور این موضوع دشوار نیست که سرمایه مالی انگلستان دوست وفادارش یعنی دیپلماسی - چه روابط محکمی با بورژوازی آرژانتین و با محافل اداره کننده کلیه شئون اقتصادی و سیاسی این کشور دارد. او پرتقال را نیز با آنکه کشور سرمایه داری بود از این زمرة قرار میدهد:

- «پرتقال با وجود داشتن استقلال سیاسی باز با اندکی تفاوت نمونه ای از همان شکل وابستگی مالی و دیپلماتیک را به ما نشان میدهد.»

چنین مناسباتی که در آن دولت معین با وجود استقلال سیاسی عملاً در دام وابستگی مالی و دیپلماتیک دولت دیگر قرار میگیرد، در عصر ما به نکته شاخص و پر اهمیتی تبدیل شده است.

- «این قبیل مناسبات همیشه بین هر یک از دول بزرگ و کوچک وجود داشته است. ولی در دوران امپریالیسم سرمایه داری بصورت یک سیستم همگانی در میآید و به مثابه جزیی از کل وارد مجموعه مناسبات مربوط به «تقسیم جهان» می گردد و به حلقه ای از زنجیر معاملات سرمایه مالی جهان مبدل می شود.» (همانجا)

اگرچه در این حال رقابت میان امپریالیستها برای وابستگی کامل دولت به یکی از آنها گاه به اشکال سبعانه و قهرآمیزی متجلی می شود، منجر به کودتاها و جنگ های داخلی بین طرفداران این یا آن کشور امپریالیستی می گردد. (نمونه حاضر آن چاد) و یا آنکه گاه چند دولت امپریالیستی در یک توازن معین دولت وابسته را در انتیاد خود نگاه میدارند. با این حال شکل وابستگی نبایستی مضمون آنرا از نظر دور بدارد. لین نوشت:

- «تعویض مسئله مربوط به مضمون بند و بستهایی که بین اتحادیه های سرمایه داران به عمل می آید با مسئله مربوط به شکل مبارزه و بند بستهای (که امروز مسالمت آمیز است فردا مسالمت آمیز نیست و پس فردا باز هم مسالمت آمیز نخواهد بود) معنایش تنزل به حد سفسطه جویی است.» (همانجا)

موضوع استقلال سیاسی بدینسان، به نحو عمیقی با امر چگونگی تحول و تکامل جامعه مورد بحث پیوند می خورد. وابستگی مالی - دیپلماتیک دولتی شکلی از وابستگی سیاسی دولتی است که نه تنها استقلال دولت مربوطه را در صورت ظاهر خدشه دار نمی کند بلکه این وابستگی را کاملاً عمیق ساخته و به مناسبات عادی میان طبقه حاکمه و دولتش بدل می سازد. بویژه با توسعه سرمایه داری این شکل از وابستگی سیاسی و دولتی بمزیان زیادی ناگزیر می گردد و چرا که دولت و طبقه حاکم بمتابه متحد واقعی طبقاتی سرمایه جهانی.....

خروشچفیسم تنها با سفسطه جویی ممکن بود کشورهایی از قبیل عراق، سوریه، الجزایر و.. را از نظر سیاسی مستقل خوانده و مبارزه سیاسی بر ضد امپریالیسم را در آنها که با مبارزه سیاسی علیه دولت ارتجاعی در هم تنیده شده است، کتمان کند. در این نکته اخیر است که موضوع دوم ما قرار دارد. (موضوع اختلاف با این یا آن امپریالیسم و جار و جنجال ضد امپریالیستی) کدام

طبقه یا طبقات قادرند بطور قطع و استگی به امپریالیسم از جهت سیاسی (و ایضاً اقتصادی) را ممکن سازند. آیا خرد بورژوازی به چنین امری قادر است؟

ما دیدیم که خروشچفیسم پاسخ این سوال را مثبت میدهد. اما از سوی دیگر مفهوم مبارزه سیاسی با امپریالیسم را از مفهوم خاص آن جدا کردیم. فقط آن طبقه ای قادر است بطور قاطع و استگی سیاسی به امپریالیسم را نابود سازد که در عین حال در مبارزه اقتصادی علیه آن و متحدینش (بورژوازی - فئودالیسم) پیگیر بوده و منافعی از سرمایه نداشته باشد. طبقه ای که مبارزه ملی را با مبارزه دمکراتیک انقلابی ادغام و ترکیب کرده و وسیع ترین توده مردم را به این منظور بسیج نماید. چنین طبقه‌ای نمی‌تواند به جز طبقه کارگر باشد.

خرده بورژوازی که نهایتاً در غیاب پرولتاریا به سیاست ناسیونال- رفرمیستی در می‌غلطد، از آن تضادی با امپریالیسم و با سرمایه برخوردار نیست که هرگونه علاقه را با آن قطع کند. خرده بورژوازی می‌کوشد قبل از هرچیز جنبش پرولتاریا- دهقانان را سرکوب سازد و خود را حداکثر به موقعیت بورژوازی ارتقاء دهد. سیاست بورژوازی، یعنی سیاست سرمایه، و سیاست سرمایه در سطح جهانی بطرز ناگزیری با سیاست سرمایه مالی منطبق خواهد بود. «خرده بورژوازی» می‌کوشد به اصطلاح «استقلال سیاسی» خود را با نوسان میان این و یا آن امپریالیسم یا اشتراک با چند امپریالیست متفاوت به نمایش بگذارد و در این راه گاه به این یک و گاه به آن یک امتیازاتی را اعطای می‌کند. تا آنجا که به سیاست امپریالیستی مربوط می‌شود با چه دشمنی با انقلاب پرولتاریا- دهقانان و چه سرکوب آنان در جريان انقلاب و همچنین نوسان میان امپریالیستها هیچ ضدیتی با امپریالیسم از جهت سیاسی ندارد. خروشچفیستها می‌کوشند تا این مسائل چشم پوشی کرده و از کنار آنها بگذرند. ولی سیاست امپریالیستی را فقط با سیاست پرولتاری و به رهبری پرولتاریا می‌توان نابود ساخت، نه با خرده بورژوازی. خروشچفیسم نه فقط مبارزه سیاسی با امپریالیسم را غیر عمد و خاتمه یافته اعلام می‌کند بلکه این مبارزه را به سرکردگی خرده بورژوازی پایان بخشیده است. مگر سرکوب کارگران و دهقانان سیاستی امپریالیستی نیست؟

جالب ترین نکته در عرصه سیاست انقلاب دمکراتیک موضوع مربوط به دولت است. در اینجاست که خروشچفیستها آخرین حرف خود را می‌زنند. مسئله اساسی هر انقلاب مسئله قدرت سیاسی و حاکمه می‌باشد. یا ماشین بوروکراتیک نظامی سابق که اساساً بورژوازی است و مقامات استعماری در ساختن آن نقش عمد داشته‌اند، ویران می‌شود. و بجای آن دولت کمون، دیکتاتوری دمکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان و حکومت شورایی برقرار می‌شود؟ یا این ماشین منهدم نشده بلکه بازسازی می‌شود و دوباره در خدمات طبقات حاکمه جدید قرار می‌گیرد. مارکس درباره انقلابات بورژایی نوشت:

- «تمام دگرگونیها بجای آنکه این ماشین [ماشین بوروکراتیک نظامی] را درهم شکند آنرا تکمیل کرده‌اند. احزابی که یکی پس از دیگری برای احرار تسلط مبارزه می‌کرند تصرف این دستگاه دولتی عظیم را غنیمت عمد پیروزی خود بشمار می‌آورند. (۱۸ بروم...)»

این ماشین بوروکراتیک نظامی دولتی در تمام مستعمرات تا سالهای ۱۹۶۰ پدیدار شده بود. و تماماً در خدمت طبقات حاکمه و امپریالیسم قرار داشت. این دستگاه خود انگل جامعه و چپاولگر و غارت کننده توده ها بود. انقلاب نمی‌توانست بدون درهم شکستن دستگاه دولتی پیروزمند باشد. شرط مقدماتی هر انقلاب واقعاً مردمی نابود ساختن این دستگاه و جایگزینی آن با حکومت شوراهای حکومتی از نوع دولت کمون بود. زیرا این دستگاه مانع مبارزه طبقات استثمار شده و سرکوبگر انقلاب می‌باشد. زیرا تنها بوسیله حکومت شوراهای است که کارگران و دهقانان می‌توانند برعلیه ارتیاع به سرکوب اقدام نموده و به جلو گام بردارند. دولت، ماشین و ابزار سیادت یک طبقه بر طبقه دیگر و وسیله سرکوب طبقات تحت ستم و استثمار می‌باشد. دولت انقلابی کارگران و دهقانان که تنها با درهم شکستن ماشین نظامی - اداری بورژوازی می‌تواند پدیدار شود. دیگر دولت به معنای خاص کلمه نبود بلکه دولتی شورایی می‌باشد که از نظر وصول به سوسیالیسم کامی به پیش است. شیوه عمل آن دیکتاتور منشانه بوده یعنی اراده انقلابی کارگران و دهقانان را بر علیه بورژوازی و ارتیاع و امپریالیسم با قهر و سرکوب اعمال می‌کند.

این دولت به رهبری طبقه کارگر بوده و پرولتاریا بدین وسیله بدان خصلت سوسیالیستی می‌بخشد. لینین نوشت که:

- «عصرهایی انقلابی از پایان قرن نوزدهم به بعد، نوع عالیتری از دولت دمکراتیک را ایجاد می‌نماید که به قول انگلیس از بعضی لحظات دیگر جنبه دولتی خود را از دست میدهد و دولت به معنای اخص این کلمه نیست..... این دولتی است از

نوع کمون پاریس که تسليح مستقیم و بلاواسطه مردم را جایگزین ارتش و پلیس مجزا از مردم مینماید. ماهیت کمون که نویسنده‌گان بورژوازی از آن به زشتی یاد نموده و به آن بهتان زده‌اند. در ضمن به غلط قصد «معمول داشتن» فوری سوسيالیسم را به آن نسبت داده‌اند در همین است.» خطر فلاکت....

این ماشین، این انگل و خدمتگذار طبقات حاکمه را باید از میان برداشت. زیرا منافع واقعی خلق منافع اکثریت مردم چنین ایجاب میکند. عصر انقلابات قرن بیستم در کشورهای وابسته و عقب‌افتداده قطعاً چنین درهم شکستنی و برقراری دولت کمون را به وظیفه روز تاریخ تبدیل کرده است.

«خرد کردن این ماشین و درهم شکستن آن اینست آنچه منافع واقعی خلق، منافع اکثریت آن یعنی کارگران و اکثریت دهقانان را دربر دارد.» (دولت و انقلاب)

این دولت در عین حال بربری طبقه کارگر بهترین وسیله برای اتحاد آزادانه کلیه استثمار شوندگان و انتقال سهل تر به سوسيالیسم است. انجام چنین امری یعنی درهم شکستن دستگاه دولتی وظیفه ای است که فقط به رهبری پرولتاریا تحقق پذیر است. بدین لحاظ خصلت سوسيالیستی نیز دارد.

- «انجام این امر هم فقط از عهده‌ی پرولتاریا ساخته است و پرولتاریا با انجام این امر در عین حال گامی بسوی تحول سوسيالیستی دولت بر میدارد. (دولت و انقلاب)

خرد کردن ماشین دولتی به هیچ وجه به معنای نابودی ماشین کهن به تنها نیست. خرد کردن ماشین دولتی یعنی استقرار دولت کمون. هر تفسیری دیگری از قضیه تمامًا کذب محض است. زیرا موضوع بر سر وجود یا عدم وجود ماشین سرکوب طبقه بورژوا است، و بر حاکمیت پرولتاریا و دهقانان. تنها با وجود دولت کمون، ممکن است از پیروزی سیاسی انقلاب سخن گفت. جایی که اکثریت توده‌ها حاکم بوده و دست اقلیت استثمارگر و بورژوازی از قدرت میاسی دور شده باشد. جاییکه مردم (کارگران و دهقانان) خود اداره امور را در دست داشته و خود قانونگذار و مجری قانون اند: شوراهای

وقتی از انقلاب دمکراتیک در عرصه سیاسی سخن میگوییم، این فقط می‌تواند با دیکتاتوری کارگران دهقانان مشخص گردد. مارکسیسم لنینیسم طی دهها انقلاب پیروزمند و تجربیات گرانبهای چنین حکمی را اثبات کرده و بدان جنبه عام بخشیده است. همه واقعیات سیاسی - اقتصادی در جوامع مستعمره و نیمه مستعمره نشان میدهند که بدون نابودی ماشین دولتی بورژوازی و برقراری حکومت شوراهای بربری پرولتاریا انقلاب شکست خورده است. سیاست، یعنی سیاست طبقاتی. اگر بورژوازی یا خرده بورژوازی به قدرت سیاسی دست یابند دستگاه دولتی ممکن را حفظ کرده و آنرا در خدمت بهره‌کشی و سرکوب توده‌ها در می‌آورند. و اگر کارگران و دهقانان دستگاه دولتی را خرد کنند، شوراهای را برقا می‌دارند که دیگر دولت به معنای خاص کلمه نبوده بلکه حکومت اکثریت بر اقلیت است.

در همینجا خروش‌چفیم ماهیت خود را بر ملا میکند. ابتدا ذکر میشود که:

- «هیچ کشور آسیایی و آفریقایی وجود ندارد که طبقه کارگرش در قدرت باشد.» او لیانفسکی و سپس ادامه میدهند:

- «دولتها در حال رشد وارث دستگاه بوروکراتیک می‌باشند که در گذشته توسط استعمارگران و در انتباق با نیازهای استعماریشان، ایجاد گردیده است...» ۴

بعداً میگویند:

- «البته باید خاطرنشان نمود که در بیشتر کشورهای با سمت گیری سوسيالیستی، ایجاد یک دستگاه نوین دولتی، هنوز در مراحل اولیه خود می‌باشد و نظام ارگانهای انتخابی قدرت دولتی نیز در جریان ایجاد است. در بعضی دولتها ارگانهای انتخابی پیشین - مجالس و خودمختارهای محلی - منحل شده‌اند ولی ارگانهای انتخابی جدیدی هنور جای آنها را نگرفته است (عراق) (!!) در دیگر کشورها ارگانهای انتخابی فقط در سطح محلی (آنگولا) یا ملی (جمهوری دمکراتیک خلق یمن) ایجاد گردیده اند.» ۴

بالاخره ماهیت واقعاً دمکراتیک این کشورها از کجا معلوم میشود:

- «ماهیت دمکراتیک انتخابات (!)، در درجه اول با اعطای حق رای برابر مستقیم و مخفی به عموم مردم تضمین می شود. این چهار اصل یعنی حق رای عمومی، برابر، مستقیم و مخفی از لحاظ قانونی در قوانین اساسی و قوانین انتخاباتی اکثر کشورهای با سمتگیری سوسيالیستی، تامین شده است. البته در قوانین بعضی از کشورهایی با سمتگیری سوسيالیستی انحرافاتی نیز از این اصول به چشم می خورد!» - ۳

مسئله ماشین دولتی به مسئله حق رای و مسئله دمکراسی خالص تحویل شد!  
خروچفیستها کوشش مذبوحانه‌ای بکار می‌برند تا ماهیت دولت‌های به اصطلاح «راه رشد» خود را بنحوی توجیه کنند. آنها اقرار می‌کنند که دستگاه دولتی کهنه به ارت رسیده و خرد بورژوازی یا افسران دمکرات انقلابی، که به عنایت از «خلق» کودتا کرده اند آنرا در دست دارند ولی ناگهان به حق رای همگانی، که در همه جهان امپریالیستی هم موجود بوده و ذره‌ای به مسئله حاکمیت سیاسی مربوط نیست اشاره می‌کنند، پارلمان!

ما در فصول گذشته همین انتقاد مفهوم پارلمان و دولت را مفصل‌اً توضیح داده ایم و خواننده می‌تواند به آن رجوع کند. موضوع در اینجا اینست که حاکمیت سیاسی و دستگاه دولتی در جوامع در راه رشد از چه قرار است؟! به یک نمونه از توصیفات شگفت‌انگیز آقایان چیرکین و یودین توجه کنید:

- «در دولت‌های با سمت‌گیری سوسيالیستی، حاکمیت دمکراتیک انقلابی خلق، بدین معناست که نقش قطعی و موثر را توده‌ها بازی می‌کنند!! توده‌ها نقش بازی می‌کنند ولی البته حاکم نیستند.» - ۴

این توده‌ها چه نقشی بازی می‌کنند:

- «عمولاً توده‌های مردم، تاکنون نقش شایسته خود را ایفا نکرده اند. و حتی در اداره امور دولتی نقش ناچیزی داشته اند.»

- ۴

پس این نقش قطعی و موثر، نقش ناچیزی است! پس بالاخره چه کسانی حاکمند؟ حاکمیت سیاسی را چه کسانی – چه طبقاتی در دست دارند؟

- «مواضع و مقامهای اساسی در اختیار دمکرات‌های انقلابی است که اکثراً به محافل نظامی و روشنفکران محلی تعلق دارند و پایگاهشان به طبقات زحمتکش و کارگر نزدیک است. این محافل که بیانگر منافع مشترک بخش‌های اجتماعی گوناگون می‌باشند که جبهه دمکراتیک را تشکیل داده اند. رهبری سیاسی جبهه را درست دارند و نیجتاً تمام اهرمهای اصلی قدرت دولتی را در کنترل خود دارند.» - ۴

پس محافلی از ارتشیان و روشنفکران خرد بورژوازی تمامی قدرت دولتی را در کنترل خود دارند!

اگر این محافل حاکمند ماهیت این دولت‌ها چیست؟

- «چنین دولتی ماهیت بسیار پیچیده‌ای دارد. این دولت دیگر نمونه دولت بورژوازی نیست. اما نمونه دولت سوسيالیستی هم نیست.» - ۴

این مطلب را چگونه اثبات می‌کنید:

- «این امر در برنامه برخی احزاب دمکراتیک انقلابی مندرج است.» - ۴  
چطور؟ بایک نمونه این را نشان میدهیم:

- «بنا به اعلامیه «آروشا» تانزانیا دولت کارگران و دهقانان است، اما هنوز یک دولت سوسيالیستی نیست.» این امر بدان معناست که نوسازی دولت که در جریان راه رشد غیرسرمایه داری صورت می‌گیرد، صرفاً مقدمات و پیش شرط‌های لازم برای تشکیل یک دولت سوسيالیستی فراهم می‌آورد... به ایجاد یک دولت سوسيالیستی منجر می‌شود. برنامه مصوب سال ۱۹۷۲ حزب کارگران کنگو اعلام میدارد که:

- «سرانجام یک دیکتاتوری پرولتاریا ایجاد خواهد شد.» - ۴

پس محافل نظامی خرد بورژوا سرانجام دیکتاتوری پرولتاریا را ایجاد خواهند کرد!! رابطه این دولتهای شگفت‌آور با طبقه کارگر از چه قرار است:

- «بکاربردن اقدامات سرکوبگرانه علیه کارگران و کمونیستها موجب تضعیف وحدت نیروهای مترقبی و تضعیف مواضع دمکرات‌های انقلابی، میگردد». ۴-

بکاربردن اقدامات سرکوبگرانه علیه کارگران، از جانب محافل نظامی و ایدئولوگی‌های خردبوزرازی این فقط به «تضعیف» مواضع دمکرات‌های انقلابی منجر میگردد!!

خروشچفیستها هنگام بحث از ماهیت طبقانی دولت به اعلامیه‌هایی از قبیل آروشا در تازانیا و حزب کارگران کنگو (حزب دولتی) و دهها نمونه اعلامیه دیگر ارجاع می‌دهند. اما راجع به مسائل اساسی به سکوت و دروغ توسل می‌جویند. اگر در هیچ یک از این کشورها طبقه کارگر در قدرت نیست (اویانفسکی) و اگر تنها محافل نظامی - روشنفکر از قبیل ناصربیستها، بعضی‌ها، ناصرها، بومدین‌ها، البکرها، حافظ‌اسدها و... قدرت را در کفت دارند (یودین - چیرکین) و پرولتاریا و کمونیستها را سرکوب می‌سازند، اگر آنها دستگاه کهنه را به «ارت» برده‌اند و از آن در سرکوب کارگران و همچنین دهقانان بهره می‌جویند و توده‌ها نقشی در دولت ندارند و... این حکومت چه طبقه‌ای است؟ آنها می‌گویند: دمکرات‌های انقلابی! حکومت کارگران و دهقانان!! بدیهی است در اینجا خروشچفیسم در بن بست تئوریک عجیبی به دام افتاده است. ماشین دولتی حفظ شده و دستگاه‌های جدیدی به آن منظم گردیده که توده‌ها را سرکوب می‌کند. مگر سرکوب کارگران و دهقانان در مصر، سوریه، عراق و در نمونه دل‌انگیز راه رشد یعنی الجزایر نشان نمی‌دهد دولت، دولت چه طبقه‌ای است؟

خروشچفیستها، به مسئله دمکراسی از زاویه حق رای می‌پردازنند و اینرا نشانه ماهیت دمکراتیک دولتها می‌شمارند. این دمکراسی خالص است که در اینجا در خدمت توجیه سیاهترین دولتها ارتجاعی درآمده است. دولت، در هر شکلی که باشد دیکتاتوری یک طبقه علیه دیگری است. دولت انقلابی اراده واحد و دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان است.

دولتهای راه رشد عملاً جز سرکوب کارگران و دهقانان و ادعاهای پرطمطراق درباره آزادی چه چیزی دیگری را به نمایش می‌گذارند.

در همه آنها آلت و ابزار سیاست بورژوازی یعنی ماشین دولتی محفوظ است. در همه آنها توده‌ها را می‌فرینند و بهانه استقلال و سوسیالیسم و البته با پشتیانی کشور شوروی، راه انقلاب را سد کرده و طبقات انقلابی را سرکوب می‌سازند. محافل خردبوزرازی یا افسران به مجرد تصرف ماشین دولتی خود در موقعیت بورژوازی بزرگ قرار میدهند و از این دستگاه در جهت منافع بورژوازی و بر ضد انقلاب بهره می‌جویند. این سیاست است.

برای افشار ماهیت رذیلانه و ضدانقلابی نظریات خروشچفیستی همین بس که خود آنها اقرار می‌کنند:

- «گاهی تمرکز قدرت در دست رئیس دولت چنین توصیه می‌شود که ملت با مسائل پیچیده ای روبروست [در همه جا همینطور توجیه می‌شود!] و موقعیت کشور رهبری متمرکز، اتحاد تصمیمات فوری و اقدامات دیگر را [از جانب یک شخص] ایجاب می‌کند». ۴-

حکومت مطلقه پادشاهی! دیکتاتوری نظامی بورژوازی را بدبسان در زمرة دمکراسی انقلابی کارگران قراردادن و آنرا دیکتاتوری انقلابی خواندن برابر است با تمجید از سیاهترین دولتهای ارتجاعی در آسیا و آفریقا. اینها وسایلی است برای توجیه حمایت از آدمخواران در اوگاندا (شوروی مدت‌ها از عیدی امین حمایت مینمود). و ارشیانی از قبیل ناصر، منجیستو هایل ماریام، هواری بومدین حافظ اسد، صدام حسین و بالاخره کسانی از قبیل خمینی که رهبری متمرکز خود را با آیات الهی «توجیه» می‌کند.

خروشچفیستها برای دول مرجع و ضدانقلابی پتانسیل دمکراتیک انقلابی و از آنهم بیشتر سوسیالیستی قایلند. این سیاست است. فقط ممکن بود انسان کور باشد و چنین سیاستی را «سوسیالیسم تخیلی» بخواند. «محافل از افسران و خردبوزرازی ایدئولوگ را بجای خلق نشاندن ابدأ با پوپولیسم میانه‌ای ندارد. اگر پوپولیسم بی‌چون و چرا خواستار حکومت مردم است، خروشچفیستها حاکمیت محافل نظامی و روشنفکران خردبوزرا را زیر نام دمکرات‌انقلابی، دمکرات‌هایی از نوع بیرک کارمل، حاکمیت خلق جا می‌زنند. آنها عوام‌فریانه ادعاهای دول مرجع و رهبران بورژوازی را مبنی بر اینکه ما حکومت کارگران و دهقانان هستیم، دلیلی برای دمکرات‌انقلابی بودن این دول می‌آورند. ولی براساس مسئله پرده می‌افکرند.

مبارزه سیاسی در کشورهای وابسته نه فقط پایان نیافته بلکه بشدت جریان دارد. و جریان آن نه طبق آموزش مرتدانه و سرپاہ سیاه خروشچفی، از راه تبدیل دولتها بورژوازی به سوسیالیستی در پروسه خودبخودی! بلکه از راه انقلاب تودها، انقلاب کارگران و دهقانان برعلیه همین دولتها «راه رشد» و با نابود ساختن ماشین بوروکراتیک نظامی بورژوازی خواهد بود.

خروشچفیسم، به این شیادی اکتفا نمی کند که دولتها ارجاعی و سراپا وابسته را دولی انقلابی جا بزند. از آنها بیشتر همان نظریه‌ای را که درمورد دولتها سرمایه‌داری ارائه میدارد در اینجا نیز ارائه می دهد. حتی آنها از این جهت پیشروترند. به عقیده خروشچفیستها «دولتها خلقی محافل نظامی که تودها نقشی در آن ندارند!» درطی یک پروسه به دولتها سوسیالیستی تبدیل خواهند شد. بدیهی است آن سوسیالیسمی که خروشچفیستها از آن دفاع می کنند نمی تواند هم از راه دیگری بوجود آید. می توان تصور کرد که دولی از قبیل سوریه، یا الجزایر بالاخره در زمان معینی به این سوسیالیسم که خروشچفیستها ادعای آنرا دارند دست بیابد. ولی این سوسیالیسم بر مبنای همان ماشین دولتی بورژوازی و سرکوب طبقه کارگر و کمونیستها می تواند شکل گیرد و بس.

وضع واقعی سیاسی در کشورهای راه رشد تا حد زیادی ماهیت آنها را بر ملا می‌سازد. در همه آنها کمونیستها انقلابی تحت تعقیب و سرکوبند. در همه آنها کارگران و دهقانان در بدترین شرایط زندگی بسر می برند و مورد بهره کشی و حشیانه‌اند. در همه آنها امپریالیسم بیشترین منافع را بسادگی و با تامین به کف آورده و دولتها را عمیقاً به خود وابسته ساخته است. در همه آنها کم و بیش سرمایه داری وابسته حاکم می باشد.

خروشچفیسم:

ابتدا هژمونی پرولتاریا بر انقلاب دمکراتیک را رد نمود.

سپس این طبقه را در سایر طبقات منحل ساخت.

آنگاه وظیفه اولیه انقلاب را سیاسی دانست.

و بعد این وظیفه را به خرده بورژوازی تحويل داد تا برآورده نماید.

برای انجام آن ماشین دولتی و وابستگی سیاسی محفوظ ماند.

و پرولتاریا مورد سرکوب واقع گردید!

اینست روح خروشچفیسم! ولی پس از یک بررسی اجمالی از سرنوشت این گونه کشورها در زمینه اقتصادی میتوان فهمید خروشچفیسم دقیقاً از چه چیزی دفاع میکند.

## پایان بخش سوم

## منابع و توضیحات

- ۱- استانیسلاو اولیانفسکی: پیشگفتار بر «راه رشد غیرسرمایه داری» نوشته‌ی آندریف- ۱۹۷۷ - ترجمه فارسی
- ۲- کارن. ن. برونتس (مسائل کشورهای رهایی یافته- جمعبندی دهه ۱۹۷۰-۸۰- ۱۹۸۳-۴)
- ۳- لئونید برژنف- گزارش به کنگره ۲۴ (ح. ک. ش.) مسکو- ۱۹۷۱- ص ۲۳-۴
- ۴- و. ا. چیرکین- ا. یودین. «دولت با سمتگیری سوسیالیستی» - ۱۹۷۸ مسکو
- ۵- اولیانفسکی. رهایی ملی
- ۶- مجله صبح و سوسیالیسم- تغییرات بنیادی در شرق میانه- فوریه ۱۹۸۰- ترجمه فارسی- متن تبادل نظر در «کمیسیون مسائل جنبش رهایی بخش ملی در کشورهای آسیا و آفریقا» و ابسته به مجله بررسی مارکسیستی R. Marxian Review (جهان) نظریه مذکور در متن متعلق به آکادمیسین ر. آخراسویچ (Akhramovich) استاد دانشگاه و محقق امور افغانستان از اتحاد شوروی است.
- ۷- نامه سرگشاده کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی - ۳۰ مارس ۱۹۶۳
- ۸- کمیترن - ترھایی ششمین کنگره بین المللی کمونیستی درباره جنبش رهائی بخش در کشورهای مستعمره و ابسته - ۱۹۲۸ ما مطالعه دقیق این سند گرانبها و پر ارزش کمونیستی را به کلیه کمونیستهای ایران توصیه مینماییم.
- ۹- کاپیتال جلد ۱
- ۱۰- کاپیتال جلد ۲
- ۱۱- امپریالیسم بمثابه بالاترین مرحله سرمایه داری
- ۱۲- ای. آندریف. راه رشد غیرسرمایه داری
- ۱۳- کندي. استراتژي صلح.

## ۱- مفهوم اقتصادی- سیاسی راه رشد

### خروشچفیسم در عرصه اقتصادی!: سرمایه داری وابسته به امپریالیسم

بنا به آنچه خروشچفیستها مدعی اند جوامع مستعمره سابق، پس از آنکه از سیستم استعماری کهن بریدند، تحت رهبری خرد بورژوازی و محافل افسران کودتاکننده و بر پایه ماشین بوروکراتیک نظامی دولتی سابق و یا جدید دست به سلسله‌ای اقدامات می‌زنند که بطور کلی آنها را می‌توان به دسته‌های زیر تقسیم نمود:

از جمله این اقدامات می‌توان موارد زیر را نام برد:

- «منع و انحلال احزاب طرفدار بورژوازی امپریالیستی و فئودالها (برمه و دیگر کشورها) القا شورای سران قبایل و خوانین و محروم ساختن آنان از اشغال هرگونه شغل و مقام دولتی (کشورهای آفریقای حاره)

#### مصادره زمینهای اضافی

و ملی کردن وسایل تولید و مصادره داراییهایی که بطور غیرقانونی بدست آمده توسط کمیسیون رسیدگی به داراییها و اموال (گینه و تانزانیا)

در بعضی کشورها (مانند برمه و سوریه) برای درآمدها و اموال حدودی معین شده است، در مصر زمان عبدالناصر، زمیندارانی را که در اجام اصلاحات ارضی کارشکنی نموده بودند به شهرهای بزرگ تبعید کردند تا از نفوذ استثمار فئودالها بر دهقانان جلوگیری شود»<sup>۴</sup>

وجوه شاخص در این کشورهای «راه رشد...» و دولتهای با سمت گیری سوسیالیستی از جهت اقتصادی در چه چیزی نهفته است؟

اول:

- «دولتهای با سمت گیری سوسیالیستی قادر شده‌اند که یک بخش اقتصادی دولتی نیرومند ایجاد کنند که در سوریه تقریباً ۹۰ درصد، در عراق ۷۰ درصد تولید ناخالص ملی (G.N.P) را عرضه میدارند. در الجزایر دولت در بخش‌های خودگردن، هشتاد درصد وسایل تولید صنعتی و شصت درصد وسایل تولید کشاورزی را در اختیار دارد.

- در بعضی کشورها (برمه، گنگو، انگولا) بخش دولتی، هنوز موضع مسلط را در اقتصاد کشور بدست نیاورده است. ولی با اینحال این بخش سد نفوذ ناپذیر و سنگر حاکمیت خلق را تشکیل میدهد و در توسعه این کشورها نقش تعیین کننده‌ای دارد.

- نقشه بیست ساله توسعه برمه حاکی از آنست که بخش دولتی تا سال ۱۹۹۴ چهل و هشت درصد تولید ناخالص ملی را عرصه خواهد داشت (و بخش تعاونی ۲۶ درصد) در حالیکه سهم بخش خصوصی در تولید به ۲۶ درصد کاهش خواهد یافت».<sup>۵</sup>

تقریباً کلیه خروشچفیستها وجود «بخش دولتی اقتصاد» که از آن به همین صورت یاد می‌کنند را به عنوان یکی از شاخص‌های عمدۀ سمت‌گیری سوسیالیستی و «غیرقابل انکاری» ذکر می‌کنند.

بروتنس می‌گوید یکی از کیفیات ویژه سمت‌گیری سوسیالیستی عبارت است از:

- «نقش تنظیمی دولت در اقتصاد، و آفرینش بخش همگانی که موضع مسلطی در صنعت، مالیه و بازرگانی خارجی دارد و نقش رهبری را در تکامل اقتصادی کشور ایفا می‌کند».<sup>۶</sup>

ای. آندریف. آکادمیسین مشهور میگوید این بخش‌های دولتی در واقع بخش سوسیالیستی اقتصاد ملی اند و اضافه میکند:

- «درکشورهای متمایل به سوسیالیسم امروزی روند دمکراتیک ملی مرکب است از یک بخش دولتی ضدسرمایه‌داری... و تعاونیهایی که مستقل‌کار میکنند. بخش دولتی مرکب است از موسسات صنعتی شهری و تا حد نازلتی، مزرعه‌های دولتی غیرشهری.
- بخش دولتی ضدسرمایه‌داری و تعاونیهایی که بطور دمکراتیک کار میکنند ممکن است به مثابه شکلی برای تکامل و تراکم عناصر مناسبات سوسیالیستی تولید بر طبق رشد غیرسرمایه داری پذیرفته شوند.»<sup>۱۲</sup> این تئوریسین‌ها و رهبران حزب رویزیونیست شوروی و عمال خروشچفی آنها در کشورهای «راه رشد» علی‌العموم این بخش‌های دولتی را به مثابه «ضدسرمایه داری!» و «سوسیالیسم» و «گام سوسیالیستی» تمجید کرده و کوشش‌های بزرگی برای تحقیق چنین تمرکزی از خود بروز میدهند.  
دو: علاوه بر تمرکز دولتی صنایع و بازرگانی و... کشورهای «راه رشد...» بوسیله اصلاحات ارضی متمایز میشوند. اصلاحات ارضی مصر، الجزایر، عراق، سوریه، هند، برمه، تانزانیا... بعنوان مثالهای مهم و درجه اول ذکر می‌گردند.
- «یک دولت، با سمت گیری سوسیالیستی، در انجام کارکردهای اقتصادی خود، متوجه تغییرات بنیادی در زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی روستاهای میشود. مهمترین این تغییرات عبارتند از انجام اصلاحات ارضی و گسترش تعاونیهایی که تولیدکنندگان کوچک را دربر می‌گیرد.»<sup>۱۳</sup>

محققین راه رشد، صفحات زیادی از آثار خود را به ستایش این اصلاحات که معمولاً تاکید زیادی بر آن میکنند، اختصاص داده‌اند.

ساختمان اقتصاد ملی فقط در رابطه با نکات دوگانه فوق قابل تشریح است. تئوریسین‌های خروشچفی نیز آنها را در سایه این اقدامات بررسی میکنند. البته یک شاخص عمله دیگر نیز از جهت اقتصادی ممیزه کشورهای مذکور است و آن «رابطه لاینکف با کشورهای سوسیالیستی بخصوص اتحاد شوروی و بخصوص رابطه بخش دولتی آنها می‌باشد.»<sup>۱۴</sup> ولی ما این نکته را که اهمیت فوق العاده دارد دربخش بعدی ملاحظه خواهیم کرد. زیرا سیاست اقتصادی خارجی و روابط بین المللی اقتصاد ملی را باید بر پایه سیاست اقتصادی داخلی توضیح داد و نه بر عکس. برای شناخت خصلت و چگونگی رابطه اقتصادی کشورهای «در راه رشد» با کشورهای دیگر سیستم اقتصادی بین المللی بدواً میایست ماهیت و خصلت روابط تولیدی و اقتصادی ملی آنها را بدرستی شناخت و مسیر حرکت آنها را مشخص نمود.

در واقع خروشچفیستها و انمود می‌کنند که وجود «بخش دولتی اقتصاد و اصلاحات ارضی» نه فقط به معنای قرارداشتن در «راه رشد غیرسرمایه داری» بسوی سوسیالیسم، بلکه به معنای مبارزه قاطع ضدامپریالیستی - ضدثغدوالی و ضد مناسبات کهن است. آنها با شوق و شور از این اقدامات یاد کرده و آنها را «ضدسرمایه‌داری»، «سوسیالیستی» و «مناسبات سوسیالیستی» میخوانند.

روشن است که وقتی ماهیت دولت بورژوازی را «دمکراتیک انقلابی» و «محافل افسران کودتاچی» را نماینده کارگران و دهقانان بخوانند آنگاه چنین تحولاتی را نیز باید سوسیالیستی خواند. واقعیت امر بویژه باید بررسی گردد. چنانکه در آغاز نقد حاضر گفتیم، موضوع واپستگی و روابط انتیاد آمیز و سلطه‌گرانه با سرمایه مالی، چه از جهت سیاسی و چه اقتصادی در تاریخ دچار تحولات گردیده است. دیدیم که در مرحله معینی از تکامل نیروهای تولیدی و شرایط بین المللی سرمایه مالی در اتحاد با بورژوازی فئودالیسم را مورد تعریض قرارداده و با انجام «اصلاحات ارضی» و بویژه ایجاد بخش دولتی «اقتصاد» را برای تکامل سریعتر سرمایه‌داری وابسته باز میکنند.

سرمایه‌داری وابسته چیست و چگونه باید آنرا ترازیندی کرد؟ این است مسئله‌ای که نظریه پردازان راه رشد نه فقط از ایجاد کوچکترین تماسی با آن اجتناب می‌ورزند بلکه بطرز رذیلانه‌ای کوچکترین حقیقت را پیرامون آن ذکر نمی‌کنند.

ما در بخش اول همین نوشه یادآوری کردیم:

«چه دولت، چه بورژوازی مولد تازه‌پا، در نقطه معینی از تکامل ناگزیر می‌شود برای شکل بخشیدن نهایی بر بازار داخلی و ایجاد محیط مساعد جهت تسلط کامل شیوه تولید سرمایه‌داری، فئودالیسم را به مثابه شیوه مسلط تولیدی از میدان بدر رانند.»

در آنجا گفته‌یم که:

«ما در اینجا به شرایط خودویژه این تحول و کل پروسه تقریباً هیچ نظری نیافرند ایم و بلکه میخواهیم موضوع را از زاویه صرفاً تاریخی و مفهومی که دارد تعقیب کنیم.»

اکنون باید به این «شرایط خودویژه» پرداخت. پس از جنگ جهانی دوم در سرتاسر جهان جنبش‌های انقلابی - دمکراتیک و ضدامپریالیستی به رهبری طبقه کارگر توسعه یافت. احزاب کمونیست همه جا در راس انقلابات قرار گرفتند و بطوریکه مبارزه علیه ارتجاج و امپریالیسم را هدایت می‌کردند. انقلاب ویتنام، کره، چین، سرمایه‌جهانی را بشدت در هراس افکند و به آن ضربات سهمگین وارد ساخت.

امپریالیسم در حالیکه با قدرت تمام سرکوب انقلابات را در همه جا دنبال می‌کرد، سیاست جدیدی را نیز در پیش گرفت. این سیاست جدید، آنطور که بعداً جان اف. کندی تلخیص نمود سیاست «جلوگیری از پیشرفت انقلاب و کمونیستها و میدان دادن به نیروهای طرفدار ترقی و پیشرفت در چهارچوب جهان آزاد» بود. ۱۳- شاخص این سیاست جدید عبارت بود از اتكا به طبقه بورژوازی و احزاب بورژوازه برعلیه کارگران و دهقانان. اما در شرایط انقلاب گسترش یابنده چنین سیاستی کفایت نمی‌نمود زیرا مسائل انقلاب به سرعت احزاب بورژوازی را به عرصه رسوایی کشانده و وادارا می‌ساخت ماهیت خود را بر ملا سازند. در جوار این سیاست برنامه اقتصادی که امپریالیسم بویژه ایالات متحده آمریکا از سالهای ۱۹۴۵ به این سو در طرح مارشال تعقیب می‌کرد، برای کشورهای تحت سلطه شکل گرفت. این برنامه می‌بایست اولاً متوجه تضعیف و انحلال فئودالیسم به مثابه شیوه مسلط تولیدی باشد و در نتیجه مضمون اصلاحات ارضی به شیوه بوروکراتیک - ارتجاجی و ثانیاً ایجاد شرایط بسط منافع امپریالیستی و حاکمیت سرمایه‌داری در این کشورهای وابسته باشد. [توضیح ضروریات این سیاست- این یادداشت در حاشیه مانوسکریپت از رفیق نویسنده باقی مانده است]. اشکال کهن بهره کشی می‌بایستی بطور مخصوص با مناسبات سرمایه داری ترکیب شوند. و این معنای پیدایش سرمایه داری وابسته بود. منافع سرمایه‌داری مطلقاً چنین چیزی را ایجاب می‌کرد. به این ترتیب یا انقلابات بربری پرولتاریا پیروز شده و کشور مستعمره از زنجیره نظام امپریالیستی جهانی خارج می‌شد و در آن دیکتاتوری دمکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان بشیوه بی‌رحمانه و ریشه‌ای نظمات کهن را نابود ساخته و انقلاب بسوی سوسيالیسم گام بر می‌داشت. و یا از انقلاب جلوگیری شده، انقلاب سرکوب می‌شد و بالاخره در تحت رهبری احزاب بورژوازی قرار می‌گرفت که در تحلیل نهایی تسليم سرمایه جهانی می‌شدند و در این صورت با یک رشته اصلاحات ارضی و غیره تحول بوروکراتیک - ارتجاجی به سرمایه داری وابسته منجر گشته و کشور در زنجیره کشورهای سرمایه‌داری باقی می‌مانند. یا آن!

امپریالیستها همه جا، به دفاع از راه دوم در برابر راه اول کمر بستند. برژینسکی یکی از ایدئولوگ‌های امپریالیسم بخوبی این راه دوم را ثوریزه کرده و می‌گوید:

«مهم نیست که پاره ای رهبران کشورها به ما [شاره بژینسکی به کمیسیون سه جانبی و اعضای آن یعنی آمریکا، انگلستان، فرانسه، آلمان غربی، ایتالیا، کانادا و ژاپن است] و یا به بعضی از ما دشتم میدهند و یا با پاره ای از ما روش های خصوصت آمیز اتخاذ میکنند. مهم آنست که این کشورها در جهان آزاد [سرمایه داری] باقی مانده اند یا نه. همینکه آنها در رده کشورهای جهان آزاد و سرمایه داری باقی ماند باشند بمعنای آنست که با ما متحدوند. با ما هستند» (کمیسیون سه جانبی - تقلیل به معنی)

بدین ترتیب در بسیاری کشورها، یا بطور مسالمت آمیز بورژوازی، فنودالیسم را تضعیف نمود و یا اینکه احزاب بورژوازی که انقلاب به دست آنها افتاده بود با شکست انقلاب، و با تصرف ماشین دولتی کهنه همان راه در پیش گرفته به تشکیل بورژوازی پرداختند و در اینراه از بورژوازی سابق سلب مالکیت نمودند و بسیاری سرمایه ها را مصادره و به مالکیت خود در دولت درآوردند و بدینوسیله، خود به بورژوازی بزرگ قوی تحول یافتند و یا بنا به عبارت خروش چفیستها محافظی از افسران آزادیخواه و دمکرات با سرنگون ساختن پادشاهان و یا حکام قبلی و بدست گرفتن موقعیت رهبری دولت سابق و با حفظ ماشین دولتی، در فضایی مملو از ادعاهای پرطین ضدمپریالیستی و ضد فتووالی، ادعاهای دمکراسی انقلابی و حتی سوسیالیسم و آنهم سوسیالیزم هایی از قبیل سوسیالیسم مصری (ناصر)، سوسیالیسم بعضی (سوریه و عراق)، سوسیالیسم الجزایری (بومدین - الجزایر) و ... همان کاری را انجام دادند که در اساس بورژوازی می باشد دیر یا زود عملی سازد. این احزاب یا دستجات که معمولاً یا خرد بورژوازی بوده و یا محافظی از افسران دولتی (مثلًا افسران آزاد در مصر)، قبل از هر چیز برای تحکیم قدرت خود و تبدیل موقعیت خود به بورژوازی به مصادره بسیاری سرمایه های بزرگ در دست دولت پرداختند: چیزی که در عین حال ضرورت تکامل بعدی سرمایه داری بود و دوران بدیع انباشت ایجاب میکرد. و سپس به اصلاحات ارضی بوروکراتیک ارجاعی می پرداختند (عراق - سوریه - الجزایر - مصر و ...) مواردی به ملی کردن پاره ای منابع عمده داخلی (نفت و معادن) دست زند تا بدینوسیله منابع درآمد دولت را بالا برده باشند، این ملی کردن مفهومی جز دولتی کردن سرمایه داری نداشته و ندارد. همه آنها در عین حال پاپیای این اقدامات کارگران و دهقانان را سرکوب می ساختند ولی باک نداشتند که خود را نماینده کارگران و دهقانان بخوانند.

همه سیر تکامل اقتصادی - سیاسی که تا حال دنیا کردیم فنودالیسم را بمثابه شیوه تولید مسلط به عقب رانده و بورژوازی را به یگانه طبقه حاکمه سیاسی و اقتصادی بدل ساخت. وضعیت در این جوامع از چه قرار است؟

در جوامع سرمایه داری وابسته که پس از چنین تحولاتی در همه کشورهای مذکور علی العموم و بدرجات گوناگون رشد و پیدا شی یافت، دور پیمایی سرمایه در کلیه اشکالش در رابطه با بازار جهانی، با دور پیمایی سرمایه بین المللی که در آن انحصار امپریالیستی حاکم است مربوط میشود. مارکس در توصیف تولید سرمایه داری و دور پیمایی و در آن ذکر میکند:

«سرمایه صنعتی یگانه شیوه زندگی سرمایه است که در آن نه تنها تملک اضافه ارزش یا اضافه محصول بلکه ایجاد آن نیز وظیفه سرمایه است. بنابراین سرمایه صنعتی تعیین کننده خصلت تولید سرمایه داری است و هستی آن با وجود تضاد طبقاتی میان سرمایه داران و کارگران مزدور ملازمه دارد. بتدریج که سرمایه صنعتی به تولید اجتماعی تسلط پیدا میکند، تکنیک و سازمان اجتماعی روند کار و لذا انوع اقتصادی - تاریخی جامعه نیز دگرگون میشود. انواع دیگر سرمایه، که پیش از سرمایه صنعتی در درون شرایط تولید اجتماعی سپری شده و یا در حال افول پیدا شده اند نه تنها تابع آن میگردند و مکانیسم وظایفشان در انطباق با آن تغییر می بینند، بلکه بر اساس آن نیز حرکت میکنند، و لذا بنابر همین

اساس که یافته‌اند می‌زیند و می‌میرند، می‌مانند و می‌افتد. پول – سرمایه و کالا – سرمایه که با وظایف خویش بمتابه عاملین رشته‌های ویژه کسب و کار، در جنب سرمایه صنعتی ظهور میکند، تنها عبارت از آن شیوه‌های زیست اشکال وظیفه‌ای مختلفی هستند که سرمایه صنعتی در درون محیط دوران متناباً به دست می‌آورند و بدور می‌افکند. اینها شیوه‌های زیستی هستند که در نتیجه تقسیم اجتماعی کار مستقل شده و جداگانه پرورش یافته‌اند.<sup>۱۴</sup>

با شکل‌گیری تولید سرمایه‌داری و تسلط آن سرمایه در کلیه اشکال دورپیمایی اش به مرکز تعیین‌کننده تولید ملی تبدیل می‌شود. اشکال کهن تر سرمایه اکنون در اطراف سرمایه‌مولد، در شکل سرمایه صنعتی تجدید سازمان می‌یابند. پول – سرمایه و کالا – سرمایه در اینجا و تا آن حدی که بر اساس سرمایه مولد تجدید سازمان شده و بدان وابسته‌اند، به اشکال وظیفه‌ای سرمایه صنعتی تغییر یافته‌اند. معنای چنین تحولی آنست که وابستگی سرمایه‌داری به سرمایه بین‌المللی بمرابت عمیق‌تر و همه‌جانبه تر می‌شود.

«دو شکلی که ارزش سرمایه در درون مراحل دورانی خود اختیار میکنند عبارتند از شکل پول – سرمایه و شکل کالا – سرمایه و آن شکلی از ارزش سرمایه که مربوط به مرحله تولیدی است عبارت از شکل سرمایه بارآور (مولد) است. سرمایه‌ای که در جریان دورپیمایی کل خود این اشکال را می‌پذیرد و دور می‌افکند و طی هر کدام از آنها وظیفه منطبق با آن مرحله را انجام میدهد، سرمایه صنعتی است – صفت صنعتی در اینجا به آن سرمایه‌ای اطلاق می‌شود که هر یک از رشته‌های تولید مورد استحصال شیوه سرمایه‌داری را فرا می‌گیرند.»<sup>۱۵</sup>

پس برقراری سرمایه‌داری، بمعنای پیوند وابستگی با شیوه تولیدی است. اگر قبلاً سرمایه‌سوداگر و تجاری کمپرادوری به شیوه تولید فئودالی می‌چسبیدند اکنون به دورپیمایی سرمایه مولد نیز جذب می‌گردند در حالیکه در سطح جهانی خصلت کمپرادور به مبانی خود را نیز محفوظ میدارند.

«بنابراین پول – سرمایه، کالا – سرمایه، سرمایه بارآور، در اینجا مصرف انواع سرمایه‌های مستقل نیستند، که وظایف آنها نیز مضمون رشته‌های کار مستقل و جدا از یکدیگر را تشکیل داده باشند. آنها در این مورد فقط اشکال وظیفه‌ای سرمایه صنعتی را نشان میدهند که هرسه شکل متواالیاً به خود می‌گیرد.»<sup>۱۶</sup> در واقع دورپیمایی تمام سرمایه و استمرار روند کل سرمایه بمعنای وحدت دورپیمایی‌های سه گانه وجود دارد و در همین وحدت در عین حال به دورپیمایی سرمایه بین‌المللی وابسته می‌باشد.

«دورپیمایی واقعی سرمایه صنعتی در حال استمراش، نه تنها وحدت روندهای دوران و تولید است، بلکه یگانگی هر سه دورپیمایی آن نیز هست.» (همانجا)

سرمایه داری در کشور عقب‌افتاده و وابسته، در سطح جهانی با سرمایه انحصاری روبروست. سرمایه انحصاری به علت عقب‌افتادگی و سطح نازلت بارآوری کار بر حسب موقعیت خود مافق سودهای هنگفت را در هر سه شکل دورپیمایی و بمتابه یک قاعده در همه روندهایی که سرمایه وارد می‌شود کسب می‌کند: چه در شکل پول و چه در شکل سرمایه مولد (سرمایه‌گذاری مستقیم) و چه کالا – سرمایه. تسلط انحصاری بر بازارهای فروش و فروش موادخام و محصولات معین کشاورزی، خصلت تک محصولی تولیدات کشورهای وابسته سرمایه‌داری را بصورت نقش بر جسته این تولیدات، در تولید ناخالص ملی محفوظ میدارد. در آمدهای ناشی از نفت و مواد معدنی – کشاورزی دیگر عمدتاً وارد تجارت جهانی گشته مجددأ بصورت ماشین‌آلات صنعتی وارد دورپیمایی جهانی سرمایه می‌گردد یا در شکل تجارتی آن، پول – سرمایه تجارتی. برای مثال ما ترکیب واردات و صادرات سه کشور مشهور راه رشد غیرسرمایه‌داری را در اینجا ذکر کرده‌ایم:

## گروه عمده صادراتی

## گروه عمده وارداتی

کشور	سال	نوع	در صد کل	نوع	در صد کل	درصد کل
الجزایر	۱۹۷۶	نفت و مواد سوختی	۶.۹۳	ماشین آلات و وسایل	۴۶	
	۱۹۷۹	"	۷.۹۷	حمل و نقل	۴۰.۲	
عراق	۱۹۷۶	نفت و مواد سوختی	۸.۹۸	اسلحة <sup>+</sup>	۴۸.۴	
	۱۹۷۹	"	۹۸	-	-	
سوریه	۱۹۷۶	"	۶۴.۷	مواد سوختی <sup>+</sup>	۷.۳۳	
	۱۹۷۹	"	۷۲.۲	-	۷.۲۴	
لیبی	۱۹۷۶	"	۱۰۰	ماشین آلات و وسایل حمل و نقل	۳۵.۳	
	۱۹۷۹	"	۶.۹۹	-	۴۲.۵	

ج ۱ : مأخذ - آمار کشورهای عضو آمار بانک جهانی و صندوق بین المللی پول

## طرف های عمده صادراتی

الجزایر:	
آمریکا - آلمان - فرانسه	۱۹۷۵
آمریکا - آلمان - فرانسه	۱۹۷۸
آمریکا - آلمان - فرانسه	۱۹۸۱
عراق:	
ایتالیا - فرانسه - برزیل	۱۹۷۵
فرانسه - ایتالیا - برزیل	۱۹۷۸
ایتالیا - ترکیه - ژاپن	۱۹۸۱
سوریه:	
ایتالیا - بلژیک - آلمان	۱۹۷۵
آلمان - فرانسه - شوروی	۱۹۷۸
ایتالیا - آمریکا - سویس	۱۹۸۱
لیبی:	
آمریکا - ایتالیا - آلمان غربی	۱۹۷۵
آمریکا - ایتالیا - آلمان غربی	۱۹۷۸
آمریکا - ایتالیا - آلمان غربی	۱۹۸۱

I.C.O. ج ۲ : مأخذ نشریه

وابستگی سرمایه داری موجب میگردد در سطح جهانی رقابت انحصاری در زمینه های گوناگون در کشور واحدی امکان پذیر گردد. بعارت دیگر امپریالیستهای مختلف رشته های متفاوتی را به تسلط خود در می آورند و بازار بر حسب قدرت رقابتی آنها تقسیم میشود. وابستگی مستحکم، به جای خود باقی میماند. یعنی این یا آن امپریالیست جای یکدیگر را بمثابه قدرت مساط اقتصادی می گیرند. پس شکل این وابستگی که در تسلط و امیازات ویژه انحصارات و دولت این یا آن کشور امپریالیستی نمودار میشود با ماهیت و مضمون رابطه تعویض گردد. در بسیاری از این کشورها، امپریالیستهای آمریکایی، آلمانی، انگلیسی، ژاپنی، فرانسوی، ایتالیایی و ... در رقابت فشرده با یکدیگر پیش میروند. گاهی این یک و گاه آن یک بموجب قدرت اقتصادی خود موقعیت مسلط را کسب میکند ولی ماهیت وابستگی اقتصادی کشور سرمایه داری وابسته بجای خود باقی میماند. این موضوع آنجایی اهمیت می یابد که ناگهان این یا آن دولت رابطه خود را کمتر یا بیشتر با امپریالیست معینی قطع یا تضعیف می نماید. و مدعی مبازه ضدامپریالیستی می گردد. در حالیکه در همان زمان رقبای امپریالیست دیگر جای قلبی را گرفتند. فراکسیونهای بورژوازی بر حسب منافع خود در بازار جهانی گاه بگاه بسوی این یا آن قطب امپریالیستی روی میآورند و این تعویض شکل را که بعضًا با کودتا و از میان برداشتن رقیب سیاسی داخلی - همراه است به کمک عبارت پردازیهای گوناگون پیرامون مبارزه ضدامپریالیستی پنهان میسازند.

وقتی از وابستگی دورپیمایی سرمایه به سرمایه جهانی سخن میگوییم همواره باید در نظر داشت که ما نه به اشکال مشخص بلکه به مضمون عام و بقول معروف وابستگی مبرا از هرچه رنگ تعلق پذیرد توجه داریم. امپریالیسم، وابستگی را به آنچنان درجه ای تکامل بخشیده که آنرا عملاً به رابطه ای معمولی و در جهان سرمایه داری انتخاب ناپذیر بدل ساخته است؟ نه وابستگی متقابل، بلکه وابستگی انقیادآمیز کشور عقب مانده تر به کشور امپریالیستی.

آن نظر گاهی که وابستگی را از مضمون به اشکال تحويل می نماید، و در راس آن خروشچفیسم، نه فقط قادر به توضیح وابستگی نیست بلکه در خدمت پنهان ساختن اشکال پیچیده تر قرار دارد. دیده میشود که گاه به گاه وابستگی را در مبادله نابرابر تجاری (کار با کیفیت عالی در برابر کار با کیفیت پایین تر) یا در توسعه رشته های سودآور بطرز ناموزون و یا در رشته های با ترکیب ارگانیک بالا، یا در صدور سرمایه در شکل پولی یعنی وام و اعتبارات و یا تسلط انحصاری در بازار مواد خام معین و غیره از طرف امپریالیستها تشریح می نمایند. اگر در جزء این نظریه ها حقایقی را بیان می دارند اما در کل حقایقی را محو و پنهان میسازند. آنها مضمون واحد و عام و مشترک وابستگی سرمایه داری را مسکوت میگذارند، چنانکه در بیان تاریخ آن نیز نمی توانند دریابند به چه نحوی سیستم سرمایه داری در کشور وابسته پدیدار شده است. قانون اساسی اقتصاد امپریالیستی یعنی سرمایه داری انحصاری که بربمنای سرمایه داری رقابتی پدیدار شده، کسب ما فوق سود است. این قانون بما گوشزد میکند که سرمایه مالی نه فقط در تجارت یا تولید یا امور بانکی و وام یا تسلط در بازار مواد خام و غیره بلکه در یک دورپیمایی تمام و تمام وارد میشود و در همه این دورپیمایی جهانی به آن نقطه ای می چسبد و آن اشکال را در اینجا و در آن زمان و متأوباً می گیرد که برایش منشاء فوق سودند. پس سرمایه انحصاری صادر شده کلیه اشکال دورپیمایی سرمایه را بخود میگیرد. و این تفکیک اشکال در مضمون واحد مستحیل میگردد. صدور سرمایه بمنظور کسب ما فوق سود: شکل تابع این قاعده است. همه ناموزونی تکامل سرمایه داری و خصلت عملکرد انحصار را باید در همین امر جستجو کرد.

سرمایه مالی در کشور عقب افتاده، بعلت ناچیز بودن سرمایه ها یعنی ترکیب پایین تر ارگانیک آنها، و بالاتر بودن ترکیب ارگانیک در سرمایه صادر شده، بعلت ارزانی مواد خام و زمین، بعلت سطح نازل دستمزدها، بعلت کار با کیفیت بالاتر کالاها یعنی خلاصه بعلت خصلت انحصاری اش قادر به

کسب مافوق سود در این نقطه عقب مانده میباشد. پس سرمایه‌مالی از آنرو به این نقطه کشیده میشود که از سطح نازلتر تکامل برخوردار است و همین تفاوت در سطح تکامل سرمایه‌داری موجبات کسب سودهای هنگفت را برای سرمایه‌داران جهان امپریالیستی مهیا میسازد.

اکنون باید بیاد داشت که سرمایه صادرشده، حتی درکشور خود نیز از خصلتی انحصاری برخوردار بوده است تا دریافت که چگونه کلان‌ترین سودها را به کف می‌آورد و با تسلط بر شریانهای اقتصادی کشور وابسته به همراه سرمایه داخلی به مکیدن خون کارگران و زحمتکشان می‌پردازد. سرمایه مالی، انحصاری با خود تنزیل بگیری مدرن، انقیاد صوری تولیدکننده خرد بمنظور بهره‌کشی از آنرا بهمراه می‌آورد. انحصار که وجودش بمعنای تمرکز میلیاردها سرمایه‌گذاری است، بدینوسیله ملل ضعیف تر را به خفغان مالی دچار میسازد و هرگامی در رشد نیروهای مولده را با عظیم‌ترین سودهای خود و بهره‌کشی وسیع از مردم همراه میسازد: سرمایه‌داری وابسته چنین بهره کشی را وسیعاً تحکیم می‌کند.

تقسیم بین المللی کار سرمایه‌داری موجب میگردد چه منافع اولیگارشی مالی و چه رقابت امپریالیستی در بازار داخلی و جهانی بر تقسیم تولید و کار اجتماعی تاثیر نهاده و آنرا به مجاري معینی سوق دهد. آن عملکردی که در دوران ابناشت بدوى دیدیم در اینجا در ساختمان اقتصادی جامعه تثیت میشود. تولید نه تنها تابع منافع سرمایه داخلی تقسیم می‌گردد و رشته‌های مختلف صنعتی رشد می‌نماید بلکه این تقسیم همچنین تابع منافع سرمایه مالی می‌باشد. رقابت امپریالیستی گاه به گاه بطرز ناموزونی این تقسیم را تنوع می‌بخشد و موجبات گسترش تقسیم کار را بیشتر فراهم میسازد. لیکن تبعیت از تقسیم جهانی کار همچنان ابقا میشود. بهمین سبب ما با پدیده‌ای سه وجهی درکشورهای سرمایه‌داری وابسته مواجهیم.

وجه اول: توسعه تولید در رشته‌های معین و ابناشت فزاینده سرمایه در آنها

وجه دوم: وجود بسی رشته‌های عقب افتاده، گستردگی تولید خرد و مانوفاکتوریسم

و وجه سوم: توسعه یک، چند رشته مواد خام یا کشاورزی و معادن که بطرز غول‌آسای رشد می‌کنند (نفت و غیره).

زیرا سرمایه بین‌المللی بطور یکسان کلیه رشته‌ها را در برنمی‌گیرد و بورژوازی تنها در رشته‌های سودآور معینی و حدود مشخصی از تولید امکان فعالیت می‌باید. از اینجاست که عقب افتادگی عظیمی در ساخت اقتصادی جوامع سرمایه‌داری وابسته در کنار پیشرفتۀ ترین صنایع مشاهده میشود. سرمایه‌اندک داخلی قادر به رشد وسیع در برابر مصنوعات با ترکیب عالیتر کار کشورهای متropol نیستند و یا با سرمایه خارجی وارد اشتراک میشوند و یا در سطح نازلی از تکامل باقی میمانند. بنابراین سرمایه مالی در اتحاد با بورژوازی بزرگ و دولتی (و کل بورژوازی) علاوه بر بهره‌کشی از کارگران، تولیدکنندگان خرد و عاملین کوچک را که در سطح محقری عمل می‌نمایند مورد بهره‌کشی غیرمستقیم از راه روابط پولی و کالایی قرار میدهند. این بهره‌کشی موجب انقیاد صوری آنها به سرمایه و سرمایه مالی چه از طریق پول- سرمایه و چه از طریق کالا- سرمایه در روابط بازار میشود.

وابستگی دورپیمایی سرمایه به کشور امپریالیستی بدان معنا است که سرمایه درجهت کسب مافوق سود، هم بحرانهای اقتصادی داخلی این جوامع را تشدید می‌نماید هم موجبات انتقال جوانبی از بحران کشورهای متropol به کشور وابسته را نیز فراهم میسازد. وابستگی سرمایه‌داری موجب تشدید بحرانهای سرمایه‌داری در کشور وابسته و تکرار زودرس تر آنها می‌باشد. وابستگی دورپیمایی سرمایه، به سرمایه مالی بین‌المللی موجب می‌گردد هر توقف در بازار تولید سرمایه بین‌المللی و هر جلوه‌ای از

بحران اضافه تولید خود را در این کشور وابسته به نمایش بگذارد، خود بحرانهای داخلی را نیز نیرومندتر سازد. این موضوع را می‌توان بخصوص درهنگامیکه بحران جوامع امپریالیستی را در بر می‌گیرد و مثلاً رکود موجب میشود نیاز به نفت یا پنبه یا کائوچو ... کاهش یابد یا آنها در رشته معینی حاضر به سرمایه‌گذاری یا ادامه آن نباشند و ... بوضوح دید.

از همه این مطالب برمی‌آید که رابطه میان دو بخش اصلی تولید سرمایه‌داری، یعنی تولید وسایل تولید و تولید وسایل مصرفی از آنجا که در رابطه با بازار جهانی است فوق العاده نا موزون بوده و بهمین سبب در موقع بروز بحرانها که در اینجا هم محصول گریزناپذیر تضاد بنیادین میان شکل خصوصی مالکیت وسایل تولید و خصلت اجتماعی تولید می‌باشد، اثرات کوبنده خود را ظاهر می‌سازد. هم بخش I و هم بخش II در واقع از طریق بازار جهانی و بخش I و II امپریالیستی نیز بهم مربوط شده و این امر نیز به خود ناموزونی رشد سرمایه‌داری را بسی دامن می‌زند. مواد اولیه و دستگاههای تولید بخش II غالباً بنام کالاهای صنعتی و واسطه‌ای در زمرة واردات قرار دارند. عبارت دیگر بدون آنکه سرمایه I به تولید وسایل تولید II بمیزان موجود پیردازد این بخش رشد عظیمی می‌نماید و همچون بازار برای بخش I بین المللی عمل می‌کند. انتناسیونال سوم این موضوع را زیر عنوان «صنایع مهندسی» درکشورهای عقب‌افتاده و عدم وجودش بررسی می‌کرد.

نکته اخیر درمورد کشورهای سرمایه‌داری وابسته صادق نیست. در اینجا تولید وسایل تولید وجود داشته و نباشد در آن نیز بسیار سریع و هنگفت است (صنایع ذوب، مواد اولیه و ماشین‌سازی) معهذا این بخش آن رابطه محکمی را که میان I و II کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی وجود دارد با هم نداشته و رابطه صنایع سنگین و سبک در کشورهای مذکور چندان استحکامی ندارد. در پاره‌ای رشته‌ها توانا و در پاره‌ای کاملاً ناتوان است. تقسیم بین المللی کار موجد چنین ترکیبی است.

این خصوصیات در همه کشورهای سرمایه‌داری وابسته وجود دارد. ما گفتم که تحول به سرمایه‌داری در قرن بیستم و در کشور وابسته را نمی‌توان انقلاب و انقلابی دانست. در قرن و عصر ما تکامل تاریخی تکامل تحت رهبری طبقه کارگر و در جهت مبارزه با سرمایه‌داری امپریالیستی و سرمایه‌داری بطور کلی است. انقلاب بایستی از سرمایه‌داری گستالت ایجاد کند و راه بسوی سوسیالیسم را هموار سازد و در اینراه توقف نکند. هر جاییکه انقلاب برهبری بورژوازی، خرد بورژوازی قرار گرفت، اگر چه ظاهراً امپریالیسم را از کشور دور نمود اما عملاً با توسعه سرمایه‌داری وابسته انقیاد بس عظیم‌تر و وابستگی اقتصادی - سیاسی عمیقتری را به همراه آورد.

در این کشورها بورژوازی نورسته، اعم از آنکه همچون ایران با کوتاهایی از قبیل «اصلاحات سفید ۱۳۴۱» برروی کار آمده و شریک سیاسی خود را کنار زده باشند، و یا در طی کوتاهایی از قبیل کوتای سوريه حزب بعث عراق قدرت را بکف آورده باشد و یا اینکه همچون الجزایر در جریان جنبش انقلابی خود را برمسنده قدرت رسانده باشد (البته در الجزایر نیز بومدين با کوتا علیه احمدبن بلا به قدرت دست یافت)، در همه حال نتیجه واحد است.

ماهیت دولتهای را مرشد را از زبان آکادمیسین‌های شوروی کشف کردیم. از نقطه نظر اقتصادی آنها بوجود یک بخش دولتی «قدرتمند در اقتصاد» اتکا دارند. طبق تبلیغات اپرتونیسم خروشچفی، وجود بخش دولتی هم معنای سوسیالیسم و هم معنای قرار داشتن در راه سوسیالیسم است! در حالیکه اتفاقاً همین بخش اقتصاد یکی از مراکز عمدۀ سرمایه‌داری (یک بخش عمدۀ) هم بوده و در عین حال بیشترین منافع را در وابستگی به سرمایه مالی دارد!

به مطالعه سکتورهای اقتصادی جوامع مذکور - و از جمله جوامع «راه رشدی» - بپردازیم، ما این مطالعه را با خاطر روش‌تر نمودن ترکیب طبقاتی این جوامع، مناسبات اقتصادی طبقات مختلف با هم، در چهارچوب منشاء مافوق سود سرمایه انحصاری در کشور وابسته دنیا ل می‌کنیم. و این دقیقاً نقطه‌ای است که هر خروش‌چفیست مثل دزد از محل دزدی اش از آن می‌گریزد.

در تاریخ بدوي انباشت ملاحظه شد که نقش دولت در پروسه مذکور و در کشورهای عقب‌مانده تا چه حد بالاست. انباشت بدوي، نمی‌توانست به جزء با معاونت و شرکت فعال دولت با سرعت کافی به پیش برود. دولتها محل تمرکز سرمایه‌ها بمیزان وسیع بودند. نیازهای بدوي انباشت آنها را به سرمایه‌گذاران مستقیم و عمده بدل ساخت و تسلط شیوه تولید سرمایه‌داری از آنجا که همچنان محل تمرکز بزرگ‌ترین سرمایه جهت انجام پروسه‌های تولید عظیم و یا تجارت گسترده خارجی دولتها هستند، و آنها برمنافع مواد خام و درآمدهای ناشی از آن و توزیعش ناظرند، آنها را به رکن اصلی سرمایه‌داری کلیه جوامع مذکور ارتقاء داد. سرمایه‌داری دولتی که در کنار خود و در اتحاد با خود بورژوازی بزرگ غیردولتی را نیز اغلب دارد پیش از آنکه نتیجه یک اقدام سیاسی خاص در این جوامع باشد، از کل پروسه انباشت بدوي و وضعیت جهانی کنونی و شرایط داخلی کشورهای مذکور ناشی می‌گردد. نیازهای سرمایه، در شرایط بین‌المللی انحصارات، خواه ناخواه تمرکز معینی را ایجاد می‌کند و این تمرکز در کشوری که عمده منابع خام در دست دولت و بانکهای بزرگ جزء شرکت آن نمی‌تواند بوجود آیند خود را بشکل نقش تعیین‌کننده بخش دولتی در اقتصاد ملی ظاهر می‌سازد.

سرمایه‌مالی، خود نیز از کانال دولت و بورژوازی بزرگ عمل می‌کند. دولت چه در تجارت خارجی بواسطه تسلط بر درآمدهای ارزی و اعتبارات و چه در اخذ وام از بانکهای امپریالیستی موقعیت عمده و بلامنازع دارد. عمده‌ترین امتیازات ازناحیه دولت به شرکت‌های خارجی (یا با اشتراک) سپرده می‌شوند و کم و بیش دولت مالک آنها می‌گردد. هیچ سرمایه‌داری نمی‌تواند به تنها یک آنچنان پول - سرمایه‌ای فراهم آورد که موسسات بزرگ صنعتی را در اشتراک با امپریالیسم یا به تنها یک تأسیس نماید.

دولت با انواع بندوبست‌ها، روابط پنهانی، ارتشاء، از طریق دسته‌بندیهای دیپلماسی و غیره دهها و صدھا امتیاز را به انحصارات امپریالیستی گوناگون می‌سپرد و با آنها در بهره‌کشی از کارگران و زحمتکشان سهیم می‌گردد. معاملات اسلحه به تنها یک منبع هنگفت‌ترین سودها برای سرمایه مالی می‌باشد و چنین معاملاتی توسط بورژوا - بوروکرات‌ها به رهبری دولت در عین حال سودهای بادآورده ای را برای آنها بیار می‌آورد.

با توجه به آنچه راجع به ماهیت و رسالت دولت گفتیم و با توجه به مفهوم سرمایه‌داری دولتی و بزرگ که شاهراه عمده عملکرد سرمایه مالی است آیا می‌توان گفت چنین دولتی کردنی گام بسوی سوسیالیسم است یا جنبه ضدسرمایه‌داری و ضدامپریالیستی دارد؟ خروش‌چفیستها تلاش زیادی را معطوف به اثبات همین امر کرده‌اند. ما امروزه در هند، در مصر<sup>۱</sup>، در سوریه<sup>۲</sup>، عراق<sup>۳</sup> - الجزایر<sup>۴</sup> وغیره و از جمله در ایران «اسلامی» [و همچنین قبل از دوران حکومت سلطنتی پهلوی نزدیک به ۴۰ تا ۴۵ درصد کل سرمایه‌ها دولتی بوده‌اند، بجز انحصارات تجاری و بانکی آن!] با یک بخش گسترده دولتی روبرویم. در همه این کشورها بورژوازی حاکم است. در همه این کشورها

<sup>1</sup> ر. ک. چنگ طبقاتی در مصر

<sup>2</sup> ر. ک. طبقه و دولت در سوریه

<sup>3</sup> ر. ک. نفت و انباشت سرمایه در ایران و عراق

<sup>4</sup> ر. ک. سرمایه‌داری دولتی در الجزایر

سرمایه داری شیوه تولید مسلط بوده و سرمایه بزرگ (دولتی و غیردولتی) قدرت حاکمه یا به اصطلاح حکمرانی را در دست دارد. این بورژوازی بیش از پیش بشکل بورژوازی بوروکرات نمایان میشود که توسط «برنامه های اقتصادی» گوناگون [او امر هدایت- این کلمات خوانا نیست] اقتصاد ملی را نیز پیش میبرد. این برنامه ها همگی در جهت گسترش سرمایه داری وابسته می باشند. تقریباً در همه آنها سیستم تک محصولی و یا محصول عمده معدنی- کشاورزی حکمرانی است. کمتر یا بیشتر سرمایه داری دولتی بر همه این محصولات و درآمدهای آن مالکیت و نظارت دارد و آنها را به اصطلاح «ملی» نموده است. و از این کانال در همه سطوح ممکنه انباشت سرمایه را به پیش میبرد.(ر.ک. نفت و انباشت سرمایه در ایران و عراق) اما آیا همه اینها خصلت سرمایه داری، بخش دولتی اقتصاد را از بین برد است؟ آیا تمرکز سرمایه داری خصلت بهره کشی آن از طبقه کارگر را از بین میبرد؟ بدیهی است که پاسخ یک مارکسیست به این سوالات منفی میباشد. خروش چفیستم پاسخ مثبت می دهد! انگلستان قبل در پاسخ به چنین تجدیدنظر طلبان با دشمنان سوسیالیسم بود که گفت:

«البته نه تبدیل نیروهای مولده به شرکت های سهامی و نه به حاکمیت دولتی هیچکدام خصلت سرمایه داری نیروهای مولده را از بین نمیبرند. در مورد شرکت های سهامی این مسئله بوضوح دیده میشود و دولت جدید باز هم فقط تشکیلاتی است که جامعه سرمایه داری را برای حفظ شرایط عمومی خارجی شیوه تولید سرمایه داری خود در برابر حملات کارگران و ... در برابر تک تک سرمایه داران برای خود بوجود آورده است. دولت مدرن بهره شکلی که باشد - عمدتاً یک دستگاه سرمایه داری است، دولت سرمایه داران است، کمال مطلوب مجموعه سرمایه دار کل واقعی درمی آید و اتباع دولت را بیشتر استثمار می کند. کارگران، باز هم کارگران مزدور - پرولتاریا - باقی میمانند. مناسبات سرمایه داری از بین نمی رود، بلکه حتی به نقطه اوج خود می رسد. آنی دورینگ

سرمایه داری دولتی، و مالکیت دولتی سرمایه، خصلت سرمایه داری را تغیر نمیدهد. انگلستان به آن مدعیانی که چنین چیزی را سوسیالیسم می خوانند، «سوسیالیست های کاذب» لقب می داد و یادآوری می کرد که در شرایط سرمایه داری دولتی در حقیقت ستم سیاسی و استثمار اقتصادی در یکجا تمرکز گشته و شرایط پرولتاریا بمراتب وخیم تر میشود.

«مناسبات سرمایه داری از بین نمی رود. بلکه حتی به نقطه اوج خود میرسد!»

آنجا که چنین تمرکزی بوجود آید، دولت بورژوازی، کارخانه را به پادگان و پروسه کار را برای کارگران به اعمال شaque نظامی تبدیل میکند. (لینین، خطر فلاکت...) دولت های نو پدید سرمایه داری اتفاقاً از اینجهت که تمرکز دولتی امر بهره کشی از کارگران را با سهولت هایی همراه میسازد، همواره به ارجحیت چنین اقداماتی انگشت میگذارند. در مصر ناصر، الجزایر، سوریه و عراق مگر جز این چه می گذرد؟ اینکه ۶۰ یا ۷۰ یا ۸۰ درصد اقتصاد در آنجا دولتی است چه چیزی را نشان میدهد بجز اعمال شaque نظام بر گرده کارگران؟ طبقه کارگر در هر اقدام ساده برعلیه سرمایه ناچار با خود دولت روبرو میشود. امکانات عادی مبارزه از وی سلب میگردد و وسیله نظارت پلیسی دولت خفغان در کارخانه علیه پرولتاریا شدت می یابد. همین بخش های اقتصادی هستند که بزرگترین میزان ارزش اضافه را من حیث المجموع تولید میکنند و در عین حال به انقیاد وسیع زحمتکشان نیز می پردازنند.

تمرکز دولتی وسیله ایست برای تضمین سودهای هنگفت، نه وسیله سوسیالیسم! در نظام سرمایه داری چنین تمرکز بوثره در هنگام بحرانها حالت اجتناب ناپذیر می گیرد و سرمایه داران منفرد به سهامداران تبدیل میشوند تا با مدیریت دولت سودهای سرشارشان تامین شود. اساس مالکیت سرمایه داری جدایی تولید کننده (پرولتاریا) از وسیله تولید است. در شرایط سرمایه داری دولتی چنین

امری حتی به اوج خود میرسد. در حالیکه سرمایه دولتی و مرکز به صدھا تن سودھای کلان تحويل میدهد، میلیونها تن را در برابر خود به مثابه پرولتاریای مسلوب الحق مجتمع میسازد. خروشچفیستها به چنین شکاف عظیمی، سوسيالیسم و ضدسرمایه‌داری اطلاق میکنند. آنها سودھای کلان مشتبه بورژوازی و کارکرات را سوسيالیزم و آنتی‌کاپیتالیسم می‌خوانند و مرکز دولتی سرمایه‌داری را که شاخص هر جامعه سرمایه‌داری وابسته است و ما دیدیم که چگونه ضروریات تکامل سرمایه آنرا ایجاب مینماید، در هر اقدامی انقلابی معروفی می‌نمایند.

جنبه دیگری که خروشچفیستها برای این سرمایه‌داری دولتی قائلند «خصلت ضدامپریالیستی» است. ما تعمداً جداول ۱ و ۲ را درینجا بمثابه نمونه ذکر کردیم اما مطالعه مشخص جوامع مذکور نشان میدهد که دولت و بخش دولتی سرمایه‌داری با دردست گرفتن مواد خام، تجارت و سرمایه‌گذاری صنعتی و بانکها از آنجا که خصلت سرمایه‌داری این بخش تغییر نیافته و نمی‌توانسته هم بیابد در همان حلقه وابستگی دور پیمایی سرمایه قرار می‌گیرند. البته در این جوامع امکان نوسان میان این یا آن امپریالیست بسیار زیاد است. معهذا نه این نوسان بلکه ماهیت مناسبات بین المللی است که در اینجا نقش درجه اولی دارد.

طرفهای عمدۀ فروش مواد خام، واردات مصرفی و تولیدی (ماشین آلات و ...) همواره امپریالیستها هستند. این بخش دولتی است که بنا به موقع خود شریک اصلی سرمایه مالی است. بخش دولتی و بورژوازی بزرگ که از نزدیک با دولت همکاری میکند، در حقیقت متحدان و مشترک‌المنافع با سرمایه‌مالی اند، یا دقیق‌تر گفته باشیم در رهبری بورژوازی چنین نقشی را دارند. خروشچفیستها تعمداً براین مسئله پرده ساتر می‌افکنند. آنها مدعی اند دولتهای با اقتصاد متمنکر بورژوازی بزرگ را نابود کرده و لاجرم بخش دولتی اقتصاد در خدمت سرمایه مالی نیست. حال آنکه مرکز دولتی در اینجا تماماً خصلت سرمایه‌داری داشته و زیر نظر بورژوازی دولتی (و بزرگ غیردولتی) بوده و در مجاری بین المللی در پی سود هنگفت تر امروز به این و فردا به آن امپریالیست امتیاز میدهد و خود با آن شریک می‌شود. که براساس انگیزه سود خود به تولید داخلی سمت و سو می‌دهد و این انگیزه سود در سطح جهانی بوسیله انحصارات هدایت می‌شود.

نمونه‌های واضحی از چنین پدیده را در هرکشور «راه رشد» می‌توان دید. هند، که فلاکت اقتصادی آن بر همگان آشکار است امروزه بازار بین المللی همه امپریالیستهاست. الجزایر امتیازات کوچک و بزرگ را به آمریکا، آلمان و فرانسه می‌سپارد. در مصر منافع امپریالیسم آمریکا بطور کلی چنان عظیم بود که در طی یک دوره رقابت با شوروی توانست آن کشور را بطور عمدۀ به خود متمایل سازد. وقتی آقای برونس علیرغم وابستگی آشکار مصر به امپریالیسم آمریکا می‌نویسد:

«حتی در آن کشورهای عربی که نیروهای ارتجاج و امپریالیسم بی گمان فعالتر شده اند تغییرات مهم و برگشت ناپذیری رخ داده.»<sup>۲</sup>

دقیقاً به همین سرمایه دولتی اشاره دارد. البته برای آقای برونس نکته دیگری نیز مطرح است و آن رابطه اقتصادی مصر با شورویست که ما در جلوتر به آن هم خواهیم پرداخت. ولی قطعاً یکی از تغییرات مهم در مصر همان سرمایه‌داری دولتی نیرومند آنست. آیا همین اتحاد اقتصادی - سیاسی آشکارا با امپریالیسم هم نتوانسته است چنین «سرمایه‌داری» را آشکارا بر ملا کند. برونس می‌گوید: نه زیرا این بخش دولتی هنوز وجود دارد و وجود آن معنای ضدکاپیتالیسم و ضدامپریالیسم است! و سوسيالیسم همان سرمایه‌داری دولتی است که «دموکرات‌های انقلابی» و محافلی از افسران «آنرا برقرار میکنند!» چقدر در این عبارات دشمنی با پرولتاریا و انقلاب موج میزند. بی سبب نیست که در سال

۱۳۴۸ هنگامیکه سرمایه‌داری دولتی در ایران رو به رشد سریع بود- و البته چند قرارداد مهم نیز با شوروی بسته شده بود!- تئوریسین‌های خروشچفی در مجله خود(دینا) می‌نوشتند:

« علائمی از راه رشد - در ایران دیده می‌شود. اقدامات مترقبانه دولت و ... »

آن چیزی که خروشچفسیم «ضد اپریالیسم» می‌خواند و «ضد کاپیتالیسم و برابر سوسیالیزم» می‌داند همانا سرمایه‌داری دولتی در جامعه سرمایه داری وابسته است.

وابستگی عمیق اقتصادی، فقر و فلاکت و سیه روزی میلیونها مردم، استثمار بی‌رحمانه با اعمال شaque نظامی کارگران، اینست آنچه خروشچفسیم در پرده «راه رشد...» از آن دفاع می‌کند. اینست همان چیزی که از آغاز شکل‌گیری رویزونیسم تاکنون همه دشمنان پرولتاریا و انقلاب خط مشی خود ساخته‌اند. آنها هیچ اشاره‌ای هم به مناسبات تولیدی نمی‌کنند و پرستش دولت و سرمایه دولتی را به کارگران می‌آموزنند: همان خرافه‌ای که بورژوازی برای تمدید حیات خود بدان نیازمند است.

کار این ایدئولوگها در تحریف واقعیت به جایی رسیده است که ساده‌ترین اصول اقتصاد سیاسی مارکسیستی را و حتی آنچه را یک امپریالیست نیز بدان اذعان دارد را انکار می‌کنند. آنها می‌گویند بخش دولتی صنایع و بانکها نمی‌تواند اصلاً وابسته شود یا باشد، زیرا:

«انحصارات نه در صنعت بلکه در تجارت سرمایه‌گذاری می‌کنند زیرا یکی از مهمترین ابزار غارت در مستعمرات در همین مبادله و تجارت نابرابر است!»<sup>۴</sup>

بله! سرمایه انحصاری یعنی سرمایه تجاری!! ما در قرن ۱۹ بسر می‌بریم!! سرمایه‌داری رقابت آزاد؟! نه فقط بخش سرمایه‌داری دولتی بلکه بخش‌های سهامی (تعاونی) که انگلیس به آنها اشاره کرد نیز در نزد خروشچفیستها نوعی سوسیالیسم، یعنی «مالکیت عمومی» است.

«محتوای اصلی کارکرد اقتصادی دولت کوشش در راه ایجاد مقدمات و پیش شرط‌های فنی و مادی لازم برای ایجاد سوسیالیسم و روابط جدید تولید است. این امر از طریق گسترش و تحکیم مالکیت عمومی بر وسائل تولید در دو شکل عمدۀ آن- دولتی و تعاونی، از طریق محدودیت و حذف تدریجی سرمایه خارجی و داخلی (بوسیله دولتی کردن!) و از طریق برنامه‌ریزی دولتی حاصل می‌گردد.»<sup>۴</sup>

پس «این دولت خصلت ضدرسرمایه‌داری نیز دارد!» (همانجا)

آنچه در مورد سرمایه دولتی صادق است درباره تعاونی (سرمایه سهامی) نیز مصدق دارد. محدودیت سرمایه داخلی غیردولتی کوچک و یا حذف آن خصوصیت هرگونه تمرکز دولتی سرمایه است که کم و بیش بحسب قدرت خود انجام میدهد و طبعاً در این شرایط سرمایه خارجی بجز از کanal دولت عمل نخواهد کرد و دولت می‌تواند ادعای محدودیت و حذف آنرا بنماید. بالاخره برنامه‌ریزی دولتی را نه با نام برنامه بودن بلکه با ماهیت طبقاتی آن می‌سنجدند. برنامه‌ریزی دولتی در جوامع سرمایه‌داری وابسته و «راه رشد...» همانا برنامه بسود سرمایه‌داری و در جهت تامین منافع آن می‌باشد. در شرایطی که «توده‌ها» در قدرت سهیم نیستند... و طبقه کارگر در قدرت نیست و دولت، دولت بورژوازی است، چگونه برنامه‌ریزی می‌تواند سوسیالیستی و ضد سرمایه‌داری باشد!! بدیهی است که این برنامه منبعث از منافع سرمایه و برضد طبقات استثمار شونده و ستمکش است و برنامه به مفهوم کمونیستی آن یعنی «برنامه ریزی تولید اجتماعی بمنظور تامین حداکثر رفاه و رشد همه‌جانبه اعضای جامعه» نخواهد بود و نمی‌تواند هم باشد. اگر وجود برنامه دولتی دلیلی بر گرایش و جریان ضدرسرمایه‌داری، و سوسیالیستی باشد آنگاه همه دول جهان معاصر «خودبخود سوسیالیستی اند؟» چنانکه خروشچفیستها نیز بر همین عقیده‌اند!

بسیاری از مروجین نظریه «راه رشد» اعتراف دارند که در کنار بخش دولتی بخشهای غیردولتی نیز وجود دارند. ولی البته هرگز به ماهیت رابطه فی مابین بخش دولتی و غیردولتی کوچک و متوسط سرمایه‌داری اشاره نمی‌کنند. خروشچفیستها می‌گویند سرمایه غیردولتی حذف یا محدود میشوند، و یا مصادره میگردند. عبارت دیگر در جوامع «راه رشد» سرمایه دولتی اولاً: سرمایه بزرگ و غیردولتی را مصادره میکند و ثانیاً: سرمایه‌های متوسط و کوچک را نیز محدود- حذف یا مصادره میکند. این عنوان یک گرایش سوسياليستي «نيرومند» مداعی میشود.

سرمایه دولتی اصولاً مرادف مصادره سرمایه‌های بزرگ و یا اشتراک عمل با آنهاست. این بهیچ وجه امر غریبی نیست. پیدایش سرمایه دولتی مدیون حذف سرمایه‌های بزرگ و منفرد همچنین هر سرمایه دیگری است که امکان حذف آن باشد. ولی البته این پروسه درهمه جا بخوبیکسانی وقوع نمی‌باید. با اینحال تصرف سرمایه بزرگ ضدیتی با سرمایه داری و آنهم سرمایه داری دولتی ندارد. هر تمکز مستلزم نابود ساختن بسیاری اجزاء و از حالت تجزیه‌اشان است.

مارکس در قرن ۱۹ به پروسه تمکز برخورد علمی نموده و می‌گفت سرمایه اجتماعی در جریان توسعه انباشت در عین حال که در دستهای بسیار قرار میگیرد و تجزیه میشود، متقابلاً پروسه جاذبه‌ای نیز بر آن حکمرانی ماست.

«نیروی جاذبه آن نیز متقابلاً تاثیر میکند. اینجا دیگر سخن بر سر گردآیی ساده‌ای از وسائل تولید و فرمانروایی برکار که همان خود انباشت است نیست. اینجا صحبت از تجمع سرمایه‌هایی است که قبلًا تشکیل یافته‌اند، سخن بر سر حذف استقلال انفرادی آنها، خلع ید سرمایه‌دار بوسیله سرمایه‌دار و تبدیل سرمایه‌داران کوچک بسیار به عده کمی سرمایه دار بزرگ است.»<sup>۹</sup>(تاکیدات از ماست)

در شرایط سرمایه داری دولتی، مشتی بورکرات از سایر سرمایه‌داران تا حد ممکن سلب مالکیت می‌کند و خود سرمایه‌ها را در کف می‌گیرند. آنها در اینراه از قدرت سیاسی خود بهره می‌برند و به این امر شکل دولتی می‌بخشنند. با جار و جنجال بسیار اقدامات عادی سرمایه را اقداماتی انقلابی جا می‌زنند و چنین شعا رمیدهند که ما «اموال سرمایه داران را بنفع مردم مصادره و از آنان خلع ید می‌کنیم! ولی خلع ید هرگز بمعنای نابودی خصلت و ماهیت سرمایه نیست. سرمایه بر پایه خلع ید بوجود آمده و ذات سرمایه خلع ید هرچه بیشتر است! مارکس گفت در پروسه تمکز در واقع سرمایه از دستی به دست دیگر، از دستهای بسیار به دستهای کمتر انتقال می‌یابد.

«در این مورد سرمایه به آن جهت در یکدست بمقدار زیاد متورم میشود که دستهای بسیاری آنرا از کف میدهند.»<sup>۹</sup>

مارکس با تجزیه و تحلیل دقیق نظام سرمایه‌داری نشان داد که تمکز و انباشت سرمایه‌ها ناگزیر به خلع ید بازهم گسترش‌تر منجر میشود. او نشان داد سرمایه‌های کوچکتر فقط در زمینه‌هایی می‌توانند باقی بمانند که هنوز تماماً تحت سلطه سرمایه‌بزرگ درنیامده است. او نوشت:

«...سرمایه‌های بزرگتر سرمایه‌های کوچکتر را می‌زنند. و نیز بیاد داریم که با گسترش شیوه تولید سرمایه‌داری میزان حداقل سرمایه انفرادی که برای راه بردن بنگاه معینی با شرایط عادی لازمت، افزایش می‌باید. از سرمایه‌های کوچکتر به آن محیط های تولیدی هجوم می‌کند که صنعت بزرگ جسته و گریخته یا هنوز بطور ناقص بر آن مستولی شده است....»(هماجا)

این قاعده هم رابطه تقسیم کارجهانی با سرمایه‌داری هر کشور و استه را در ارتباط با انحصار روشن می‌سازد. هم رابطه سرمایه‌دولتی (و بزرگ غیردولتی) را با سایر سرمایه‌ها! مصادره و خلع ید از سایر سرمایه‌داران در جامعه کاپیتالیستی امری عادی و یک اهرم عمومی پراهمیت در انباشت وسیع

سرمایه جهت سرمایه‌گذاریهای عظیم است. دولت که صاحب سرمایه‌های بزرگ و متعدد سرمایه مالی است طبعاً به سهولت هر سرمایه‌ای را که در نفع خود بیند مصادره میکند و هرجا چنین نباشد در لابلای شرایط سلطه خود و در آنجا که هنوز تسلط ندارد به سرمایه‌های کوچکتر اجازه حیات میدهد. یکی از علمای خورشچفیست نادانسته به این نکته اشاره جالب توجهی دارد ولی البته او، آنرا دلیل بر «درایت سوسیالیستی بخش دولتی!» می‌شمارد.

«در برخی موارد، دولت بنناچار واحدهای کوچک ملی شده را به صاحبانش برگشت داده است. زیرا معلوم شده است که انتقال آنان به بخش دولتی، بازده را [بخوان سود را!] کاهش میدهد، دستگاههای دولتی برای ادامه آنها آمادگی ندارند و آمادگی فنی لازم برای آنها در دسترس نیست. ملی کردن بعضی رشته‌ها، در الجزایر، سوریه، برم و گینه، ... به تعویق افتاده است<sup>۴</sup>»

«محدود کردن مالکیت خصوصی [منظور مالکیت غیردولتی خصوصی است] نیز از طریق ممنوعیت معافیت سرمایه‌های خصوصی (غیردولتی) در برخی رشته‌های اقتصادی صورت میگیرد.» (همانجا)

«بطور کلی ملی کردن هنگامی لازم است که رشته‌های عمدۀ را در اختیار دولت قرار دهد!» (همانجا)

ولی مفهوم اقتصادی آن چیست؟ سرمایه دولتی هرچقدر بتواند، بنا به قاعده تمرکز و در رابطه با ضرورت و سوددهی آن، سرمایه‌های دیگر را مصادره خواهد کرد. اما سرمایه‌های کوچک و متوسط از آن ابعاد و سودآوری برخوردار نیستند که چنین مصادرهای درباره آنها ضرورت بیابد. پس اقشار متوسط و کوچک سرمایه (چه در شکل انفرادی و چه تعاونی) پدیدار می‌شوند!

سرمایه کوچک و متوسط محدود می‌شود. محدود در اقتصاد سیاسی یعنی چه؟ یعنی اینکه بخش‌های متوسط و کوچکتر سرمایه ناگزیرند در تحت روابط اقتصادی موجود بخشی از سود خود را از کف بدنهند. این سود چه بوده است؟ حاصل بهره‌کشی و استثمار کارگران. اکنون با سرمایه مالی و دولت تقسیم می‌شود. سرمایه‌دولتی با بهره‌بردن از موقعیت خود و بویژه رابطه عمیق با سرمایه‌مالی به سود سایر سرمایه‌داران چنگ می‌اندازد. علاوه بر آنکه از موقعیت سیاسی خود برای تحکیم موقعیت اقتصادی اش استفاده می‌کند. این علت اصلی و تنها علت نارضایی در صفوّف بورژوازی (اعم از اینکه وظیفه خود را بمثابه سرمایه‌دار در کدام نقطه از دور پیمایی سرمایه انجام دهد) همانا سود بیشتر است. سرمایه مالی از خصلت انحصاری برخوردار بوده و هرگز وارد متوسط سازی نرخ سود نمی‌گردد. ناچار بخشی از سود این سرمایه داران بنا به قاعده سرمایه و نحوه عملکرد آن بایستی از مالکیت صاحب اصلی آن خارج شود.

لذا سرمایه متوسط و کوچک همواره و در همه کشورهای سرمایه‌داری وابسته در مشاجره با سرمایه بزرگ، دولت و سرمایه مالی قرار دارد. ضمون این مشاجره عبارتست از تلاش برای کسب سود بیشتر و رفع محدودیت. این مشاجره ابدأً چهارچوب سرمایه‌داری وابسته را نشکسته و خواستار پایان بخشیدن به سلطه انحصار نیست بلکه امتیازاتی را در این میان بسود خود می‌خواهد. در ضمن این مبارزه‌ای است در صفوّف بورژوازی و بمنظور آنکه سرمایه کوچک و متوسط خود را به سرمایه بزرگ بدل سازند. در این مبارزه همواره منابع، مواد خام، سیستم بازرگانی و مالیاتی، سود بازرگانی، بهره‌بانکی، وغیره یکی از اساسی‌ترین موارد اختلافند. زیرا کنترل چنین سرمایه‌هایی و تغییر نرخ‌های سود بازرگانی و خارجی و بهره‌بانکی بنفع سرمایه‌های کوچک و متوسط به آنها اجازه میدهد با انشاست بیشتر سرمایه خود را توسعه دهنند. همین مشاجره گاهی میان دولت و تجار بزرگ غیردولتی بر سر نرخ سود تجاری و

پول-سرمایه تجارتی که در دست دولت متمرکز می‌گردد، مشاهده می‌شود. این بورژوازی در حالیکه دولت را به عنوان ارگان سیاسی سیاست طبقه ستایش میکند و به حفاظت آنها یاری می‌رساند و از حکمرانی سرمایه‌بزرگ ناراضی و خواستار پاره‌ای اقدامات به نفع خود می‌باشد.

آن چیزی که خروش‌چفیستها با شور و شعف بمثابه «اقدامات ضدکاپیتالیستی» دولت‌های در راه رشد غیرسرمایه‌داری اقداماتی با ماهیت سوسیالیستی<sup>منابع ۴-۵-۱۲</sup> از آن تحسین میکنند، فی الواقع مبارزه بورژوازی دولتی بر علیه سرمایه‌های متوسط و کوچک است که هرگاه دولت لازم بیند و شرایط عمومی ایجاب کند و امکان پذیرسازد به «تجدید» بیشتر و «حذف» و «مصادره» و «انحلال» آنها در بخش دولتی می‌پردازد! تحولی عادی دروند انباشت و تمرکز سرمایه بمثابه اقدامی انقلابی و سوسیالیستی! جا زده می‌شود و به پرونلتاریا توصیه می‌گردد در این روند جانب بورژوازی بزرگ را بگیرد. برآمدهای بورژوازی متوسط معمولاً موجبات شبه سیاری را فراهم می‌سازند. بورژوازی متوسط هر آینه منافع خود را در قالب با انحصارات و سرمایه‌بزرگ دولتی در خطر شدید بیند، به «آزادیخواهی» و «فغانهایی بر علیه این یا آن امپریالیسم» کمر همت می‌بندد! تا دولت را وادار به گذشت‌هایی نسبت به خود سازد. معهذا این بورژوازی بیش از هرکسی از انقلاب توده‌ها در هراس است و بیش از هر کسی در فکر آنست که بنیادهایی سرمایه‌داری وابسته را بهمراه دولت و سرمایه بزرگ حفظ نماید. قبل از زمانی که در دوران بدوي انباشت سیر می‌کردیم از «بورژوازی ملی» یاد نمودیم که بنا به نیاز خود به منابع مالی انباشت و بنا به موقعیتی که یافته بود تلاش میکرد زیر عنوان مبارزه علیه امپریالیسم و با شعارهای ناسیونال-رفمیستی بر مा�وع راه تکامل خود غلبه کند. ولی این غلبه چه معنا داشت؟

غلبه به منظور آنکه خود وی نماینده و صاحب سرمایه بزرگ و منابع عمدۀ انباشت بدوي باشد. او می‌خواست پروسه بدوي انباشت را خود پیش ببرد و در همان بازار جهانی عمل کند که رقبای وی عمل می‌کردند. و در عین حال چنان پایه‌های مستحکمی در نظامات کهن و روابط امپریالیستی داشت که از هر اقدام جدی و قاطعی علیه امپریالیسم-فتووالیسم و حتی از رفرمهای قابل ملاحظه و حشمت می‌نمود. این بود که بورژوازی «ملی» در تاریخ انباشت بدوي هیچ جا به انقلاب روی نیاورده و همه جا با آن، در اتحاد با دولت بورژوا-ملاکی و امپریالیسم دشمنی ورزید. و هر جا که بهر علت توفیقی به کف آورد، این توفیق را در خدمت تبدیل سریعتر جامعه به سرمایه‌داری وابسته و یا حتی حفظ نظم کهن درآورد. حزب کنگره در هند و کومندان (چه جناح راست و چه «چپ» آن) در چین در ایام پیروزیشان و دهها مورد دیگر مثال‌های برجسته‌ای از این مسئله‌اند. در کشور خود ما مصدق هرگز «مبارزه» برای ملی کردن نفت را به مبارزه اساسی علیه فتووالیسم و امپریالیسم مربوط نساخته. بعکس جنبش‌های انقلابی دمکراتیک را مردود شمرده و سرکوب می‌ساخت. هنگام انقلاب او مدافعان ارجاع از کار درآمد و به حفظ همان دوستی همت گماشت که حافظ منافع سرمایه مالی و نتیجه اتحاد سیاسی فتووالها و بورژوازی کمپرادوری بود! تاریخ، «بورژوازی ملی» را با دورانی که می‌توانست در آن جولان کند، با همه خیانت‌پیشگی اش، با یک ذره لیبرالیسم که در دریایی از ضدانقلابیگری غرق میشد، بخاک سپرد. اما در واقعیت هنوز پاره‌ای به وجود چنین بورژوازی معتقدند و بدون آنکه به ساختمان سرمایه‌داری وابسته با دقت نظری بینکنند، از موجودی مذاхی می‌کنند که در گور تاریخ استخوان می‌پوساند و در دوران حیاتش نیز به جسد بیرونی بیشتر شbahat نداشت.

اگر سه جهانی‌ها گاه بخش دولتی و گاه بخش‌های غیردولتی سرمایه‌داری را بمثابه بورژوازی ملی با نقش تاریخی ویژه یعنی رهبری انقلاب بورژوا-دمکراتیک معرفی می‌کنند، خروش‌چفیستها همین

بورژوازی دولتی را بنام بخش مستقل به ضدامپریالیستی - ضدکاپیتالیستی و ایضاً بمثابه رهبر «انقلاب» می‌ستایند. و مبارزه رقابتی آن با بورژوازی غیردولتی، متوسط و کوچک را تماماً خارج از ماهیت تاریخی و واقعیش ارزیابی می‌کنند!

بورژوازی متوسط و کوچک، همان بورژوازیست که اصطلاحاً لیبرال می‌خوانند. لیبرال نه از لحاظ منش تاریخی اش، بلکه از لحاظ ظاهرش. در واقع «بورژوازی ملی»، بورژوازی لیبرال این جوامع بود. بورژوازی که رفرمها بی درجهٔ تکامل سرمایه‌داری را می‌طلبید و مجدانه با انقلاب توده خصوصت می‌ورزید، آنچه او در عصر ما در طلبش جهانی را به مبارزه می‌خواند و هر بار در حین مبارزه واقعی خود در هیئت ضدانقلابی نمایان می‌شد، هیچ نبود مگر سرمایه‌داری وابسته، زیرا تکامل سرمایه‌داری در کشور مستعمره، در عصر امپریالیسم منطبقاً و عملاً جز به سرمایه‌داری وابسته با همه مشخصات منجر نشده و نمی‌شود. ولی این بورژوازی «لیبرال»، بورژوازی متوسط در جامعه سرمایه‌داری وابسته اکنون در کعبه آمال سلف خود خواستار تغییراتی بسود خویش می‌باشد. او که بهمراه سوداگران در خلل و فرج تولید، در هر آنجا نشانی از نظام کهن و تولید کالایی، غیرسرمایه‌داری موجود است به مکیدن خون مشغولست، که خود بر بنای بهره‌کشی از طبقه کارگر و درهمان چهارچوب نظم اقتصادی حاکم زیست می‌کند، از سرمایه‌بزرگ می‌خواهد که به نفع آنها از بزرگ بودن و انحصاری بودنش چشم پوشی کند یا در آن تخفیف دهد! ولی، همو بمجرد آنکه کارگران و زحمتکشان نه بمنظور انقلاب، حتی برای اولیه‌ترین خواسته‌های خویش پیا می‌خیزند، از دولت استمداد سرکوب می‌کند! مبارزه او، مبارزه‌ای در درون اقسام بورژوازی است.

همین رقابت میان اقسام و فراکسیونهای سرمایه در اینجا خود را در لباسی از ایدئولوژی عامه‌پسند و بخصوص خرد بورژوازی می‌پوشاند. تعجب آور نیست که هم سرمایه دولتی خود را در مصادره و تحديد سرمایه متوسط و کوچک و هم سرمایه متوسط و کوچک خود را در حمله به سرمایه بزرگ ضدامپریالیست و ضدکاپیتالیسم بخواند! در این میان طرفداران نظریه ارتقای «راه رشد...» جانب سرمایه دولتی را می‌گیرند.

اکنون مشاهده می‌شود آنچه در نزد خروش‌چفیسم چه زیر عنوان «بخش دولتی اقتصاد» و چه «تحدد و حذف سرمایه‌ها» به عنوان مبنای «راه رشد غیرسرمایه داری» و «سوسیالیسم» معرفی می‌شوند چیزی جز سرمایه‌داری وابسته و سرمایه‌داری دولتی و رقابت عادی میان اقسام بورژوازی نیست.

\*\*\*\*\*

ولی هنوز خروش‌چفیستها یک دلیل دیگر نیز در اثبات ادعای خود ارائه میدهند: اصلاحات ارضی و مسائل مربوط به تولید خرد! می‌گویند که در اغلب کشورهای با سمتگیری سوسیالیستی و «در راه رشد» سوسیالیستی! اصلاحات ارضی انجام می‌شود و تولیدکنندگان خرد به شکل تعاونی های تولیدی (در کشاورزی و در صنایع دستی) رایج است. آکادمیسین یودین و تئوریسین چیرکین می‌نویستند:

«یک دولت با سمتگیری سوسیالیستی، در انجام کارکردهای اقتصادی خود، متوجه تغییراتی بنیادی در زمینه اجتماعی و اقتصادی روستاهای می‌شود. مهمترین این تغییرات عبارتند از انجام اصلاحات ارضی و گسترش تعاونیهای که تولیدکنندگان کوچک را در بر می‌گیرد. اصلاحات ارضی براین اصل استوار است که زمین از آن کسی است که آنرا می‌کارد»<sup>۴</sup>

ولیانفسکی انجام اصلاحات ارضی در کشورهایی از قبیل مصر و الجزایر و کشورهای آفریقایی - آسیایی را «شالوده... گذار نهایی به ساختمان سوسیالیسم» می‌داند.

## ۲- اصلاحات ارضی در کشورهای «راه رشد۰۰۰»:

اصلاحات ارضی در سالهای پس از جنگ دوم جهانی، بنا به علی که دیدیم در بسیاری از کشورهای مستعمره جنبه اجتناب ناپذیر داشت. سیاست امپریالیستها نیز کم و بیش بر آن قرار گرفته بود که برای حفظ جهان امپریالیستی و بمنظور توسعه ارگانیک منافع خود در اقتصاد جهانی، بازار داخلی را در کشورهای وابسته گسترشده ساخته و مبادله کالایی را به اوج برسانند. ناگزیر می‌باشد فوئدالیسم تضعیف گردد. رشد پروسه بدوي ابیشت، حتی پیش از اصلاحات ارضی در این کشورها، بمیزان عظیمی به سلب مالکیت دهقانان، توسعه سرمایه‌داری بطور اعم و توسعه آن در زمینه کشاورزی بطور مفصل منجر گردیده بود. تولیدکنندگان خردشهری نیز در زیر فشار بار مالیات دولت‌ها و سرمایه سوداگر و امپریالیستی خانه‌خراب شده، سلب مالکیت گردیده و از صفوی خود بی‌خانمانان شهری و کارگران را می‌زاید. بدیهی است رویه فوق، بیش از اندازه به رشد سرمایه‌داری کمک می‌نمود ولی این ابدًا معنای نابودی تولیدکنندگان خرد چه در شهر و چه در ده نبود.

بالاخره عامل مهمی که اصلاحات ارضی را از جهات سیاسی لازم می‌ساخت، اوضاع متلاطم داخلی و امواج انقلاب بر علیه امپریالیسم-فوئدالیسم بود که سرتاپی نظام جهانی امپریالیستی و کشورهای وابسته را به تکاپو درآورد. انقلاب چین، ویتنام، کره، جنبش‌های انقلابی در آسیا و آفریقا و کشورهای آمریکای لاتین، ارتیاج و امپریالیسم را در برابر موضوع انقلاب قرار داد و آنها را ناگزیر ساخت اصلاحات ارضی را در دستور قرار دهنند. این اصلاحات نمی‌توانست اولاً- مطابق منافع امپریالیسم نباشد.  
ثانیاً: جز به شیوه ارتیاجی-بوروکراتیک انجام نگیرد.

بعارت دیگر در مقابل جامعه دو راه قرار گرفت. یکی راه انقلابی و دمکراسی حل مسائل دهقانی که عمیقاً با موضوع مبارزه ضدامپریالیستی و ضد ارتیاج داخلی در هم آمیخته و فقط تحت رهبری طبقه کارگر ممکن بود تحقق پذیرد. و دیگری راه ارتیاجی-بوروکراتیک، که در برابر جنبش انقلابی دمکراتیک و ضدامپریالیستی قرار داشته و بورژوازی آنرا در اتحاد با امپریالیسم برای خفه کردن انقلاب، تامین منافع سرمایه مالی و استقرار سرمایه‌داری وابسته بکار می‌بیست. اصلاحات ارضی در مقابل انقلاب دهقانی!

تفاوت این دو شیوه و دو راه را بخوبی می‌توان از نتایج آنها شناخت. انقلاب دهقانی به رهبری طبقه کارگر صورت گرفته و با پیوند جنبش دهقانی با مبارزه ضدامپریالیستی، به انقلاب دمکراتیک معاصر تبدیل می‌شود که نه تنها در آن نظمات کهن بشیوه انقلابی برچیده و ریشه‌کن می‌شوند بلکه گام و گامهای بلندی در زمینه قدرت سیاسی و دولت، اقتصاد ملی و امر دهقانی به سوی سوسیالیسم برداشته می‌شود. اصلاحات ارضی در حقیقت، رفرمی بمنظور حفظ قدرت و سلطه سرمایه مالی و وابستگی، بمنظور تبدیل حکومت‌های بورژواز-ملاکی به حکومت بورژوازی با حفظ و تحکیم ماشین دولتی کهن، و به منظور حفظ حداقل نظمات کهن (توجه شود، نظمات کهن و نه فقط فوئدالی) بود. جنبش انقلابی دهقانان سرکوب می‌شد اما پاره‌ای رفرمها- کمتر یا بیشتر برای توسعه سرمایه‌داری و تشکیل كامل بازار داخلی آن که تماماً زیر سلطه سرمایه بود تحقق می‌یافت. چنین رفرمها بشرط لازم انتقال به سرمایه‌داری وابسته بودند. اهداف بلاواسطه آن، توسعه خرده مالکین و سلب مالکیت از آنها، گسترش مبادله کالایی و برکنندن سلطه فوئدالیسم و جایگزینی آن با سرمایه و اشکال پیش سرمایه‌ای در رابطه با

تولید خرد است. این اصلاحات در همان حدودی که صورت گرفته‌اند نه با ملی شدن اراضی که با بازخرید اراضی همراه بود و حداکثر زمینها را در دست مالکین باقی می‌گذاشت. در صفووف دهقانان، اشتغال طبقاتی تا درجه معینی رشد می‌نمود و به پیدایش دهقانان ثروتمند و کولاک می‌انجامید. که در رابطه با سایر دهقانان، آنها را به بهره‌کشی و انقیاد کشانده و بخاطر موقع ممتازشان مناسبات سوداگرانه را موجب می‌شد. با اینحال توده عظیمی از دهقانان کم زمین و بی‌زمین را بوجود می‌آورد و بسیاری را تمامًا سلب مالکیت می‌نمود. در همه موارد، بلافصله با توسعه تولید خرد، اشکال ماقبل سرمایه‌داری (سرمایه تجاری و سوداگر و ربا) میدان عمل گسترده‌ای می‌یافتد و تولیدکنندگان خرد به انقیاد سرمایه (و سرمایه مالی) تجارت و سیستم اعتباری کشیده می‌شوند. از آنهم بیشتر میلیونها خانوار دهقانی با سیستم مالیاتی و عوارض دولتی که چون وامپری به وجود آنها می‌چسبید، به چنان روزگار سیاهی می‌افکند که فرق چندانی با وضع سابقشان نداشت. بدین ترتیب توده دهقانی از یکطرف سلب مالکیت می‌شد و از درون خود دهقانان مرفه و کولاک بیرون میداد و از طرف دیگر میلیونها خانوار به انقیاد دردناک و رنج‌آور سرمایه مالی و بورژوازی - اعم از ماقبل سرمایه‌داری و سرمایه‌داری - درمی‌آمد. دهقانان به منبعی جهت مافوق سودهای سرمایه‌مالی بدل شدن (سیستم اعتباری - و روابط تجاری). اگر سابقاً سیستم فئودالی در اتحاد با سرمایه مالی و سوداگر آنها را بهره‌کشی می‌کرد اکنون سیستم سرمایه‌داری در اتحاد با سرمایه مالی و سوداگر آنها را به انقیاد درآورده است.

اصلاحات ارضی اگرچه به تسلط سرمایه‌داری منجر شد، اما به علی که دیدیم با بقایای قابل ملاحظه از نظمات ماقبل سرمایه‌داری در جوامع سرمایه‌داری وابسته نیز روبرویم. این موارد را رد سه دسته کلی می‌توان دسته بندی کرد:

- ۱- بقایای نظمات فئودالی و اشکال دورگه استثمار. روابط عشیرتی و پاتریارکال
- ۲- تولید خرد دهقانی و خرد مالکی
- ۳- تولید خرد پیشه‌وری

شیوه بوروکراتیک ارجاعی تحول به سرمایه‌داری و تقسیم بین‌المللی کار اجازه میدهد تا مالکیت بزرگی و اشکال کهن بهره‌کشی و یا اشکال دورگه بمیزان وسیعی باقی بمانند. انواع سهم کاریها و اجاره داری یکی از مشخصه‌های عمومی جوامع مورد بحث‌اند. این دهقانان ناگزیرند نه فقط به صاحبان اراضی بقیمت کار خود سهمی پردازند بلکه از سوی سوداگران-تجار و رباخواران نیز مورد بهره‌کشی اند. تشکیل بازار داخلی بالاخره آنها را در برابر کالاهای امپریالیستی و مناسبات پولی قرار میدهد: ....انحصاری پاره‌ای محصولات کشاورزی، خرید و سایل تولیدکشاورزی - کوچک، وامهای بانکی و غیره آنچا که زمین کوچکی نصیب دهقان شده است، مسائل فوق با شدت بیشتری وارد عرصه می‌گردند.

این‌دسته دهقانان، تمامًا به انقیاد صوری سرمایه کشیده می‌شوند و با اینکه به فلاکت و ادب ام اما در عین حال باقی می‌مانند! انکشاف آزادانه مناسبات تولیدی در میان آنها به شدت کند می‌گردد. همین حکم در مورد پیشه‌ور شهری که در چنگال اشکال کهن و نو سرمایه و سرمایه‌مالی گرفتار است، مصدق دارد. در حقیقت آنها تولیدات خود را که محصول کار مستقیم آنها بوده و با عاملیت آنها و اغلب خانواده‌شان ایجاد شده (از این‌قرارست تولیدات دستی روستایی) به بازاری وارد می‌سازند که در آن کار با کیفیت عالیتر بخش مهمی از تولید اضافه و بهتر گفته باشیم ارزش‌های تولید شده توسط آنها را به خود منتقل می‌سازد. از همین‌جاست که مافوق سودهای امپریالیستی یک زمینه دیگر می‌یابند و بورژوازی و دولت وی در این انقیاد منافع عظیم را دنبال می‌کنند.

بورژوازی و دولت وی بخصوص، چنانکه سالها قبل کائوتسکی اشاره کرد می‌کوشند این دسته تولیدکنندگان را حتی الامکان عمیقاً مورد بهره‌کشی قرار دهند بنابراین به سیستم تجمع تولید خرد روی می‌آورند. کائوتسکی می‌گوید

که در این مورد طرحهای تعاونی تولید نقش مهمی ایفا می‌کند. این تعاونی‌ها دهقانان خرد را مجتمع می‌سازند ولی در روابط موجوده تغییری وارد نمی‌کنند و یا آنها تعاونی‌های تولیدکنندگان خرد صنایع دستی‌اند که در این حالت عظیم‌ترین شناخت دوران بدوى انباشت دوباره تکرار می‌شود! کائوتسکی بویژه آن اشکال کمونی تولید را، که مورد دفاع اغلب خروش‌چفیسته‌است، که خروش‌چفیستها زیر عنوان تبدیل آنها به تعاونی تولید در جامعه سرمایه‌داری از آن دفاع کرده و سوسیالیزم می‌خوانند مردود شمرده و

«قطاعانه تاکید می‌کند که یک گذار از جماعت روسیایی، به یک کارگاه تعاونی بزرگ و مدرن قابل تصور نیست» (ص ۳۳۸) و آن کشاورزان تحصیلکرده‌ای که در اروپای غربی استحکام و ادامه تکامل جماعات روسیایی را طلب می‌کنند بهیچ وجه سوسیالیست نیستند، بلکه نماینده مالکین بزرگی هستند که سعی می‌کنند از طریق واگذاری حصه‌های کوچک زمین به کارگران، آنها را بخود وابسته کنند (ص ۳۳۴)، «او تاکید می‌کند که در تمام کشورهای اروپایی نماینده مالکان زمین می‌خواهند از طریق واگذاری زمین به کارگران کشاورزی، آنها را وابسته کنند و هم اکنون کوشش می‌نمایند، مقررات مربوطه را از طریق قانون رایج نمایند» (ص ۱۶۱ - کائوتسکی - تکامل کشاورزی در جامعه سرمایه‌داری. نقل از رشد سرمایه‌داری در روسیه)

تعاونی‌های تولید خرد مالکان در کشور سرمایه‌داری، جهت ثبیت وضع آنان و انقیاد آنان پدیدار می‌شود. در کشورهای سرمایه‌داری وابسته نیز همین است. از آنهم شنیع‌تر هنگامی است که سرمایه [مخصوصاً در ایران این نکته حائز ارزش است] می‌کوشد تولیدکنندگان صنایع دستی را مرکز کرده وسایل را در اختیار آنها قرار داده و به اصطلاح و با ایجاد و توسعه جمعی صنایع خانگی [قالیبافی و غیره] منقاد سازد. کائوتسکی این نکته را بدقت مشاهده کرده و می‌گوید باید:

«علیه تمام کوشش‌هایی که تحت عنوان کمک به خرد دهقانان از طریق ایجاد صنایع خانگی - این بیشترین سیستم استثمار سرمایه‌داری - انجام می‌گیرد "قطاعانه مبارزه کرد" همانجا شکی نیست که توسعه تعاونی‌های تولید خرد خانگی و دستی - چه در شهر و چه در ده - وسیله‌ای برای انقیاد و استثمار تولیدکنندگان خرد توسط دولت، بورژوازی و سرمایه مالی می‌باشد. سرمایه می‌کوشد از سوی آنها ورشکست نشوند. از سوی دیگر در وضع تولید خرد خویش ثبیت گردند. مالکیت بزرگ ارضی، با اجاره دادن اراضی و توسعه حصه‌داری تماماً طرفدار این شیوه است. جالب توجه‌ترین نکته در این رابطه آنست که هرجا انقلاب در دست احزاب بورژوازی بیفتند و یا هرجا که به اصطلاح «کودتای افسران آزاد» سلطه فسادی را در خطر قرار دهد نیز درست همین روند با کمتر یا بیشتر تفاوتی تکرار می‌گردد. رهبری بورژوازی انقلاب و یا کودتاها بیانی از آن قبیل پروسه بوروکراتیک ارتجاعی را تغییر نمیدهد. در ایران این تحول به رهبری بورژوازی ضدانقلابی صورت گرفت، در مصر این تحول به رهبری بورژوازی متوسط که به مقام رهبری دولت کودتا دست یافت، تحقق شد و در الجزایر همین تحول با رهبری احزاب خرد بورژوازی که پس از کودتا قدرت یافتند (بومدین و افسران هوادارش) انجام شد. در هر سه کشور جنبش‌های دهقانی - انقلابی سرکوب شدند. (ر. ک. به منابع = ذکر منابع در متن اصلی نبود. بیشک کتابهای «مبازه طبقاتی در مصر»، «طبقه و دولت در سوریه» می‌تواند بخشی از کتابهای مورد نظر نویسنده باشد). در هر سه کشور طبقه کارگر نه فقط در قدرت سیاسی نبود بلکه ضدانقلاب وی را به عقب رانده بود. در هر سه کشور امکان نداشت از انجام اصلاحات اجرت ایجاد. مصر که اولین افسکی از تحولات آن تمجید می‌کند (در زمان ناصر) اصلاحات ارضی خود که از سال ۱۹۵۲ تا ۱۹۶۵ جریان داشت چنین بیلانی دارد:

ساختمان مالکیت اراضی در مصر:

نسبت	۱۹۶۵	تعداد مالکان به هزار خانوار	نسبت هکتار	۱۹۵۲	تعداد مالکان به مالک	تعداد مالکان به هزار (هکتار)	
%۴۸	۱۴۷۷	۳,۰۳۳	%۳۲	۸۴۹	۲۶۴۲	۲ هکتار	اراضی کمتر از ۲ هکتار
۳,۱	۲۴۶	۷۸	۲,۷	۲۱۰	۷۹	۲ تا کمتر از ۴ هکتار	۴ تا کمتر از ۸ هکتار
۵,۱	۲۱۱	۴۱	۵,۴	۲۰۵	۴۷	۸ تا کمتر از ۲۰ هکتار	۲۰ تا کمتر از ۴۰ هکتار
۱۱,۲	۳۲۶	۲۹	۱۱,۹	۲۶۲	۲۲	۴۰ هکتار به بالا	۴۰ هکتار
۱,۲۶	۱۵۷	۶	۲۸,۷	۱۷۲	۶		
۴۲	۱۶۷	۴	۱۲۹	۶۴۶	۵		

(منبع: Statistical -Year Book 1952 - 1971)

در اینجا دیده میشود که مالکیت اراضی در سال ۶۵ از ۴۸٪ هکتار تا ۴۲ هکتار متغیر است! در حالیکه ۹۴٪ خانواده‌های روستایی اراضی با ۴۸٪ هکتار و کمتر مساحت دارند، ۴٪ جمعیت اراضی با مساحت ۲ تا ۸ هکتار (۱۷٪ کل اراضی) و ۲,۱ درصد مالکین ۲۵٪ کل اراضی را از ۸ تا ۴۲ هکتار دارند! در مصر از کمبود زمین سخن میگویند! ولی عملاً مالکین با ۴۲ هکتار اراضی مرغوبتر را در کنار دهقانانی با ۲٪ و ۱٪ هکتار وجود دارند. این نتیجه اصلاحات ارضی مصر است! دهقانان بی زمین و کم زمین در اسارت دهقانان مرفه و مالکین قرار می‌گیرند که رویهمرفته نزدیک به ۴۲٪ کل اراضی را در دست دارند در حالیکه فقط ۵,۲٪ کل مالکین اراضی را تشکیل میدهند. وجود ۳,۰۳۳ میلیون دهقان خرد مالک و کم زمین در این شرایط نه تنها به سیستم اجاره‌داری و سهم بری اجازه میدهد عمر بیشتری می‌کند بلکه دهقانان را عمیقاً به شرایط خود منقاد و در دست دولت، بورژوازی و مالکین اراضی میخکوب و اسیر می‌سازد. کوشش دولت ناصر برای آنکه از طریق تعاونیها به وضع این دهقانان «رسیدگی شود» و «بهبود یابد» نیز فقط منجر به سلطه کولاك‌ها بر این دهقانان گردید. دولت در زمان مصر ناصر ناگزیر شد بارها سورشهای دهقانی را سرکوب سازد! (ر. ک. منع:...)

در الجزایر نیز بهمین نحو، پس از سال ۱۹۶۲، وقتی دهقانان راسا به تشکیل شوراهای پرداخته و اراضی بزرگ را مصادره و به سیستم جمعی تولید می‌کردند، دولت ضمن انحلال این شوراهای سرکوب فعالیت‌های مستقل دهقانان بتدریج به اصلاحات ارضی پرداخت که در آن بیش از هر چیز مالکان بزرگ مصون می‌مانند.

«بنظر می‌رسد غالب مالکان بزرگ رویهمرفته از مصادره زمین طفره رفتند!»

(سرمایه‌داری دگرگونی نظام ارضی در الجزایر- کاون فایفر)

اصلاحات ارضی در الجزایر تا حدی در واقع تکمیل همان روشهای بود که استعمارگران فرانسوی از سالها قبل دنبال می‌کردند. در الجزایر حتی پیش از اصلاحات ارضی، مزارع کشت و صنعت وسیع وجود داشت و تولید کشاورزی وسیع‌آ سرمایه داری شده بود. از زمان استعمار فرانسه کشاورزی سرمایه‌داری در الجزایر وسیع‌آ رواج داشت. بخش مهمی از این نوع مزارع به سیستم سرمایه داری دولتی ملحق شد و بخش دیگر در دست مالکان آن باقی ماند. دهقانان، در آنجا که اصلاحات ارضی صورت گرفت در واقع صاحب اراضی ناچیزی شدند. پیشرفت سرمایه‌داری در کشاورزی الجزایر بحدی بود که در واقع این

اصلاحات فقط می‌توانست تکمهای بر آن باشد. معهذا در همین الجزایر، توده وسیعی از دهقانان خرد  
مالک و فقیر پدیدار شد که در روی زمین کوچکی فعالیت کرده و عملاً در دست مالکین ارضی بزرگتر  
و یا دهقانان مرفعه اسیر شده‌اند. ما در اینجا آمارهای مربوط به دو ناحیه را - مربوط به سال ۱۹۷۳ ذکر  
می‌کنیم تا چگونگی این امر روشن گردد:

• ناحیه بسبه.

مساحت زمین		تعداد واحد بهره‌برداری			مساحت واحد بهره‌برداری هکتار	
	درصد	هکتار	درصد	تعداد		
%۳۰	۳	۳۴	%۹۰	۸۱	۵۱۹	کمتر از یک هکتار
	۱۲	۱۴۴		۱۰	۶۲	۱۰۵
	۱۵	۱۷۰		۵	۳۴	۵۱۰
%۷۰	۱۲	۱۳۹	%۵	۲	۱۱	۱۰۰۲۰
	۲۶	۳۰۱		۲	۱۱	۲۰۰۵۰
	۳۲	۳۷۱		۱	۵	۵۰ و بیشتر

\* آمار رسمی سال ۱۹۷۳ الجزایر

درکنار این واحدهای زمین دار (۶۴۲ واحد) در حدود ۵۴۵ واحد بی زمین نیز وجود دارد که طبق سیستم اجاره‌کاری به فعالیت مشغولند! در ناحیه بسبه از مجموع ۱۱۲۶ واحد تولید کشاورزی، ۴۷۸ واحد متعلق به کشاورزان بی‌زمین است یعنی از ۸۱۹۲ تولید کننده کشاورزی ۳۵۵۲ تولید کننده اساساً زمین ندارند و آنرا به اجاره می‌گیرند.

در ناحیه می‌تیجا در همان سال مطابق آمار رسمی وضع از این قرار بوده است:

• توزیع اراضی کشاورزی خصوصی در می‌تیجا ۱۹۷۳

درصد از کل اراضی		مجموع مساحت اراضی مالک: هکتار	درصد مالکان	تعداد مالکان	مساحت مالکیت هکتار	
%۲۲	۴	۶۸۹,۱	%۸۳	۴۹	۲۱۵۰	کمتر از یک هکتار
	۱۸	۳۳۱۹,۹		۳۴	۱۴۴۸	۱۰۵

٪۷۸	۱۲	۲۲۶۹,۵	٪۱۷	۸	۳۲۶	۵۱۰
	۲۰	۳۷۶۸,۰		۶	۲۴۶	۱۰۰۲۰
	۱۶	۲۸۷۴,۵		۲	۸۸	۲۰۰۵۰
	۳۰	۵۴۹۳,۴		۱	۵۷	۵۰ و بیشتر

(\*) آمار رسمی سال ۱۹۷۳ (الجزایر)

جالب آنست که در کل اصلاحات ارضی در می‌تیجا فقط ٪۴ اراضی قابل کشت مشمول اصلاحات شد: «در اثر اصلاحات ارضی تنها زمین‌های عمومی و اراضی مصنوعی یک مالک غایب مصادره شد. به طوری که بخش حاصل از اصلاحات ارضی اکنون تنها ۴ درصد کل اراضی قابل کشت را در اختیار دارد [٪۴۹ مالکان، ٪۴ اراضی!].» (دگرگونی نظام ارضی در الجزایر - کارن فایبر)

همان نکته‌ای که کائوتسکی یادآور شد در اینجا تماماً خودنمایی می‌کند:

«بخش خصوصی به چند طریق از اصلاحات ارضی سود برده است. اولاً، درنتیجه اصلاحات ارضی بازار گستردۀ تری در زمینه اجاره زمین و وسائل تولید به وجود آمده است. تعاوونی‌های اصلاحات ارضی که دچار مضيقه مالی هستند. زمین خود را به کشاورزان خصوصی اجاره می‌دهند(!)...» همانجا بعارت دیگر مالکین خصوصی اراضی خود را به دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین که اساساً زمینهای نامرغوب نصیب‌شان شده است اجاره میدهد و از آنان بهره مطلقه اخذ می‌کند. کارن تایفر درباره اصلاحات ارضی در رتبه‌یا می‌گوید:

«زمینهایی که در ابتدا توسط مجمع دهقانی ناحیه برای اصلاحات ارضی اختصاص یافته بود پراکنده بود و نیاز به کار شدید داشت، در مقایسه با سایر اراضی ناحیه نسبتاً نامرغوب بود. قطعه زمینهای تقسیم شده حتی به اندازه حداقل لازم برای تامین معاش یک خانواده نبود. در نتیجه بلاfacسله پس از تقسیم اراضی، ۱۸ نفر زمین خود را ترک کردند! درانجمن دهقانی جدیداً انتخاب شده سعی شد بر مساحت زمینهای تقسیم شده افزوده شود، اما موققیتی به دست نیامد.» (همانجا)

این موضوع در مقیاس ملی صادق است. انجمن‌های دهقانی خود از منافع کشاورزان بزرگ و مالکین اراضی دفاع می‌کردند و تحت نظر آنها بودند. سیاست اصلاحات ارضی در الجزایر اساساً توسط مالکین اراضی که بشیوه سرمایه داری تولید می‌کردند و یا زمین به اجاره می‌دادند انجام شد. بزرگترین میزان اعتبارات به همین دسته مالکین داده می‌شد. درناحیه می‌تیجا، مجمع نمایندگانی که سیاست ارضی را تنظیم نمود ترکیب جالب توجهی را نشان میدهد:

«در مجمع نمایندگان ناحیه، که اولین مجموعه تصمیمات مربوط به مصادره زمین را اتخاذ کرد، نمایندگان دهقانان فقیر یا کارگران حضور نداشته. اعضای این مجمع را تجار، معلمان، کارمندان دولت و زمینداران بزرگ تشکیل می‌دادند. اعضای زمیندار مجمع، با ژست اهدای بخش کوچکی از (نامرغوبترین) اراضی خود وارد میدان شدند. در عوض به آنها قول داده شد که برای توسعه صنایع، خدمات حمل و نقل محلی، در بودجه ناحیه‌ای سهمی در نظر گرفته شود. دوستان و متحdan آنها در خارج از مجمع، یعنی مزرعه‌داران ثروتمندی که قرار بود بخشی از زمینهایشان توسط اصلاحات ارضی مصادره شود، اجازه یافتند میزان زمین خود را بدون تاییدیه رسمی اعلام کنند! ماجراجی انجمن دهقانی تبا نیز بهمین شکل بود...» همانجا

این نشان میدهد که اصلاحات تا چه حد عمیق و وسیعی جنبه ارتجاعی-بوروکراتیک داشته است. و به چه نحو از طرف مالکان، بوروکراتها، تجار و روشنفکران بوروزوا (معلمان) برای توقف جنبشهای

دھقانی، حفظ سیستم اجاره‌داری و سوداگران تنظیم می‌شد. دولت عملاً وامهای اعتباری خود را به دھقانان ثروتمند و مالکین ارضی می‌پردازد. در درون تعاوونی‌ها نیز دھقانان ثروتمند تسلط داشته و سایر دھقانان را بهره‌کشی می‌کنند.

نباید از نظر دور داشت که تقسیم اراضی انشقاق طبقاتی در روستاهای الجزایر را دامن زد. اما این امر اختصاصاً مديون تکامل قبلى سرمایه‌داری در کشاورزی بوده است. در مصر عملاً بمیزان کمتری چنین انشقاقی پدیدار شد. در الجزایر اعضای تعاوونی‌ها تولید زمینهای خود را بکرات واگذار کرده و به صفوپ پرولتاریای شهری یا کارگران کشاورزی ملحق می‌شوند.

اصلاحات ارضی در کشورهای دیگر موسوم به راه رشد به درجات فوق العاده متفاوتی نسبت به الجزایر قرار دارند. در کشورهایی از قبیل هند، اصولاً نمی‌توان از پارهای رفرمها بیشتر صحبت کرد در آن فنودالیسم، سوداگری و بهره‌برداری اجاری پیداد می‌کند! نظامات عقب افتاده میلیونها و میلیاردها دھقان را اسیر خود ساخته اند و از آنها بهره‌کشی مینماید. در عراق و سوریه نمونه کلاسیک راه رشد پس از الجزایر وضع کم و بیش به صورت حفظ بقایای کهن می‌باشد.

بالاخره در بهترین حالت یعنی الجزایر مالکیت بزرگ و زمینداری و کشاورزی سرمایه‌داری در کنار انبووهی از عقب افتادگیها حکم‌فرماست. دولت خود را در بهره‌کشی از دھقانان (سیستم اعتبارات، فروش لوازم کشاورزی و خرید انحصاری) نقش قابل ملاحظه‌ای ایفا می‌کند. نمونه الجزایر نشان میدهد که اصلاحات ارضی، حتی اگر از نظامات کهن و عقب افتادگی‌هایش چشم پوشی شود، راه رشد سرمایه داریست.

این امر فقط به توسعه روابط سرمایه‌داری، خانه خرابی دھقانان، سلب مالکیت از عده‌ای و انقیاد عده دیگر منجر شده و نمی‌توانست هم جز به این منجر شود. در عصر ما انجام چنین اصلاحاتی امری عادی و نتیجه ضرورت توسعه سرمایه‌داری و جذب شدن در سیستم وابستگی امپریالیستی می‌باشد و جزو تکمیل‌کننده وابستگی به سرمایه‌مالی در همه ابعاد محسوب می‌شود.

در ایران، که گاهی نیز به آن «راه رشد» اطلاق شده است [۱۳۴۸ و همچنین ۱۳۵۸] این تحولات ارضی بهمان نحوی که در الجزایر یا در عراق یا در سوریه صورت گرفت، تحقق یافت. و چنانکه پیداست شیوه اجتماعی-بوروکراتیک این تحول موجبات ابقام بسیاری نظامات کهن را فراهم نمود. در عین حال این تحول نه با ملی کردن زمین و انقلاب دھقانان بلکه با حفظ نظام مالکیت ارضی همراه بود. این تحولات در همه جا زیر نظر دولت بورژوازی، طبقه سرمایه‌داران و زمینداران و منطبق با منافع آنها صورت گرفت. بنابراین چرا خروشچفیستها چنین تحولاتی را که نشانه استقرار شیوه تولید سرمایه‌داری وابسته و تحولاتی اجتماعی-بوروکراتیک‌اند نشانه سمت‌گیری سویالیستی و در راه رشد غیرسرمایه‌داری یعنی رشد سویالیستی می‌خوانند. چرا آنها به وضعیت واقعی دھقانان، بقایای نظامات کهن، بهره‌کشی صوری سرمایه از آنان، و انقیاد دردنگ آنان بمثابه تحولی با خصلت سویالیستی می‌نگردند و آنرا اینطور وانمود می‌سازند؟ خروشچفیستها، تحولی اجتماعی-بوروکراتیک را که از جانب زمینداران، سرمایه‌داران و دولت بورژوازی صورت می‌گیرد، بدین نحو تحولی انقلابی در عصر ما معرفی می‌کنند! آنچه که اجتماعی است را انقلابی و آنچه را که کاپیتالیستی است سویالیستی وانمود کردن، بجز خدمت به تحکیم سرمایه‌داری بین المللی و تحسین توزیع سرمایه‌داری وابسته چه معنی می‌تواند داشته باشد. نمی‌توان گفت خروشچفیستها از ماهیت این اقدامات بسی اطلاع‌نده و نمی‌دانند چه می‌گذرد. بر عکس آنها بخوبی واقفنده که در جوامع راه رشد بخصوص آنها که در آفریقا واقعند زمینداران بزرگ و

ملاکین حاکمند و در میان دهقانان نیز بوروژوازی و دهقانان مرفه و دولت به انواع طرق مشغول بهره‌کشی هستند. یکی از این مداhan تحول ارتجاعی - بوروکراتیک می‌نویسد: «دهقانانی که زمین دریافت میدارند و طبق قانون اصلاحات ارضی موظف به پرداخت بهای زمین می‌شوند، این مبلغ را به مالکان قبلی نمی‌پردازند بلکه آنرا به صندون دولت واریز می‌کنند! در جمهوری دمکراتیک خلق یمن، تمام بهایی که توسط دهقانان پرداخت می‌شود برابر است با مبلغی که دولت با بت غرامت به مالکان قبلی اراضی، پرداخته است به اضافه یک و نیم درصد سود! دهقانان این مبلغ را به اقساط مساوی طی یک دوره ۲۵ ساله می‌پردازند».<sup>۴</sup>

بهره‌کشی دولت از دهقانان و پرداخت غرامت به مالکان قبلی چه جایی در دمکراسی چه برسد به سوسیالیسم دارد! این ضد انقلابیگری لیرالی است: نه مصادره اراضی بلکه غرامت! آنها بخوبی می‌دانند (و انقلاب روسیه شاهد آن بوده است) که سیستم غرامت سیستم و برنامه لیرالی برای حفظ حداکثر نظامات کهن می‌باشد آنهم با ۱،۵٪ سود برای ربانخوار(دولت!!). بودین و چیرکین این امر را آشکارا عام می‌دانند.

چطور ممکن است این جیره خواران سرمایه بین‌المللی بی اطلاع باشند و یا در توهمند بسیار ببرند که چه وضعی در تعاوینهای روستاویان چه در الجزایر و چه در سایر نواحی وجود دارد. آنها می‌گویند: «در عمل اغلب کولاک‌ها و اربابان پیشین نفوذ قابل ملاحظه‌ای را بر امور تعاوینهای اعمال می‌کنند». <sup>۵</sup> تازه این در آنجایی است که تعاوین وجود دارد! همین افراد دهکده‌های تعاوین تانزانیا را، «دهکده‌های سوسیالیستی!» می‌خوانند در حالیکه «اکثریت اعضای تعاوین ها (۹۰ درصد) فقط زمینهای خود را کشت می‌کنند!»

و نفوذ قابل ملاحظه‌ای از جانب اربابان و کولاک‌ها بر آنها اعمال می‌شود!! این سوسیالیسم اربابان و کولاک هاست. تجمع دهقانان در تعاوینهای امر بهره‌کشی از آنها را تسهیل می‌کند! آندریف کار را به جایی می‌رساند که از تعاوینی کارهای دستی یعنی همان چیزی که لنین و کائوتسکی، «شنبیع ترین شکل استثمار» و مارکس «بهره‌کشی دورگه» می‌خوانند بنام سوسیالیسم یاد می‌کنند! اسارت تولیدکنندگان خرد، انقیاد صوری آنها- چه در تعاوینهای دهقانی و چه در صنایع دستی و تولید خردشهری- توسط رذیلانه‌ترین استدلالها در اینجا توجیه شده است. طرفداران راه رشد غیرسرمایه‌داری، نظامات ماقبل سرمایه‌داری را نیز در ردیف سرمایه‌داری به مثابه اقدامی انقلابی و برخوردار از خصلت سوسیالیستی پشتیبانی می‌کنند.

«حکومت تانزانیا، سعی می‌کند که حرفه‌های سنتی را در دهات او جاما بوسیله سفارشات کثیر و سیستماتیک تشویق کند. در کنگو تلاش رسمی برای ایجاد گروههای پیش تعاوینی صنعت دستی صورت می‌پذیرد، بانضمام استفاده مشترک از وسایل مربوط به عرضه و بازاریابی دست‌جمعی (کلکتیو). در گینه، به خاطر تحرک بخشیدن به کار تعاوینهای صنعت دستی موجود و ایجاد تعاوینهای جدی کوشش می‌شود.»<sup>۶</sup>

این مذاхی از استثمار دورگه توسط سوداگران، دولت و تجار و همچنین امپریالیسم ناید برای کمونیستهای ایران بخصوص عجیب باشد. این همان روندیست که در کشور خود ما زیر عنوان تعاوین قالیافان روستاوی! جریان دارد! و ۲ میلیون زن، مرد، دختر و پسر جوان و کمسن را در زیر دارهای قالیافی به مرگی تدریجی محکوم ساخته است. همین است که آندریف سوسیالیسم! میخواند مارکس می‌گفت در کنار هم فراردادن تولیدکننده‌گان خرد و صنایع دستی و بهره‌کشی از آنها شیوه کهنه و

عقب افتاده ای است که در آن خون کارگر به طرز دردناکی مکیده میشود و شناعت سرمایه بی رحمی را از حد میگذراند. او آنها را در ردیف مناسبات کهن و انتقالی و ماقبل سرمایه‌داری ارزیابی میکرد.

اما هواداران نظریه ارجاعی «راه رشد...» چنین اقداماتی را در زمرة سوسياليسم می‌نمایانند!

«تعاونیهایی که بطور دمکراتیک کار میکنند [از جمله تعاونیهای صنایع دستی!] ممکن است به مثابه شکلی بران تکامل و تراکم عناصر مناسبات سوسياليستی تولید طبق رشد غیرسرمایه‌داری پذیرفته شوند.»<sup>۱۲</sup>

مناسبات ماقبل سرمایه‌داری و تولید خرد پایه مناسبات سوسياليستی است! چنین است تعریفی که لازم بود تا اقدامات ارجاعی دول «در راه رشد...» سوسياليسم معرفی شوند. وقتی خرده بورژوازی و «دمکرات انقلابی»، یعنی محافل افسران» بتواند رهبر ساختمان سوسياليستی باشد بدون شک نظامات کهنه و عقب افتاده را باید هم جزو سوسياليسم شمرد!

در همه این استدلال‌ها حقیقت بزرگی محو و کمان میگردد. ما دیدیم که اصلاحات ارجاعی - بوروکراتیک، توده دهقانی را در برابر ملاکین و صاحبان اراضی، بورژوازی، دولت و امپریالیسم قرار میدهد. دیدیم که همه اینها بنحوی به بهره‌کشی از دهقانان مشغولند. نتیجه چنین وضعی چه در مورد دهقانان و چه در مورد خرده بورژوازی شهری تصادم و تضاد منافع با بورژوازی، دولت و امپریالیسم بهمراه همه نظامات کهن میباشد. دهقان و خرده بورژوازی شهری تا حدی که بر علیه این ستم و بهره‌کشی مضاعف می‌جنگد، تا حدی که خود را در برابر امپریالیسم، بورژوازی و دولت او می‌بیند، انقلابیست! در همه کشورهای «در راه رشد...» که کشورهای سرمایه‌داری وابسته‌اند توده دهقانی - خرده بورژوازی در تضاد با بورژوازی و ملاکین اند. آنها از طرف دولت شدیداً مورد بهره‌کشی اند. این تضادها به نبردهای بزرگ منجر میشود. نیروهایی که بر علیه امپریالیسم و بورژوازی و نظامات کهن می‌باشد. البته بسته به رشد سرمایه‌داری در این جوامع صفوی خرده بورژوازی دچار تغییراتی می‌گردد. ولی شرایط عمومی این جوامع خرده بورژوازی را در برابر امپریالیسم و نظامات کهن، در برابر بورژوازی بزرگ به مبارزه‌ای جدی فرا می‌خواند. بدین ترتیب من حیث المجموع خرده بورژوازی شهر و ده همچون مدافعان تحول دمکراتیک انقلابی در اوضاع ظاهر می‌شوند. این طبقه تا آنجا که وجود دارد و در این تضادها مبارزه می‌کند پایه دمکراسی بورژوازی را در جامعه تشکیل میدهد و خصلت اصلی آن بورژوا دمکرات بودن آنست. باید هنگام بحث درباره خرده بورژوازی اعم از دهقانی و شهری فراموش کرد که از جهت سیاسی آن طبقه غیراساسی علیرغم کثیر العده بودنش دارای استقلال نیست. وضع اقتصادی او موجب میشود مساعد اثر پرولتاریا و یا بورژوازی باشد. او از خود سیاست جدگانه‌ای ندارد و نمی‌تواند هم داشته باشد. زیرا در جامعه سرمایه‌داری وجود ایدئولوژی و سیاست سومی مستقل از سرمایه یا کار نیست. بنابراین در این جوامع، خرده بورژوازی در مبارزه انقلابی اش فقط میتواند یک پیشوای سیاسی داشته باشد و آنهم پرولتاریاست. فقط پرولتاریا میتواند رهبر و هادی آنها در مبارزه انقلابیشان باشد. نظریه پردازان «راه رشد...» نه فقط بر تضاد عظیم میان دولت و بورژوازی با توده دهقانان پرده می‌افکند. نه تنها دول سرمایه‌داری وابسته را مدافع همه آنها جا میزنند و مبارزه انقلابی دهقانان را بدینسان پرده پوشی میکنند، بلکه رهبری این توده دهقانی را نیز به بورژوازی می‌سپرند. نظریه پردازان مرتع خروش‌چفی تضادی میان منافع دهقانان و خرده بورژوازی شهری با دولت‌های راه رشدی و بورژوازی حاکم در این کشورها نمی‌بینند. بر عکس آنها دولت را نماینده «کارگران و دهقانان!» می‌خوانند! آنها سیاستهای ارجاعی را در قبال دهقانان و خرده بورژوازی، «سوسياليستی» ارزیابی میکنند!

آنها عقب افتادگی های اقتصادی عظیم را در این جوامع که گاه در شکل «تعاونی های تولید دستی»، آنهم در چنگال دولت و تجار ظاهر میشود. عنصر سیسیالیستی می نمایاند. در اینجا هم، خروشچفیسم یک پدیده عادی و ارتجاعی را «غیرسرمایه‌داری و سوسیالیستی» میداند. ولی این پدیده ای است که در همه کشورهای سرمایه‌داری وابسته بچشم میخورد. هم در زمینه اصلاحات ارضی و... و مسائل مربوط به خرده‌بورژوازی، نظریه راه رشد غیرسرمایه‌داری چیزی نیست. جز تایید و دفاع از جوامعی که در آنها سرمایه‌داری وابسته حاکم است و یا در حال پیدایش می‌باشد. این «راه رشد...» است اما راه رشد سرمایه‌داری!»

\* \* \*

### ۳- وضع طبقه کارگر در کشورهای «راه رشد...»:

در مورد وضع طبقه کارگر در کشورهای سرمایه داری وابسته، خروشچفیستها بکرات قلمفرسايی کرده‌اند. همه آنها قبول دارند که «طبقه کارگر در حاکمیت نیست» اما با این حال این دولت‌ها را «دیکتاتوری کارگران و دهقانان» و «دموکراسی انقلابی» که مرادف آنست، میدانند. آشکار است که طبقه کارگر را می‌فریبند تا به حاکمیت بورژوازی کمک کرده باشند. از لحاظ اجتماعی- اقتصادی و سیاسی، طبقه کارگر در جوامع سرمایه‌داری وابسته و بویژه «راه رشد...» تحت عظیم‌ترین شناخت واقع است.

سطح دستمزدهای کارگران فوق العاده نازل است. آنها حق اعتصاب و تشکیل اتحادیه کارگران مستقل ندارد. تشکیلات کارگری جزیی از زواید دولتی و آنهم زوائد شدیداً کنترل شده است. در الجزایر، مصر، سوریه، و عراق، در تانزانیا، کنگو، برمه، در... تمام کشورهای راه رشد فقر طبقه کارگر حد و مرزی نمی‌شناسد. همه جا وحشیانه‌ترین بهره‌کشی‌ها که در آن سرمایه‌مالی نیز مستقیماً شرکت داشته و از این راه مافوق‌سودهای هنگفتی به کف می‌آورد بیداد می‌کند. در الجزایر پس از آنکه هواری بومدین قدرت را به کف آورد کلیه سازمانهای شورایی و اتحادیه‌ای طبقه کارگر را، که در جریان جنبش انقلابی پدیدار شدند، سرکوب ساخت. بدینمنظور ارتش وارد عمل گردید و در چند شهر در سالهای ۱۹۶۵ به بعد مستقیماً به کشتار کارگران اقدام کرد. در مصر رهبران پرولتاریا به جوخه‌های اعدام در همان اولين سالهای ۱۹۵۲ به بعد سپرده شدند. در سوریه انقلابیون پرولتاری در تحت تعقیب عظیم و سرکوب اسفباری بسر می‌برند. در عراق وضع بهمین منوال است. در کنگو و تانزانیا کارگران حق تشکیل سازمانی جدا از آنچه دولت مجاز شمرده ندارند. در همه کشورهای راه رشد سیستم تک حزبی حقانیت هرگونه احزاب دیگر و بخصوص احزاب پرولتاری را ممنوع اعلام کرده و تنها مواردی که خلاف آن مشاهده می‌شود، وجود احزاب رویزیونیست طرفدار شورویست که آنهم بمثابه زائده دولت عمل می‌کند و در مواردی در احزاب بورژوازی خود را منحل می‌سازد. فعالیت اتحادیه‌ای نیز خارج از چهار چوب مقبول حکومت امکان ندارد.

در پاره‌ای از کشورهای «راه رشد...» که البته قدمی هم جلوتر گذاشته و حتی «سوسیالیستی‌اند» مثل اتبیوبی نه فقط فقر طبقه کارگر، بلکه فقر توده‌های عظیم مردم سالانه به مرگ و میر می‌لیونها تن می‌انجامد. در حالیکه بورژوازی حاکم میلیاردها دلار را صرف خرید تجهیزات نظامی می‌کند و سرمایه‌داران در

بهترین شرایط میلیونها دلار سود را به جیب می‌زند. یک سازمان سرمایه‌گذاری آمریکایی و البته به بانک جهانی در سال ۱۹۷۵ می‌نویسد:

«الجزایر این حسن را دارد که در آن امنیت تصمین شده‌ای وجود دارد و دولت این امنیت را تصمین کرده است.»<sup>۵</sup>

چنین تصمین امنیتی برای سرمایه جهانی فقط در سایه سرکوب و حشیانه پرولتاریا حاصل آمده است.<sup>۵</sup> خروشچفیستها در کشورهای راه رشد وظیفه تکمیل این سرکوب و «گنجانیدن طبقه در ماشین دولتی» را بهده دارند. آنها بنام کمونیسم سرمایه و سرمایه داری دولتی را در چشم مردم آرایش داده و زیبا جلوه‌گر می‌سازند. آنها اقداماتی ارتجایی - ضدانقلابی را توجیه کرده و زنجیرهای معنوی را به پای زحمتکشان محکم می‌کنند. در بسیاری موارد خروشچفیستها مستقیماً امور سرکوب را بعهده می‌گیرند و برای تحکیم رژیمهای ارتجایی از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کنند.

بدین سان موقعیت پرولتاریا در کشورهای راه رشد عبارتست از سرکوب مرکز و ستم سیاسی بی‌حد و مرز و بهره‌کشی و حشیانه بدون امکانات مبارزه معمولی! اینست وضع طبقه کارگر در این کشورها. آشکار است که پرولتاریا بیش از همه طبقات در تحت بهره‌کشی و ستم و فشار بوده و تنها طبقه‌ای است که نه تنها با سرمایه و بورژوازی بلکه با تمامی نظامات کهن و امپریالیسم تضادی عمیق دارد. این طبقه است که می‌تواند مبارزه ستمکشان را علیه طبقات حاکمه پیروزمندانه رهبری کند.

در این جوامع طبقه کارگر، همان وظیفه سترگی را که در مستعمرات کهن داشت در شکل نوینی به عهده دارد. بورژوازی طبقه حاکمه بوده و توده دهقانی هنوز موقعیت بورژوا- دمکراتیک دارند. طبقه کارگر نه تنها با بورژوازی بلکه با نظامات کهن و امپریالیسم در تضادی آشتبانی ناپذیر قرار دارد. رهایی طبقه کارگر مستلزم انهدام سلطه اقتصادی- سیاسی امپریالیستی، نابودی دولت بورژوازی کسب آزادی است. توده دهقان- خرد بورژوازی شهری در اینراه متعددین وی هستند و قادرند در اجرای این وظایف به خاطر منافع خود بکوشند. پرولتاریا برای تحقق هر چه کاملتر انقلاب می‌بایستی رهبری توده‌های بورژوا- دمکرات را بکف آورد. خروشچفیستها با وقوف به این پروسه جهت جلوگیری از انقلاب چنین به پرولتاریا تلقین می‌کنند که باید با دولت کنونی سازش کرد. باید با آن به مبارزه برخاست زیرا این دولت، دولتی با خصلت سوسیالیستی بوده و بزودی سوسیالیسم را برقرار می‌سازد. آنها بر آتش انقلابی پرولتاریا آب تسلیم به بورژوازی می‌پاشند!

با اعلام اینکه محافظی از افسران کوتاچی و یا احزاب خرد بورژوازی قادرند رهبر پیروزمند انقلاب باشند و اعلام اینکه این رهبران بدون دردسر انقلاب سوسیالیستی را عملی ساخته و راه آنرا هموار می‌سازند، با تجلی سرمایه داری دولتی و تعاونی تولیدکنندگان خرد! بمثابه سوسیالیسم، طبقه کارگر را می‌فریبد و نمی‌گذارند به وظیفه تاریخی خود پی‌برد! مزدوران خروشچفیسم، دولت‌های بورژوازی، و ماشین بوروکراتیک- نظامی دولتی را مذاخی کرده و با جازدن پارلمتاریسم مبتذل و دمکراسی خالص بجائی انقلاب و دولت- کمون، طبقه کارگر را به عدم مبارزه و درهم شکستن ماشین دولتی دعوت می‌کنند. آنها حتی مجالس عادی جمهوری بورژوازی را عنوان ارگان اراده توده‌ها در برابر دولت- کمون

●<sup>5</sup> برونتس یکی از تئوریسین‌های راه رشد چند سال قبل (۱۹۸۲) گفت:

«در چند کشور با سمتگیری سوسیالیستی طبقات حاکمه حق قانونی (!) سازمانهای کارگری را به رسمیت نمی‌شناسد. از این رهگذر، کارگران را از هویت خود (?) محروم می‌سازند و می‌کوشند آنها را در ماشین دولتی بگنجانند.»<sup>۶</sup>

علم می کنند. بدینسان اپورتوئیسم بین المللی جای پای خود را در جنبش کارگری محکم کرده و از انقلاب پرولتاریا، از رهبری پرولتاریا بر دهقانان، از صدمه خوردن بورژوازی جلوگیری می کند.

خروشچفیستها، همان شعارهای دولت بورژوازی را برای پرولتاریا تکرار میکنند. از او می خواهند آرام و سریزیر کار کند و کار کند. در میان کارگران برای بالا بردن تولید رقابت ایجاد کرده و آنرا «رقابت سوسیالیستی» در شرایط سرمایه داری! می خوانند. آنها به کارگران می گویند بار آوری کار را بالا ببرند! ابداً سخنی بر مناسبات میان کار و سرمایه نیست. خوش خدمتی در آستان سرمایه و مداخلی بهره کشی سرمایه داری از طبقه کارگر چنان شکل حماسی و ستایش آمیزی دارد که به تصور نمی گنجد. ما نمونه ای از آنرا در کشور خود دیده ایم (و آنهم در هنگام جنگ) که چگونه خروشچفیستها از طبقه کارگران می طلبیدند. بخاطر منافع دولت سرمایه داری «تولید را بالا ببرند و دست به اعتصاب نزنند» یک نمونه تئوریک دیگر را آندریف ریزه خوار سرمایه بین المللی ارائه میدهد، او نمی نویسد:

«در سال ۹۶۴، در جمهوری مالی [این کشور وابسته و مستعمره نو] در یک لبیات سازی دولتی ۸۰۰ کارگر زن و مرد، ۲۶ گروه سیاسی یا تیمهای کار سوسیالیستی ایجاد کردند که مبارزه رقابت آمیزی را برای سازمان بهتر و بار آوری کار بیشتر دامن می زد. جنبه های مبارزه طیف وسیعی از دیگر موضوعات را دربر می گرفت که بطور کلی به سطح تولید ربط داشتند.

کارگران برای تیمهای سوسیالیستی یک شعار خاصی را انتخاب می کردند که بوسیله آن وظیفه پرورش یک حس انصباط کارآگاهانه را در بین کسانی مطرح کردند که تا مدتی قبل زارعین جماعتی و کارگران فصلی بوده اند.

هرگز بر سر کار دیر نیا!

وقت شناس باش!

مهارت خود را افزایش بخشد!

بار آوری و کیفیت تولید را تامین کنید!

بدینسان اطمینان حاصل کردند که مجموعه کارخانه سنت کمونی باستانی را در همکاری متقابل پذیرفته و حفظ کنند.

یک روح همبستگی، همکاری متقابل در تماس نزدیک بین فرد و مجموعه بوجود بیاور! یک انسان اجتماعی باش!

نقش فعالی در تولید جمعی نرخ های بازده و در تحرك کار ایفا کن! (آندریف - راه رشد غیر سرمایه داری - ص ۱۷۱)

چنین است آن برنامه ای که خروشچفیسم در قبال طبقه کارگر کشورهای راه رشد در برابر خود مینهاد. «تیم هایی» را که برای افزایش بازده کار و شدت کار یعنی برای افزایش بهره کشی کارگران تشکیل شده اند، و وظیفه ای جز منقاد ساختن کارگران تازه وارد به سیستم کار ماشینی ندارند، بعنوان «گروه سیاسی!» و «تیمهای سوسیالیستی کار» به عرش اعلی می رسانند. کدام بورژوازی است که با این برنامه «زیبا و شورانگیز رقابت کارگران» و تربیت کارگران برای آنکه کار کند و کار کنند و کار کنند مخالف باشد.

بار آوری و کیفیت تولید را تامین کنید!

مهارت خود را افزایش دهید!

هرگز بر سر کار دیر نیا!

بین فعالیت خود در مجموعه همکاری متقابل بوجود آور!

تقدیس تولید برای سرمایه‌داران، تقدیس آنکه مبادا بارآوری و کیفیت کار پایین باید! خروشچفیسم ابتدا سرمایه‌داری را سوپریالیسم می‌خواند و بعد از کارگران می‌طلبید جان و روح خود را در پای ماشین تولید سرمایه‌داری تباہ کنند! آیا چیزی بهتر از این برای سرمایه‌داران ممکن است؟<sup>6</sup>

خروشچفیستها در عین حال حس تحکیر خود نسبت به پرولتاریا کشوری عقب افتاده را اغلب آشکار بیان می‌کنند. آنها می‌گویند این طبقه کم عده و از لحاظ سیاسی ناتوان است. بدینوسیله آنها اولاً توسعه سرمایه‌داری را تمجید می‌کنند که پرولتاریا را افزایش می‌دهد! (ر. ک. مردم، شماره ... درباره کارخانه ذوب آهن اصفهان!) و ثانیاً از پرولتاریا می‌خواهند بعلت عده خود تابع بورژوازی باشد. از همینجا اتحاد عمیقی میان خروشچفیسم و تئوری ارتضاعی سه جهان نیز مشاهده می‌شود. خروشچفیستها نه تنها واقعیت وجود و گسترش صفوں طبقه کارگر و اهمیت تاریخی آنرا انکار می‌کنند بلکه از آنهم بیشتر این طبقه را نالایق می‌شمارند! آنها وظیفه عادی تربیت و تشکل دادن کارگران در سازمان کار را که در جامعه سرمایه‌داری معمولاً بوسیله جرایم تنظیم شده است اساساً به وظیفه «سیاسی» و «وظیفه تیم‌های سوپریالیستی!» ارتقاء داده‌اند: به بورژوازی در آموزش کارگران کمک کنید! آنها را وقت‌شناس کنید! بارآوری آنها را افزایش دهید! بدیهی است سرمایه‌خود را ذاتاً برهرگونه مقاومت کارگر در مقابل بسی‌سازمانی در تولید و حتی دیر آمدن و وقت‌ناشناختی غلبه می‌کند. اما امروزه خروشچفیسم وظیفه خود را بر آن قرار داده است. در اینجا تبعادی وجود ندارد! خروشچفیسم سیاست سرمایه است!

خروشچفیستها کمک می‌کنید که کارگران نه تنها مبارزه نکنند بلکه با روح تعیت از سرمایه پرورش یابند. آنها این تربیت را تربیت سوپریالیستی می‌خوانند زیرا از نظر آنها دوست بورژوازی راه رشد! برای آنکه سوپریالیسم را برقرار کند باید پرولتاریا را نیز برای سوپریالیسم پرورش دهد! این پرورش نه مبارزه طبقاتی بلکه تسليم طبقاتی است. تسليم به بورژوازی برای آنکه سرمایه‌داری را بنام سوپریالیسم بسط دهد و مستحکم سازد!! خروشچفیستها دقیقاً همین کار را می‌کنند! پرولتاریا را بدینوسیله، طبق آن آموزش قدیمی برنشتین، قائل به ارزشی برای طبقه کارگر نبوده و با ترویج ایده «سوپریالیسم توسط بورژوازی»، و به «نمایندگی بورژوازی از طرف پرولتاری» در واقع طبقه کارگر را به دنباله‌روی و تعیت از بورژوازی مساعدت می‌کرد.

وقتی سرمایه‌داری را سوپریالیسم معرفی کنند و دولت بورژوازی را دولت انقلابی در راه سوپریالیسم و وقتی رهبران تحول سوپریالیستی را بورژوازی بدانند! واقعاً چه وظیفه‌دیگری برای پرولتاریا باقی می‌ماند جز فدایکاری‌های بزرگ برای تحقق کامل مقاصد بورژوازی، جز بالبردن بازده تولید. جز آنکه «سر وقت در کارخانه حاضر شود!» و «روح قبیله‌ای اجداد خود را همان تعیت از رئیس قبیله را به تعیت از مقام دولتی و صاحب سرمایه تبدیل کند!»

دولت‌های سرمایه‌داری «در راه رشد...» علی‌العموم علاقه بسیار زیادی به خروشچفیستها بویژه در جریان تحکیم خود نشان میدهند. زیرا آنها هر دو کار لازم را برایشان انجام میدهند: از لحاظ سیاسی پرولتاریا را به زایده بورژوازی تبدیل می‌کنند و از لحاظ اقتصادی او را وادار می‌سازند که به وحشیانه‌ترین بهره‌کشی‌ها تن بسپرد و به این امر «افتخار کند!»

روزی که پرولتاریای انقلابی از زیر بار توهمنات خروشچفی رها شود، روزی که پرولتاریا انقلابی سلاح کمونیسم را برگیرد، نه از خروشچفیسم و نه از به اصطلاح کشورهای راه رشد اثری باقی نخواهد گذاشت. از چنین روزیست که خروشچفیستها عمیقاً وحشت زده بوده و با نهایت کوشش سعی دارند

<sup>6</sup> ر. ک. بیانیه سه زوریخی

آخر به تعویق افکنند. وظیفه پرولتاریا در کشورهای سرمایه‌داری وابسته پیشبرد همزمان دو جنگ، دو مبارزه یکی علیه کلیه نظامات عقب‌افتداده و وابستگی و دیگری علیه بورژوازیست. پرولتاریا، با رهبری انقلاب نه تنها کلیه «این نظامات کهنه و بهره‌کشی امپریالیستی را از سر راه برخواهد داشت. بلکه با درهم خرد کردن ماشین دولتی که شرط مقدماتی انقلاب است، و با برداشتن گامهایی بسوی سوسیالیسم راه را برای انقلاب اجتماعی هموار خواهد ساخت. اگر خروشچفیسم بیش از پیش امروزه به تلاش افتاده است، از هراس چنین انقلابیست! و بهمین سبب نیز با همه قوا سد راه انقلاب درکشورهای مستعمره و وابسته بوده و انقلاب را با شکست همراه ساخته. دست به کودتاها و اقداماتی از این قبیل می‌زند تا مبارزه، جنبش توده‌ای برهبری پرولتاریا جان نگیرد.

\* \* \* \*

سیاست خروشچفیستها در قبال طبقه کارگر در کشورهای وابسته سرمایه‌داری که آنرا راه رشد می‌خوانند از جهات دیگری نیز حائز بررسی است.

خروشچفیستها در لفظ به کارگران و عده میدهنند که هدف ما سوسیالیسم است و ما کمونیستیم. آنها بویژه در دوره اخیر یعنی سالهای ۱۹۸۰ به بعد در لابلای مطالب ایدئولوژیک خود درباره هدف نهایی گاهی ابرازاتی می‌کنند. (ا.ر.ک. منبع -۲) برای آنکه توده را بفریبند البته راه دیگری هم جز این وجود ندارد. ولی طبیعی است که هیچیک از این احزاب خروشچفی در کشورهای وابسته به اصطلاح «راه رشدی» کوچکترین مطلقاً کوچکترین فعالیتی در جهت انقلاب سوسیالیستی انجام نمی‌دهند. منظور آنها از «هدف ما سوسیالیسم» است نه آنست که هدف ما انقلاب اجتماعی می‌باشد بلکه به وضوح ایجاد سوسیالیسم به وسیله حکومت «دموکرات خردببورژوا» می‌باشد. بهمین سبب عمله‌ترین مرکز فعالیت آنها عبارت می‌گردد از تقویت و ایجاد آن چیزی که در نزد خروشچفیسم سوسیالیسم خوانده می‌شود:

تمرکز دولتی اقتصاد - تعاونی ها - و حداکثر پاره‌ای اقدامات جزیی در مورد سطح دستمزد کارگران.

البته آنها گاهی بهمین منظور است به تظاهرات و اقداماتی از این قبیل و حتی اعتصبات نیز می‌نمایند. ولی ما دیدیم که در مورد اول جز سرمایه‌داری ماهیت دیگری ندارد و مورد سوم هم مبارزه تریدیونیونی محض یا مبارزه تریدیونیونی است که بر آن سیاست و حزب کمونیستی رهبری ندارد و لاجرم در چهارچوب سرمایه‌داری محاط است.

خروشچفیسم، سوسیالیزم را ترویج میکند که در اساس سرمایه‌داری است. بهمین سبب هم هیچ سخنی از ضرورت انقلاب بر علیه طبقات حاکمه، ساقط ساختن آنها و نابودی ماشین بوروکراتیک نظامی دولتی در بین نیست. ما در این مورد بحدکافی قبل سخن گفته ایم (در نشریه شماره ۹ رزمندگان دوره جدید) در اینجا همان ایده خروشچفی گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم از طریق بورژوازی بوجود آمده و راه دیگری نیز وجود ندارد.

واضح است که خروشچفیسم جزو وسیله‌ای برای صیانت سرمایه‌داری چیز دیگری نبوده و وقتی آنها می‌گویند «هدف ما سوسیالیسم است.» همانا منظورشان سرمایه‌داری دولتی پیشرفته تحت رهبری خودشان بیش نیست. بهمین سبب حزب خروشچفی باستی بمقابلہ فراکسیونی از بورژوازی درکشورهای سرمایه‌داری وابسته درنظر گرفته شود.

این فراکسیون بمجرد آنکه بقدرت دست یابد که می‌تواند بطرق گوناگون از جمله «کودتای انقلابی» صورت گیرد آنگاه خود بخود سوسياليسیم تامین خواهد شد. بهمین سبب منیجیستو هایله ماریام؛ ستمگر مردم و کارگران اتیوپی، سوسيالیست و کشور اتیوپی امروزه کشوری سوسيالیستی محسوب میگردد. همان کشوری که مستشاران اسرائیلی ارشاد را آموزش دادند و حکومتش نظامی است و سالانه میلیونها تن در آن از گرسنگی تلف میشوند!

سوسيالیسم یعنی سرمایه‌داری دولتی . پس آنچه در وظیفه سوسيالیستی خروشچفیسم نقطه محوری است کمک به چنین چیزی میباشد. آنها به مصلاحت چنین هدفی گاه خود را در احزاب دیگر منحل میسازند. گاه در جبهه‌هایی به سرکردگی مرجع ترین احزاب شرکت می‌ورزند. گاه در نیروی صلح فعالیت می‌کنند و غیره! این خط اصلی است.

«در دوران بین ۱۹۶۸ و ۱۹۷۷ حزب کمونیست سری‌لانکا عضو جبهه متحده... بود و در حکومت شرکت کرد.»<sup>۲</sup>

این شرکت در حکومتی بود سرتا پا وابسته و مرجع. کار این رسوایی به جایی رسید که حزب رویزیونیست سری‌لانکا، کشور تحت سلطه امپریالیسم مجبور شد از کابینه خارج شود و در برابر مردمی که پی به ماهیت آن می‌بردند و انمودند پی به اشتباخ خود برده است.

«اجلاماسیه، وسیع کمیته مرکزی... در ژوئن ۱۹۷۹ شرکت حزب در جبهه متحده در سالهای ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۷ را بی‌مورد تشخیص داد.»<sup>۳</sup>

البته علت این «بی‌موری» نداشتند و یا کمتر داشتن یکی از خصوصیات اصلی «راه رشد...» بودکه ما پس از این درباره آنهم خواهیم گفت. در همه جا «کمونیستهای خروشچفی!» وارد جبهه‌های مشابهی شده و زیر رهبری بورژوازی فعالیت خود را پیشبرده‌اند.

«تاریخ گفت و شنود سازنده بین کمونیستها و بعضی‌های سوریه و عراق به دهه شصت برミگردد. این گفت و شنودها به تاسیس جبهه مترقبی ملی سوریه در مارس ۱۹۷۲ انجامید و در ژوئیه ۱۹۷۳ موافقتماه ای برای تاسیس جبهه میهن پرست ملی مترقبی در عراق بین حزب بعث و حزب کمونیست به اعضاء رسید.»

«پیوندهای حزب کمونیست سوریه با حزب بعث شالوده‌ای است برای حمایت از سیاست مترقبی رژیم بعضی سوریه به سود مبارزه ضدامپریالیستی. این پشتیبانی برای دفع حملات ارتجاعی علیه رژیم سودمند است!»<sup>۴</sup>

البته این پشتیبانی و همکاری بطور کلی برای رژیم ضروریست تا خود را علیه طبقات ستمکش مستحکم سازد. در شرایط دیگر وقتی بورژوازی به این پشتیبانی نیاز نداشته باشد، مثل الجزاير یا عراق کار طور دیگری پیش میرود.

«حزب کمونیست عراق از خط مشی مترقبی پیشرفت کشور که به وسیله حزب حاکم بعث اعلام شد استقبال کرد و آمادگی خود را برای همکاری با آن اعلام داشت... حزب ضمن توافق با بعضی‌ها نرمش تاکتیکی زیادی به خرج داد. بنابر همین موافقت کرد کار خود را در نیروهای مسلح و فعالیت سازمانهای جوانان و زنان حزب را متوقف سازد... در مرحله معینی، وقتی گویا رهبری حزب بعث به این نتیجه رسید که رژیم به قدر کافی از لحاظ سیاسی و اقتصادی نیرومند شده، دست به اقدامات تلافی جویانه گستردگای علیه حزب کمونیست زد تا آنرا وادر به کناره‌گیری از جبهه میهن پرست ملی مترقبی کند.»<sup>۵</sup>

از اینجا ماهیت احزاب خروشچفی و ماهیت «جهه میهن پرست ملی» آن بخوبی واضح میشود. ما نمونه‌ای از این جبهه‌ها را در کشور خودمان آزمودیم. «جهه متحد خلق» متشکل از حزب توده - اکثریت و جمهوری اسلامی. درجهه‌های «ناسیونالیست» وظیفه خروشچفیستها عبارت از مقاعده کردن کارگران به دفاع از رژیم‌های ارتقای از قبیل حکومت بعضی‌ها چه در عراق و چه در سوریه و غیره است.

(صفحه ۱۴۲ دست نویس نیست!!- تایپ)

شروع از صفحه ۱۴۳:

این وظیفه دوگانه معنای آنست که خروشچفیستها تلاش میکنند بهتر ترتیب در قدرت سیاسی سهیم گردند و سیاستهای خود را در آنجا دنبال کنند و به این منظور پرولتاریا را به قیودت سرمایه در می‌اورند تا از آن همچون یک زایده رفرمیستی استفاده نمایند. ماهیت جبهه‌های گوناگونی که خروشچفیستها تشکیل میدهند اساساً همان «جهه متحد خلق» حزب توده ایران است. برونتس در این باره می‌نویسد:

«حزب توده ایران... پشتیبانی خود را از رهبر انقلاب ایران، آیت‌الله خمینی، به خاطر طرفداری ایشان از موضع ضدسلطنتی و ضدامپریالیستی (مقدم برهمه ضد آمریکایی)، موضع گیری وی نسبت به سرمایه بزرگ و بزرگ‌مالکی و به دلیل سخنانش در دفاع از منافع لایه‌های پهناور زحمتکشان اعلام داشت. همانگونه که حزب توده درک میکند، آیت‌الله خمینی چنان چهره‌ای در رهبری مذهبی- سیاسی است که می‌تواند همه نیروهای میهن‌پرست را متحد سازد، نیروهایی که قادرند دربرابر فشار ضدانقلاب بایستند و از بازگشت قدرت سرمایه بزرگ و وابستگی و اتكاء به قدرتهای امپریالیستی جلوگیری کند.»<sup>۲</sup>

خروشچفیستها، حزب جمهوری اسلامی، حزب مرجعین و دولت جمهوری اسلامی دولت ضدانقلاب بورژوازی را که مدافعان سرمایه بزرگ و زمینداری بزرگ، مدافعان وابستگی و متکی به قدرتهای امپریالیستی را بسم سوسیالیسم و دولت با خصلت سوسیالیستی و ... دانسته و خواستار تشکیل جبهه ای با آن بودند. آنها در تحکیم جمهوری اسلامی درست همانند حکومت بعضی عراق نهایت سعی خود را بخرج دادند. شعار جبهه متحد خلق، شعار خروشچفیستها برای متحد کردن احزاب بورژوازی است که طرفدار تمرکز اقتصادی سرمایه بزرگ و ایجاد شرایط جهت بسط و تحکیم سرمایه‌داری و زمینداری و وابستگی اقتصادی - سیاسی می‌باشد. وقتی آیت‌الله خمینی و حزب او را دارای سمتگیری و خصلت ضدسرمایه‌داری، سوسیالیستی، ضدامپریالیستی، دمکراتیک و ملی می‌خوانند آنگاه می‌توان ارزیابی دقیق و جامعی راجع به همین سیاست در سایر نقاط جهان نیز بدست داد!

خروشچفیستها در تبلیغات خود مرتبأً توده‌ها را به حمایت از رژیمهای مرجع و سرمایه‌داری فرا میخوانند. آنها به رفرمیسم رذیلانه‌ی بورژوازی سوق میدهند و اقدامات سرکوبگرانه را تایید میکنند. آنها بسیاق کلیه احزاب بورژوازی می‌کوشند برای تحکیم موفقیت خود و تصرف قدرت سیاسی در رهبری ارشن نفوذ کنند و از آنجا نیروهای لازمه برای دست بدست شدن قدرت را فراهم سازند. بنابراین در حالیکه هیات حاکمه را علیه انقلاب تحکیم مینمایند. جهت گسترش قدرت خود بمثابه حزبی از ضدانقلاب تلاش دارند دستگاه دولتی را از طریق نفوذ و بند و بست و بالاخره کودتا بدست آورند. بهیمن سبب تقریباً همه ثوریسین‌های راه رشد... نوعی کودتا، بنام «کودتای انقلابی» را که در آن دستگاه دولتی بوسیله بخشی از ارشن و سران آن تصرف میشود و دست به دست می‌گردد چه در تئوری و چه پراتیک تایید کرده و آنرا دارای اهمیت عام و ویژه می‌دانند. اولیانفسکی می‌گوید:

«تکیه گاه سیاسی آن [دولت با سمت گیری سوسیالیستی] را ارتش ترقیخواه، دستگاه دولتی ضدامپریالیستی وفادار به پیشرفت اجتماعی و حزب سیاسی متفرق تشکیل میدهد. گاه پرچم حاکمیت متفرق و دمکراتیک انقلابی خلق به دست افسران ضدامپریالیست ناسیونالیست برافراشته میشود که وفاداری شان به انقلاب ضامن مهم پیروزی آن است».<sup>۵</sup>

آخراسویچ میگوید که در افغانستان نیروی انقلاب را ارتش و کودتا وسیله آنرا تشکیل میداد و این البته خاص افغانستان بوده بلکه «اهمیت عملی و تئوریک» دارد.

«منبع انسانی برای کودتای انقلابی عمدتاً می باشد از طریق عناصر مختلف در روینای دولتی- سیاسی [منظور ماشین بوروکراتیک نظامی دولتی است] تامین گردد. دلایل متعددی در دست است که نشان میدهند چرا قشر روش‌فکر غیر آریستوکرات بویژه ... به هسته اجتماعی حزب.. بدل شد.

علاوه دلایل مقتضی وجود داشت که چرا حزب دمکراتیک خلق تصمیم گرفت از ارتش به مثابه وسیله کودتای انقلابی استفاده نماید، کودتایی که راه انقلاب را هموار می‌کرد. و به عبارت دیگر امکان اجرای تحولات پرداخته‌ای را با شرکت و پشتیبانی توده‌ها در جهت منافعشان

۱- درکلیه شئون حیات اجتماعی فراهم نمود. تجربه حزب دمکراتیک خلق افغانستان در این مورد، دارای اهمیت پرایکی و تئوریک است».<sup>۶</sup>

البته این کودتای انقلابی برای تحکیم خود و «اجراه تحولات پرداخته» و با شرکت و پشتیبانی توده‌ای درجهت منافعشان بزودی نیازمند یک «تجاوز انقلابی» زیر عنوان انترناسیونالیسم شد:

«در دسامبر ۱۹۷۸، اتحاد شوروی شمار محدودی از نیروهای خود را به افغانستان گسیل داشت. البته به دعوت دولت آن کشور و برای لگام زدن به مداخله‌گران و دسته‌های راهزینی که از پاکستان هدایت میشدند.

۲-»

بدیهی است که امپریالیستها در همه جا ادعا میکنند و یا واقعاً هم همینظور است که «به دعوت دولت آن کشور» به آن تجاوز کرده‌اند و یا حتی مردم خواستار چنین تجاوزی شده‌اند. تا به امروز هم «معدودی از نیروهای شوروی» یعنی نزدیک به ۱۰۰ هزار تن سرباز و افسر روسی بنا به دعوت دولت ببرک کارمل از «کودتای انقلابی» بوسیله تجاوز انقلابی پشتیبانی می‌کنند.

بدین سان احزاب خروشچفیستی درست همان راه و رسم معمول احزاب بورژوا- امپریالیستی را تعقیب می‌کنند. از نظر سیاسی طبقه کارگر را به زائد بورژوازی تبدیل کرده، نظام سرمایه‌داری را بنام سوسیالیسم می‌ستایند و بالاخره برای تصرف قدرت و دست به دست شدن قدرت سیاسی سعی میکنند بهر نحو ماشین دولتی را تصرف کنند. موضع این احزاب در مقابل طبقه کارگر، موضع یک حزب بورژوا- لیبرالی و ناسیونال رفرمیستی است که به کمک پاره‌ای اقدامات جزیی و بمدد عوامگریبی در حفظ پایه‌های نظم موجود می‌کوشند.

\*

\*

\*

سیاست‌های امپریالیستها پس از دومین جنگ امپریالیستی عبارت بوده است از بورژوا- رفرمیسم درکشورهای تحت سلطه تا آن حدودی که از ناحیه انقلاب تهدید میشوند. سیاست خروشچفیستی نیز همانست. امپریالیستها می‌کوشیدند بنام «آزادی و ترقی» در «پیشرفت و ترقیخواهی» تحولات بوروکراتیک- ارتجاعی را جانشین انقلاب سازند و انقلاب را با شکست مواجه نمایند. خروشچفیسم نیز همانست. امپریالیستها پروسه ارتجاعی ایجاد سرمایه‌داری وابسته را که در عصر ما نه درجهت تکامل تاریخی بلکه بر ضد آنست در برابر تحولات اجتماعی از آنرو نیاز داشتند که در عین حال عظیم ترین منافع را برای سرمایه تضمین می‌نمود. بورژوازی و بویژه بورژوا- بوروکراتها در این پروسه به شکل

دادن سرمایه‌داری دولتی و بزرگ در کنار اقدامت رفمیستی در زمینه ارضی دست زدند. این امر را گزیری نبود. خروشچفیسم همین پروسه عینی را بمثابه انقلاب و دمکراسی انقلابی ستایش می‌کند.

سیاست خروشچفیستی «راه رشد غیرسرمایه‌داری»، سیاستی امپریالیستی است!

سیاست خروشچفیستی بنام سوسیالیسم، سرمایه داری وابسته را مدافعته می‌کند!

سیاست خروشچفیستی بنام انقلاب از ضد انقلاب بورژوازی پشتیبانی می‌نماید!

پس اگر چنین است، باید دید چرا خروشچفیستها حکومت‌هایی از قبیل لیبی- سوریه- عراق- و غیره را در راه رشد می‌خوانند ولی حکومت‌های دیگر مشابه آنها را در آفریقا و آسیا و آمریکای جنوبی بدین نحو ارزیابی نمی‌کنند؟ چرا آنها به مصر دوره ناصر در راه رشد غیرسرمایه‌داری می‌گویند ولی مصر دوران انورسادات را از این راه خارج می‌سازند؟ به اختصار چرا پاره‌ای کشورهای سرمایه‌داری وابسته در راه رشدند؟ اما پاره‌ای دیگر نه؟ پاسخ به این سوال است که برای ما حایز اهمیت درجه اول می‌باشد. زیرا محركه‌های اقتصادی- سیاسی اساس تئوری را مقدم میدارد و نشان میدهد تئوری برچه منافعی استوار است.

#### ۴- مفهوم واقعی راه رشد خروشچفی.

تئوری خروشچفیستی «راه رشد غیرسرمایه‌داری» یک مشخصه عمومی دارد که بدون آن تعریفیاً بی‌مفهوم می‌گردد. اگر تحولات مورد نظر رویزیونیستهای خروشچفی، غالب در کشورهای تحت سلطه پس از جنگ دوم جهانی وقوع یافته‌اند پس باستی خط شاخص مذکور را در امور دیگری جستجو کرد. (زیرنویس- ک)

خروشچفیستها چنانکه گفته شد مدعی‌اند مبارزه در کشورهای تحت سلطه وابسته دیگر جنبه اقتصادی دارد. خروشچف و کمیته مرکزی حزب رویزیونیست شوروی از همان اوایل دهه ۶۰ به این نکته اشاره کرده‌اند. بنظر آنها کشورهای «مستعمره» «رها شده‌اند» آنها دیگر از لحاظ سیاسی «وابسته» محسوب نمی‌شوند و نمی‌توان گفت سیاست استعماری برآنها در هر شکل اثر داشته و یا آنکه اصولاً دولت‌ها در وابستگی سیاسی قرار دارند.

در عین حال آنها معتقدند که در سطح جهانی «هزمونی پرولتاریا» اعمال می‌گردد. این هژمونی بین المللی وجود کشورهای سوسیالیستی در عرصه سیاسی و اقتصادی است. «هزمونی کشورهای سوسیالیستی!»<sup>۷</sup> معنای جهت دادن به تحولات در درون کشورهای «رها شده» است.

این استدلال مقدمه نتایج مهمی است. قبل از هر چیز «هزمونی پرولتاریا در انقلاب و تسليم پرولتاریا و طبقات تحت ستم به بورژوازی و سپس ادعای آنکه تحت اثر هژمونی بین المللی کشورهای سوسیالیستی تحول بسوی سوسیالیسم (راه رشد..) در کشورهای «رها شده» «برهبری خرد بورژوازی و احزاب بورژوازی و دولت سرمایه» امکان دارد و عملی می‌شود. اگرچه خروشچفیستها امروزه دیگر حتی از همان هژمونی بین المللی هم سخن نمی‌گویند، معهذا پایه نظرات امروزی آنها نیز همانست.

برونتس در سال ۱۹۸۲ می‌گوید:

«تا این اواخر کشورهای رهایی یافته را می‌شد بنا بر رشد اجتماعی به سه گروه تقسیم کرد: کشورهای در مسیر رشد سرمایه‌داری، کشورهای با سمتگیری سوسياليسنی و کشورهای بینابینی که تعیین و تشخیص راه رشد آنها دشوار بود!»<sup>۲</sup>

کشور «رهایی یافته» اگر از لحاظ سیاسی یعنی حاکمیت و قدرت دولتی دیگر مسئله‌ای ندارد پس مرکز تحول در آن صرفاً جنبه اقتصادی دارد: یا رشد سرمایه‌داری یا رشد سوسياليسنی. کشورهای بینا بینی بالاخره باید وضع ناثابت خود را در این میان تعیین کنند.

خروشچفیستها از همینجا معلوم میکنند که دقیقاً ماهیت به اصطلاح جوامع راه رشدی را می‌دانند! زیرا آنها صراحتاً می‌گویند دسته از این کشورها راه سرمایه‌داری را پیش گرفته و نهایتاً به «استعمار نو» دچار میشوند که اگر بخواهیم بطور علمی آنرا بیان داریم باید بگوییم به جوامع سرمایه‌داری وابسته تبدیل می‌گردد. ولی ما دیدیم که علاوه بر این باصطلاح کشورهای در راه رشد غیرسرمایه‌داری نیز خط و سیری جز سرمایه‌داری وابسته را طی نمی‌کنند. بنابر این از چه رویکردسته را در راه رشد و دسته دیگر را در راه سرمایه‌داری ارزیابی کرده‌اند؟ و آن بینابینی‌ها از چه قرارند؟!

پاسخ این سوال عمدۀ را همه تئوریسین‌های رویزیونیست خروشچفیست بدقت داده‌اند. فقط آنسته از کشورهایی را می‌توان در راه رشد غیرسرمایه‌داری معرفی کرد که روابط و سیاست نزدیکی و وابستگی با شوروی و متعددانش را چه در عرصه اقتصادی و چه سیاسی دنبال میکنند. اینست لب مطلب!

بروونتس بوضوح این نکته را تئوریزه می‌کند که بدون نزدیکی و همکاری با شوروی و متعددانش که شرط اصلی پیشرفت است سخنی هم از راه رشد در بین نخواهد بود. حتی اگر همه اقداماتی را که بمثابه شاخص راه رشد نام برده از لحاظ اقتصادی و سیاسی انجام داده باشند. بنظر او، در راه رشد غیرسرمایه‌داری بودن یعنی با «جهان سوسياليسنی» رابطه داشتن و گرنه بقیه پوچ است:

«هیچ سمتگیری سوسياليسنی بدون سیاست دولتی نزدیکی و همکاری با جهان سوسياليسنی امکان ندارد. و همانا سمتگیری سوسياليسنی الولد بدشمنی با جهان سوسياليسنی نامتصور است!»<sup>۳</sup>

سمتگیری سوسياليسنی و راه رشد یعنی «سیاست دوستی نزدیکی و همکاری با جهان سوسياليسنی» هر راه دیگری امکان ندارد. این شاه بیت خروشچفیسم است دیگری می‌گوید: «همکاری کشورهای با سمت گیری سوسياليسنی و دولتهای سوسياليسنی یکی از مهمترین اصول سیاست خارجی است.»

حتی از آن بیشتر، پیشرفت موافقیت آمیز آنان (کشورهای راه رشد) را بسوی سوسيالیسم تضمين میکند.»<sup>۴</sup>

کشورهای «در راه رشد» آنسته از کشورهای «رهایی یافته» شده‌اند که به سمت شوروی میتمایلند. به آن وابسته‌اند چه در زمینه اقتصادی، چه دولتی، چه سیاست خارجی. و شوروی «پیشرفت موافقیت آمیز» آنها را تضمين میکند.

این رابطه عمدۀ ترین شرط راه رشد است. زیرا سایر شرایط جنبه عام برای همه کشورهای سرمایه‌داری وابسته دارند. همینکه کشوری با شوروی و متعددیش نزدیک و با آنها «همکاری» و «همیاری» نماید سمتگیری سوسياليسنی و راه رشد آغاز شده است. زیرا «هزمونی» تامین گردیده و کشور خود بخود سوسياليسنی می‌شود! این امر تضمين شده است!

منظور عمدۀ خروشچفیسم از تئوری راه رشد همین است. خروشچفیستها چنین وانمود میکنند که کشورهای «در راه رشد غیرسرمایه‌داری» فقط بعلت رابطه اقتصادی با شوروی اولاً: وابسته نیستند و از نظر اقتصادی مستقل میشوند.

ثانیاً: دیگر سرمایه داری در آنها نابود میگردد.

ثالثاً: همه آن مختصاتی که در یک کشور وابسته سرمایه داری نشانه وابستگی و کاپیتالیسم است. در اینجا نشانه سوسیالیسم میگردد؛ یا حتی تعاوینهای تولیدستی و اصلاحات ارضی و سرمایه داری دولتی!

(زیرنویس A):- رابعا: سیاست دولتی آنها یعنی اتحادیه های سیاسی، نظامی، اقتصادی، بلوک بندیهای بین المللی چنانکه در جانب سوری باشند، این مگر دیگر آنها را در راه سوسیالیسم قرار میدهد! درست همانطور که آدمخواران اوگاندایی بر هبری عیدی امین اولدادا را بخطاط مناسبات خرید اسلحه از سوری «در راه رشد غیر سرمایه داری» با سمتگیری سوسیالیستی قرار داد! خروش چف و حزب کمونیست شوروی از همان سالهای ۱۹۶۰ این مطلب را بکرات تکرار کرده اند.

آنها می گویند وقتی که ما در اقتصاد کشوری نفوذ کرده و آنرا بخود وابسته سازیم، وقتی در آنجا سرمایه گذاری کنیم آنگاه امپریالیسم ریشه کن شده است. آنها بهمین سبب وجود رقابت مسالمت آمیز اقتصادی یعنی امکان آنکه سوری هم در کنار سایر دول امپریالیستی بتواند در آنجا سرمایه گذاری نموده و جای پای خود را از جهت نفوذ مالی تحکیم کند، را شرط تکامل اقتصادی این کشورها می دانند و حتی این رقابت را باعث رهایی از سلطه انحصارات می شمارند. بطوریکه حتی راه بسوی سوسیالیسم را نیز هموار می سازد.

کمیته مرکزی ح. ک. ش. در سال ۶۳ گفت:

«همزیستی مسالمت آمیز و رقابت مسالمت آمیز به پیشرفت جریان رهایی خلقهای کشورها از سلطه اقتصادی سازمانهای انحصاری خارجی کمک میکند.<sup>۷</sup> و کمک های اقتصادی اتحاد شوروی به این کشورها.

«امکان میدهد که به برگی نوین نیافتد و نیز موجب ترقی آنها میشود و به جریان عادی و حتی تسریع جریانات داخلی یاری میرساند و این جریان می تواند این کشورها را به شاهراه ترقیات اجتماعی که بسوی سوسیالیسم است سوق دهد.<sup>۷</sup>

رقابت اقتصادی بمنظور آنکه جای «سازمانهای انحصاری خارجی» قبلی توسط شوروی ها گرفته شود یعنی رقابت با امپریالیستها بر سر آنکه امتیازات صنعتی -معدنی و تجاری وغیره در دست شوروی ها بیفتد. در اینجا سوسیالیسم معرفی میگردد. از همین جا بسادگی نیجه میشود هر چه کشور در «راه رشد» بیشتر به شوروی وابسته باشد آنگاه به سوسیالیسم نزدیک تر شده است: نمونه های عراق، سوریه، و هند بسیار گویا هستند!

کوشش شوروی برای کسب امتیازات گوناگون در کشورهای مختلف در حقیقت مضمون اصلی تصوری راه رشد بوده و تلاش خروش چفیستها در کشورهای در «راه رشد...» معطوف به سمت دادن

اقتصاد و کشور به سوی شوروی می باشد: صدور سرمایه و فروش اسلحه و نقش مهم تجاری وغیره! در همه کشورهای در راه رشد غیر سرمایه داری در کنار فرانسه- انگلستان- آمریکا- ایتالیا- آلمان و ژاپن، شوروی نیز برای خود فعالیت های ویژه ای جهت خارج کردن رقبا از میدان دنبال میکند.

منظور خروش چفیستها از آنکه کشورهای «در راه رشد...» ضد امپریالیستند بهیچ وجه مربوط به مبارزه خاصی که آنها علیه امپریالیسم پیش می برند نبوده بلکه تنها مربوط به دامنه امتیازاتی است که به شوروی و متحدیان آن می بخشند. در همه کشورهای «در راه رشد...» شوروی توانسته در رقابت موفق گردد و قراردادهای قابل ملاحظه ای را با آنها منعقد سازد. اگرچه سایر امپریالیستها مثلاً در عراق، سوریه،

الجزایر و هند و غیره منافع خاص خود را دنبال می‌کنند معهذا درهمه آنها شوروی و دول متعدد منافع اقتصادی معین دارند: رقابت در اینجا بطرز مسالمت آمیزی پیش می‌رود!

علاوه بر اسلامه که از جانب شوروی همه دول «در راه رسید...» (ونه فقط آنها) فروخته می‌شود، پاره‌ای اوقات صنایع حیاتی کشور در دست شوروی‌ها قرار دارد بویژه آن بخش‌هایی که در زمرة سرمایه‌داری دولتی‌اند.

«به یاری اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی تعداد بسیار زیادی از واحدهای صنعتی و دیگر تاسیسات ساخته شده و طرحهای بسیاری به اجرا درآمده است. برخی از طرحها، از لحاظ اندازه، تولید و سطح تکنولوژی نه تنها در کشورهای در حال توسعه بلکه در مقیاس جهانی، بسیار همتا و بسیار سایقه است.

دولتهای با سمتگیری سوسیالیستی برای اجرای طرحهایی که برایشان اهمیت حیاتی دارد، از کمک‌های کشورهای سوسیالیستی، بهره می‌جویند. برای نمونه، الجزایر که کشوریست با اقتصاد نسبتاً پیشرفت‌های، در ساختن کارخانه‌های سازنده و سایل تولید از کمک شوروی سود می‌جوید. کشورهای کمتر رشد یافته (یمن دمکراتیک) که با کمبود شدید کالاهی مصرفی رویرو می‌باشند. با کمک اتحاد جماهیر شوروی کارخانه‌هایی می‌سازند که کالاهای مصرفی را از مواد خام محلی، تولید می‌کنند.<sup>۳</sup> و چه در زمینه تجارت و اعتبارات و چه در زمینه سرمایه‌گذاری مستقیم شوروی در کشورهای «در راه رسید» موقعیت مساعد و برتری دارد. تئوریسین‌های شوروی این موضوع را پنهان نمی‌کنند که بخش دولتی در عین حال همان بخشی است که شوروی در آن سهیم می‌باشد. و این بخش دولتی را جزء لاینک همکاری با کشورهای سوسیالیستی می‌دانند.

«از طریق بخش دولتی، دولتهای سوسیالیستی می‌توانند مساعدت موثرتری به اقتصاد کشورهای از بندرسته بنمایند».<sup>۱۲</sup> و

تمامی امپریالیستها نیز همین را می‌گویند. زیرا از طریق بخش دولتی (و همچنین بخش غیردولتی بزرگ) به طرز بهتری هم منافع تضمین می‌شود و هم سرمایه‌های خرد و پراکنده، مرکز می‌گردد. اگر بخش‌های غیردولتی نمی‌توانند «از کمک موثر» شوروی برخوردار شوند علاوه براین بعلت موقعیت معین کالاهای شوروی در بازار جهانی است: آنها نمی‌توانند در این زمینه با کالاهای و سایل تولید کشورهای دیگر بخوبی رقابت کنند!

شوری معمولاً اعتبارات عملیات اقتصادی سرمایه‌گذاری خود را به دولتهای «در راه رسید...» بصورت وام اعطای می‌کند و یا آنکه در مقابل آن مواد خام اساسی (نفت- گاز- منابع مواد معدنی وغیره) مبادله می‌نماید. در اینجا هم مطابق قاعده متفق سود، شوروی فقط در آن رشته‌هایی سرمایه‌گذاری می‌کند که سودآوری مناسب برای او دارند. در الجزایر کارخانه «وسایل تولید کوچک» و در یمن تولید کالاهای مصرفی و در هند کارخانه .....

چنین اقداماتی معمولی را که از زمرة رقابت اقتصادی در جهان امپریالیستی‌اند، کمک سوسیالیستی و کمک به سوسیالیسم اتلاق می‌کنند! در عراق نه فقط مدتها در تجارت خارجی شوروی نقش عمده‌ای ایفا می‌کرد، بلکه بسیاری پژوههای صنعتی عراق را درست داشت و عمده‌ترین وام دهنده به آن بود. دولت عراق بخش اصلی اسلحه‌های مورد نیاز خود و مستشاران مربوطه را به شوروی سفارش داده و از آنجا تامین می‌نماید. در سوریه، در الجزایر، در ایوبی و نیز وضع بهمین منوال است. (زیرنویس H)

کشورهای «در راه رسید...» خروش‌چفی هیچگونه تفاوت اساسی و اصولی با سایر کشورهای سرمایه‌داری وابسته ندارند. از جهت اقتصادی بسیاری از آنها با این یا آن امپریالیسم معین گاه بگاه دست

به «جدال» می‌زنند. ولی البته این جدال نه در چهارچوب مبارزه ضدامپریالیستی بلکه بر عکس در چهارچوب رقابت‌های جهانی امپریالیستی قرار می‌گیرد. در زمانی که در سطح جهانی همه امپریالیستها و هر یک بنحوی می‌کوشند در این یا آن کشور موقعیت مسلط بیابند یا موقعیت مسلط خود را حفظ کنند. بدیهی است که دول وابسته، بسته به نزدیکی خود به این یا آن کشور امپریالیستی با دیگری در جدال یا بهتر بگوییم مشاجره پردازند. این تضادی است که در چهارچوب روابط مربوط به تقسیم اقتصادی جهان قرار می‌گیرد و نه در چهارچوب مبارزه ضدامپریالیستی. امروزه در همه کشورهای سرمایه‌داری وابسته و من جمله کشورهای «در راه رسید». امپریالیستهای گوناگون و هر یک به نسبت معینی از لحاظ اقتصادی نفوذ داشته و ناگزیر رقابت میان آنها جهت سلطه بر دیگری جریان دارد. در این رقابت شوروی نیز وارد بوده و می‌کوشد بطرق متداول، از طریق وام و اعتبارات، خرید و فروش مواد خام، اخذ امتیازات صنعتی و بالاخره فروش اسلحه ضمن تحصیل سودهای سرشار به استحکام نفوذ و موقعیت خود بیفزاید. در اینراه معمولاً بخش‌هایی از سرمایه‌داری دولتی (و غیردولتی) وی را همراهی می‌کنند و از لحاظ سیاسی نیز دولت و دیپلماسی به کمک وی می‌آیند.

مثالاً عراق یا سوریه از این جهت که نمونه‌های پیشرفته راه رشدند بسیار جالبند. در هردوی آنها امپریالیسم غرب، ژاپن و آمریکا از نفوذ اقتصادی قابل ملاحظه‌ای بدرجات گوناگون برخوردارند و در عین حال شوروی نیز امتیازاتی کسب کرده است. در همه آنها طبقات تحت ستم و استثمار و در راس آنها طبقه کارگر شدیداً بهره‌کشی شده و منبع سود و مافوق سودهای همه این کشورها هستند. مناسبات سرمایه‌داری در آنها حاکم بوده و منافع شوروی نیز در همین مناسبات تامین می‌گردد. در الجزایر هنوز هم طرفهای عمدۀ صادراتی آمریکا، آلمان‌غربی و فرانسه‌اند. درحالیکه سرمایه‌گذاری وسیعی از سوی شوروی انجام گرفته است. واردات الجزایر نیز از همین کشورها البته به اضافه شوروی صورت می‌گیرد و شامل کالاهای مصرفی (در عراق: ۵۲٪، در سوریه ۶۶٪، در الجزایر ۶۰٪، در لیبی ۵۷٪ در سال ۱۹۷۹) و کالاهای واسطه ای و صنعتی (در عراق ۴۸٪ در سوریه ۲۴٪ در الجزایر ۴۰٪ و در لیبی ۴۲٪ در سال ۱۹۷۹) می‌باشد.

این کشورها بخش عمده نفت خود را (که بخش عمده صادرات است) به آمریکا، آلمان، فرانسه، ایتالیا، سویس و ... می‌فروشنند در حالیکه از همین کشورها با اضافه شوروی کالاهای مصرفی و صنعتی مورد نیاز را وارد می‌کنند. در کنار این مبادلات اقتصادی آنها از کشورهای امپریالیستی وام و اعتبار با نرخهای متداول اخذ کرده و از طریق بخش دولتی با آنها سرمایه‌گذاریهای مشترکی را پیش می‌برند.

تنها تفاوت قابل ملاحظه‌ای که وجود دارد؛

اولاً نقش شوروی در بخش دولتی این کشورهای در راه رشد پراهمیت است.

و ثانیاً شوروی تامین کننده اصلی اسلحه برای دول این کشورهای است.

این نکته نیز با رقابت جهانی تولیدکنندگان اسلحه قابل توضیح است زیرا شوروی در این بازار با آمریکا رقابت نزدیکی را پیش برده و قادر به تامین اسلحه‌های ارزانتر از فرانسه - آلمان و انگلستان است. این موضوع گاهی کشورهای دیگر سرمایه‌داری را که «در راه رشد هم نیستند» وامیدارند. پارهای نیازهای جنگی خود یعنی کامیون، اسلحه‌های سبک و تانک و در مواردی هوایپماهای جنگده را از شوروی و متحدینش بخزند. (نمونه ایران و کویت...) اینکه دولتهای در راه رشد از شوروی اسلحه می‌خرند بخودی خود، درست مثل سرمایه‌داری دولتی، سیاست خاصی را ایجاد نمی‌کند. زیرا در بازار

جهانی چنین معاملاتی را اساساً بر مبنای سود و قیمت‌های این کالاهای انجام میدهدند نه فقط بر مبنای سیاست حاکم. بهمین سبب همانطور که امروزه عراق از کمک نظامی فرانسه برخوردار است، ایران نیز در زمان شاه توانست مقادیر هنگفتی اسلحه و مهمات از شوروی خریداری کند. سوریه امروزه سلاحهای روسی را که برمنبای «راه رشد غیرسرمایه‌داری» از شوروی خریده و در خدمت سرکوب خلق فلسطین و کمک به جنبش امل قرار داده است. همانطور که عراق آنرا علیه کارگران و زحمتکشان خلق کرد بکار می‌برد و یا هند از آن برای تجاوز به چین انقلابی استفاده کرده.... همانطور که از همه کشورهای «در راه رشد...» سلاح روس علیه کارگران و دهقانان بکار بسته می‌شود! شوروی نه تنها اسلحه خود را به دول «راه رشد» بلکه به هر دولت دیگری که خریدار آن باشد می‌فروشد. این دول سرمایه داری، برای حفظ سرمایه و شرایط اجتماعی آن ضرورت یافته‌اند و کمک شوروی هم در همین زمینه صورت می‌گیرد.

بهترتیب، آنچه عملکرد شوروی و دیگر کشورهای متعدد را بطور عمدۀ خصلت‌نمایی می‌کند، همان رقابت با کشورهای امپریالیستی آمریکا- اروپا- ژاپن در کشورهای وابسته و به اصطلاح «در راه رشد» است. این مطلب از جای دیگر نیز توضیح کامل دریافت می‌کند. خروشچفیسم از بدلو پیدایش چنانکه در فصول گذشته مفصل‌گفته شد قائل به همزیستی مسالمت آمیز میان امپریالیسم و خلقهای جهان بوده و هست. او به خلقها و امپریالیستها (!) توصیه می‌کند از راههای مسالمت آمیز با یکدیگر رفتار کنند. خروشچف مکرراً همزیستی مسالمت آمیز میان کشورهای گوناگون را از جمله مستعمرات و امپریالیسم را توصیه می‌نمود و بویژه همکاری میان آمریکا و شوروی را شرط «سعادت پسریت» می‌شمرد. همزیستی مسالمت آمیز یک جزء مکمل رقابت مسالمت آمیز را نیز با خود دارد. رقابت مسالمت آمیز بیان‌کننده کل جریان مربوط به سمت گیری سویاگیستی می‌باشد. لئونید برزنف در گزارش خود در سال ۱۹۶۴ پیرامون «چهل و هفتمین سالگرد انقلاب کبیر سویاگیستی اکبر» می‌نویسد:

«شرایط همزیستی مسالمت آمیز، موقیت مبارزه رهایی‌بخش و دستیابی به هدف‌های انقلابی خلق ها را نتیجه میدهد!»

ولیانفسکی در تفسیر این سخن اضافه می‌کند:

«در شرایط تفاهم بین المللی بود که جهان شاهد بزرگترین پیروزیهای جنبش رهایی‌بخش ملی از جمله

امحاء رژیم دست نشانده ویتنام جنوبی و اتحاد کشور،

رهایی لائوس و کامبوج،

کسب استقلال خلقهای مستعمره‌های پیشین پرتغال،

پذیرش راه رشد غیرسرمایه‌داری در تعداد هر چه بیشتری از کشورها...

در صحنه بین المللی قرار گرفت».⁵

البته هر کس ذره‌ای عقل داشته باشد می‌تواند بفهمد که جنبش‌های انقلابی ویتنام - لائوس - کامبوج - و مستعمرات پرتغال (موزامبیک - آنگولا - گینه بسائو) واقعاً تا چه حدی در شرایط تفاهم بین المللی و همزیستی مسالمت آمیز «موقیت یافت»!! اما از این گذشته اولیانفسکی و شرکاء آکادمیسین وی همزیستی مسالمت آمیز را بدون رقابت مسالمت آمیز امر بیهوده‌ای می‌دانند. بنظر آنها همزیستی مسالمت آمیز باید به رقابت مسالمت آمیز متکی شود. خروشچف در سالهای ۶۰ می‌گفت که امپریالیستها باید سیستم استعماری کهنه را رها کنند و با ملّ تحت ستم همزیستی نمایند. آنها:

«همزیستی مسالمت آمیز» با امپریالیسم متمدن میتوانند «اقتصاد ملی خود را بسرعت پیشافت داده»، «اعتلای سریع ثروتهای تولیدی را تامین نمایند» و «بازار داخلی کشورهای ستمدیده میتواند بطور غیر قابل مقایسه بسط و توسعه یابد». و این کشورهای ستمدیده به نوبه خود «می‌توانند مواد خام و محصولات و کالاهای گوناگون بیشتری که برای اقتصاد کشورهای صنعتی رشد یافته لازم است فراهم نمایند» و در عین حال در نتیجه «سطح زندگی اهالی کشورهای کاپیتالیستی رشد یافته بطورقابل ملاحظه‌ای می‌تواند ارتقاء یابد».⁶

این در عین حال مشروط است به امکان رقابت مسالمت آمیز! از یکطرف به امپریالیستها خطر استعمار کهن را گوشزد کردن و از طرف دیگر از آنها دعوت نمودن به «استعمار نوین» که شوروی نیز در آن شريك باشد.

در شرایط رقابت مسالمت آمیز کشورهای گوناگون امپریالیستی باید قوای خود را بکار اندازند و زیر نام «پیشرفت و ترقی» سرمایه‌داری را توسعه بخشنده منافع خود را در اوضاع جدید با سیاست جدیدی دنبال کنند. هرکس که توانست در رقابت مسلط باشد اوب باید کشور وابسته را در ید قدرت خود داشته باشد. از همینجاست که پاپایی کشورهای امپریالیستی، شوروی در همه جای جهان به رقابت سبعانه برخاسته و کوشش میکند منافع خود را اعم از اقتصادی، سیاسی و نظامی (شامل پایگاه‌ها) به کف آورد. (زیرنویس - F)

در این روند هرگاه کشوری در رقابت مسالمت آمیز (که البته چندان هم مسالمت آمیز نبوده و گاهی چون اتیوبی با کودتا و چون افغانستان با «تجاویز انقلابی» همراه است) بسمت شوروی متمایل گردد، آنگاه این کشور در راه رشد غیرسرمایه داری خواهد افتاد. اگر هنوز در کشوری رقابت در جریان بوده و شوروی موفقیت خود را تحکیم نکرده باشد آنگاه این کشور «بینابینی» است و اگر امپریالیستهای آمریکایی - اروپایی یا ژاپنی در آن قدر تمندتر باشند آنگاه این کشور «در راه سرمایه داری» می‌باشد! اینست روح مطلب!

مواردی پیش می‌آید که در جریان رقابت اقتصادی - و نفوذ سیاسی امپریالیستهای غربی و آمریکا قادر میشوند موقعیت «حریف را - مثلاً در مصر به خطر اندازند. در این حالت خروشچفیستها می‌گویند کشور دوباره به راه سرمایه‌داری افتاده است. در مصر پس از مرگ ناصر این روند بفوریت وقوع یافت! و با سرعت مصر را به دول اروپایی و آمریکا نزدیک ساخت. البته منافع شوروی تماماً لطمہ نخورد و بخش مهمی از سرمایه گذاریهای آن بجای خود باقیست و بهمین جهت بقول برونتس در آنجا تحولات برگشت ناپذیری رخ داده است! اما در مجموع اوضاع بنفع دول رقیب شوروی تغییر نمود. بگذارید مورد مصر را نظر به اهمیت آن بعنوان یک مثال جالب از زبان تئوریسین‌های خروشچفیست برای آقای توکل توضیح دهیم. ناگهان این تئوریسین‌ها که با مسئله غامضی روی رو شده بودند در جهت توجیه این مطلب اقرار کردند که:

«در حالیکه انقلاب مصر در دهه‌های پنجاه و شصت و به رهبری ناصر به پیروزیهای چشمگیر دست یافت، در سالهای هفتاد، حکومت مصر راه ارجاعی را در پیش گرفت.»⁷

دلایل این امر پرده از ماهیت خروشچفیستها که مدعی بودند در مصر بورژازی حاکم نبوده و سرکوب میشود و امپریالیستها در آنجا نفوذ نداشته بلکه حکومت مصر «پیگیرانه سیاستی ضد امپریالیستی و ترقیخواهانه را دنبال می‌کرد» بر میدارد. برونتس می‌نویسد نیروهایی که در مصر موجب «واگرد از راه رشد غیرسرمایه داری و سوسیالیستی» شدند از اینقرارند:

«این نیروها بطور عمدۀ از کولاک‌ها (بورژوازی ده) و بورژوازی بالندۀ شهری تشکیل میشند... اینان با محافل متقد به اصطلاح بورژوازی بوروکرات [آقای برونتس نمی‌گوید بورژوازی بوروکرات در کجا بود؟ چطور بوجود آمد؟! در اینجا باید سکوت کند!] کارمندان دولت و افسران پیشین [کدام کارمندان و افسران؟! مگر همانها دمکرات‌های انقلابی - سوسياليستي! نبودند؟!] عوامل اتحاد سوسياليستي عرب [يعنى همان عوامل سیاست خارجی مترقبانه و ضدامپرياليستي مصر؟!] و دیگر مقامات اداری و دولتی [و دیگر مقامات!! پس چه کسی نماینده راه رشد بوده است] جوش خورد. مقاماتی که از راه اختلاس سرمایه همگانی یا وسائل نامشروع دیگر ثروتمند شده بودند [این اوضاع از اینقرار بوده است!]<sup>۲</sup>

آقای برونتس ادامه میدهد. در زمان ناصر دیگر چه عواملی وجود داشت؟

«سیاست مترقی ناصر همچنین مورد مخالفت طبقات استعمار گر «ستی» و زمینداران و سرمایه داران بود.»<sup>۲</sup>

ولی اینها که علی‌الظاهر بمثابه «گرایش راه رشد» می‌بایست سرکوب شده باشند. اینها کی بودند؟

«موضع معینی را در اقتصاد حفظ کرده و با بخش‌های مختلف دستگاه حکومتی پیوند داشتند.»<sup>۲</sup>

پس چطور شد که مصر در راه رشد افتاد؟!

«اعتبار شخصی ناصر تکیه‌گاه اصلی سیاست ترقیخواهانه کشور بود.»<sup>۲</sup>

نتیجه از قبل روشن است:

«پس از مرگ وی در سپتامبر ۱۹۷۰ وضع از بیخ و بن عوض شد!»<sup>۲</sup>

از اینجا میتوان فهمید که پس از مرگ ناصر وضع از بیخ و بن عوض نشده بلکه جریان عادی خود را یعنی سرمایه‌داری وابسته، با بوروکراسی، ارتیش، سرمایه‌داران و زمیندارانش را ملی می‌کرد. تنها تفاوتی که یافت این بود که انورسادات بسمت آمریکا و اروپا «سمتگیری نمود» و منافع آنها (زیرنویس-M) در طی رقابتی فشرده بر منافع شوروی در مصر غلبه کرد - چه دیپلماتیک - سیاسی و چه اقتصادی.

زیرا از قبل چنین منافعی با همه لوازمش در طی رقابت بوجود آمده بود. در حقیقت در زمان ناصر سرمایه‌داری مصر بویژه به شوروی وابستگی نزدیکی داشت. در سالهای ۱۹۷۰ در رقابتی فشرده آمریکا موفق شده منافع خود را در آنجا پیش ببرد و بهمین سبب حریف شوروی را از موقع سابق خود محروم سازد. خروش‌چفیستها این تحول را بمثابه خارج شدن از «راه رشد غیرسرمایه‌داری» محکوم میکنند در حالیکه هیچ چیز در مصر عوض نشده و همچنان همان سیاست ضدانقلابی و ارتجاعی دوران ناصر اینبار در رابطه با آمریکا و اروپا دنبی میشود! سیاستی که سادات زنده بجای ناصر مرده از پیش میبرد! اوضاع از بیخ و بن عوض نشده زیرا جامعه از قبل سرمایه‌داری بوده و فقط توازن قوا میان امپریالیستها تغییر کرده است.

بدین ترتیب به تئوری راه رشد غیرسرمایه‌داری جزء مکمل جدید بنام «علل شکست راه رشد و ویژگی‌های راه رشد» اضافه می‌گردد. اکنون که رهبران حزب کمونیست شوروی در توجیه سیاست امپریالیستی و ضدانقلابی خود در برابر چشم کارگران و زحمتکشان عاجزند مدعی میشوند سرمایه‌داران و زمینداران، بوروکراتها و افسران ارتیش موجب بازگشت مصر (و غیره) به راه سرمایه‌داری شده‌اند. آنها نمی‌گویند این بوروکراتها و افسران همان دولت ناصر را چرخانیده‌اند و تشکیل میدادند و انورسادات رئیس ستاد ارتیش مصر بوده است! آنها نمی‌گویند سرمایه‌داران و زمیندارانی که بنا به ادعای آنها در مصر سرکوب و نابود شده بودند و «اصلاحات ارضی و بخش سوسياليستي و دولتی آنها از میان برداشته شده‌اند و این اوضاع ناگهان دوباره پدیدار شدند و بخصوص چطور مقاماتی که از راه اختلاس سرمایه همگانی یا

وسایل نامشروع دیگر ثروتمند شده بودند درست در روز مرگ ناصر قدرت را بدست گرفتند؟! و چطور نفوذ شخصی یک فرد می توانست این طبقات را خاموش کند! واقع امر آنست که ناصر خود نماینده این طبقات بود، و نه در مقابل آنها! تحولات اقتصادی در مصر دیر یا زود کار را به آن چیزی می کشاند که انور سادات رهبری نمود. (زیرنویس-N) آنچه را ناصر از ۳ سال قبل از مرگ شروع کرد سادات در یک سال بعد پایان داد. شوروی در رقابت با آمریکا شکست خورد و مجبور شد مصر را که در آن حتی مستشاران نظامی خود را مستقر کرده بود ترک گوید، پایگاهها را از کف دهد و بسیاری از قراردادهای اقتصادی را نیمه کاره رها کند! این همان جریانی است که در عراق نیز در حال وقوع است. همان جریانی که ممکن است امروز یا فردا در سوریه و قوع یابد و در الجزایر تقریباً وقوع یافته متها به طرز خاص توافق در تقسیم اقتصادی الجزایر! همان جریانی که در ایران (در جمهوری اسلامی) بصورت رقابت فشرده با ژاپن- آلمان غربی پیش رفت. اما عملاً ژاپن و آلمان گوی سبقت از شوروی بودند. طرفداران خروشچفیسم فریاد کشیدند:

«خمینی به انقلاب خیانت کرد و از حالا به بعد سرمایه داران و زمینداران بزرگ حاکمند» در حالیکه خمینی و حزب «در راه رشد» او از همان ابتدا نماینده سرمایه داران و زمینداران و مدافعان بورژوازی بودند.

خروشچفیستهای ایران نفوذ خود را در ارتقیابی بورژوازی گسترش داده و در مقامات رهبری آن سرکوب خلق کرد و جنبش انقلابی را پیش بردن. ولی وقتی شوروی در رقابت ضربات سهمگین تحمل کرد همین افسران جانباز جمهوری اسلامی فدای رقابت‌های امپریالیستی شدند!

در هند امروز رقابت میان آمریکا و شوروی ابعاد عظیمی یافته و در افغانستان منجر به اشغال نظامی کشور توسط قوای شوروی شده است! بویژه ژاپن و آلمان در همه جا منافع «راه رشد» شوروی را بخطر افکنده‌اند. زیرا از قدرت رقابتی بسیار نیرومندتری برخوردارند اینست مفهوم رقابت مسالمت‌آمیز! که باید به رشد مستقلانه و سوسيالیستی «تضمين» شده منجر گردد!

خواننده! این سطور پی می‌برد که چرا ما گفتیم رقابت مسالمت‌آمیز و مسئله رابطه با شوروی مفهوم واقعی «راه رشد غیرسرمایه داری» را روشن می‌سازد.

اجازه بدھید قبل از هر چیز بحث کنونی را با یک نتیجه گیری کامل کنیم. اکنون تماماً واضح است که تئوری «راه رشد سرمایه داری» خروشچفیستی یک تئوری جامع در خدمت «سیستم نوین استعماری» است خروشچفیستها بر علیه اشکال کهن استعمار و اشکال نوین آن در کشورهایی که با شوروی و بلوک شرق «مناسبات حسنی» ندارند. بکرات قلمفرسایی می‌کنند. همه آنها راجع به «سرمایه داری وابسته» اطلاعات جالبی در اختیار می‌گذارند. ولی فقط در رابطه با کشورهای امپریالیستی آمریکا- اروپا- ژاپن یا همه آنها به کشورهای راه رشد (مثل مصر) که از صراط مستقیم به صراط مغضوبین کشیده شده اند دقیقاً به امور جاری سرمایه داری تاکید می‌کنند. اما همین امر را در مورد کشورهای در راه رشد انکار می‌نمایند. در زیر نام «تئوری راه رشد» سرمایه داری وابسته به شوروی خفته است. خروشچفیستها مدافعين چنین سیستمی اند. بشرطی که بخود آنها وابسته باشد!

البته آنها دفاع خود از چنین سیستمی را وقتی بر رقابت مسالمت‌آمیز در شرایط همیستی مسالمت‌آمیز تاکید می‌ورزند، در سطح وسیعتری به ثبوت می‌رسانند معهذا خط «اصلی» آنها همین است. درست همین سیاست را امپریالیستهای امریکایی و .. تعقیب می‌کنند. آنها هم از کشورهای مختلفی می‌خواهند بدون هیچ مبارزه و تحت شرایط مسالمت‌جویانه اجازه رقابت اقتصادی به آنها بدهند. منابع و نیروی کار کشور خود را در اختیار انحصارات بگذارند. دول خود را خادم منافع سرمایه مالی مربوط

بسازند و ... آنها به تئوری خود «نظریه پیشرفت و ترقی» (کنلی) و گسترش «جهان آزاد» نام گذاشته‌اند. ماهیتاً میان ایندو سیاست تفاوتی نیست. خروشچفیستها چنین رقابتی را در عین حال باعث رشد کشورهای تحت سلطه و ارتقاء سطح زندگی و پیشرفت آنها می‌دانند. (زیرنویس - Q)

تئوری راه رشد زیر عنوان رقابت مسالمت آمیز خواستار لغو امتیازات امپریالیستی دیگر نیست (موقع خروشچفیستهای اروپا - تورز فرانسوی و.. در قبال الجزایر بویژه در اینمورد آموزنده است) بلکه فقط می‌طلبد که بُوی نیز امکان رقابت داده شود و زور هر کس چرید او سلط باشد.

در اساس تئوری راه رشد، یک نظریه بورژوا - امپریالیستی، توسعه طلبانه، سلطه جویانه و نواستعماری است. خروشچفیسم جز این نیست! اینکه چرا خروشچفیسم چنین سیاستی را دنبال می‌کند بایستی توسط سیاست داخلی آن تشریح شود و ما در جای دیگری بدان خواهیم پرداخت. ولی مشخصات سیاست خروشچفیستی بوضوح نشان میدهد که تماماً سیاستی امپریالیستی است. این سیاست منطبق است با اشکال جدیدی از وابستگی سیاسی اقتصادی که پس از جنگ دوم جهانی بوجود آمدند. (زیرنویس - U)

\* \* \*

## ۵- اقلیت و تئوری راه رشد!

ما وادر شده‌ایم در عرصه‌های متعددی مسئله خروشچفیسم در کشورهای وابسته را دنبال کنیم و حتی به تاریخ پردازیم.

مطالعه وضع جوامع به اصطلاح کشورهای در راه رشد غیرسرمایه داری نشان داد که در آنجا طبقه کارگر و توده‌های دهقانان، مثل هر کشور سرمایه داری وابسته دیگری از سوی بورژوازی و امپریالیسم و از جانب نظمات کهن مورد بهره‌کشی و حشیانه‌ای قرار دارند. علاوه بر دهقانان، بویژه طبقه کارگر که بنام «سوسیالیسم!» سرکوب می‌شود و بهمین نام «تشویق» می‌گردد که هر چه بیشتر تولید کند و به بهره‌کشی خوناکشانه سرمایه تن بسپرد که حتی از ساده‌ترین حقوق یعنی حق اعتصاب و تشکیل اتحادیه محروم است، وضعیتی فلاکت بار و مملو از مصائب دارد. طبقه کارگر بیش از همه طبقات تحت ستم و استثمار بوده و تنها طبقه ای است که قادر به بازیه پیگیرانه بر علیه امپریالیسم در هر شکل از عملکردش و بر علیه بورژوازی و ارتجاج داخلی می‌باشد. طبقه کارگر رهبر و تنها رهبر انقلابی است که قادر می‌باشد بساط سلطه نوین امپریالیستی را برچیند و نه تنها بورژوازی را ساقط بسازد بلکه بيرحمانه «نظمات کهن» را ریشه‌کن کند. برای پرولتاریا این موضوع که استثمارگر او کیست و چه نامی بر خود نهاده تفاوны ندارد. او بورژوازی و سرمایه را در هر شکل اعم از دولتی و یا غیردولتی و در وابستگی به هر کجا اعم از آمریکا، اروپا و ژاپن یا شوروی و متحداش که امروزه در به اصطلاح کشورهای راه رشد از نفوذ اقتصادی تسلط آمیزی برخوردارند، و دولت‌های مرتاجع را به سلاحهای خود مجهر می‌سازند و از آنها پشتیبانی می‌نمایند تا مبادا در برابر انقلاب ضعیف گردند و سقوط کنند، آماج مبارزه خود قرار میدهد.

برای طبقه کارگر، کمونیسم نه آن چیزیست که بنام «راه رشد..» خروشچفی در جهان تبلیغ می‌شود و از جانب احزاب به اصطلاح کمونیست علیه پرولتاریا و انقلاب بکاربسته می‌شود. پرولتاریا به سوسیالیسم علمی به کمونیسم یعنی ایدئولوژی طبقه کارگر که توسط مارکس - انگلیس - لنین کشف و

جمعیندی شده و بارها در انقلابات پیروزمند بکار بسته شده است. مسلح خواهد شد و طومار این ارتجاع جهانی را در مبارزه انقلابی خود به رهبری حزب کمونیست انقلابی، حزبی که نام کمونیست را نه بر سبیل فریب توده‌ها که بمثابه سلاح انقلابی علیه ارتجاع و سرمایه داری پذیرفته در هم خواهد شکست

تنها به رهبری پرولتاریا، و با درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی و استقرار دولت کمون و حکومت شورایی و با برداشتن گام به سوی سوسیالیسم، با اعتقاد نظری و پرایلیستی بر اساس انقلاب مدام لینی رهایی کارگران و زحمتکشانی که امروزه در همه کشورهای سرمایه‌داری وابسته و من جمله در کشورهای در راه رشد دریند و اسارت سرمایه و امپرایلیسم اند، امکان پذیر می‌باشد.

نظریه خروشچفیستی تمامان نظریه‌ای ضدانقلابی - امپرایلیستی درجهت صیانت از دول وابسته، کمک به آنها و همدستی با آنها در بهره‌کشی از کارگران و زحمتکشان می‌باشد. خروشچفیستها بدینوسیله تسلط شوروی و متحداش برکشورهای عقب افتاده را در اشکال سرمایه‌داری وابسته موجه جلوه داده و پرده ساتر بر منافع و اهداف ارتজاعی خود می‌افکنند. در پناه همین توجیهات است که سالها خروشچفیستها در همه جای جهان با مرتजعترین حکومت‌های بورژوازی همدستی کرده و شوروی در بسیاری کشورها از جمله الجزایر - سوریه - عراق - هند و غیره سودهای هنگفتی را بچنگ می‌آورد.

دولت شوروی در عین حال همه گونه بندو بست و قراردادهای مخفیانه را بمنظور پیشبرد چنین تقسیمی با کشورهای امپرایلیستی اروپا - آمریکا و ژاپن را دنبال می‌کند. در اینجا دولت اسرائیل را به رسمیت می‌شناسد و در آنجا به سوریه کمک می‌نماید تا انقلاب فلسطین را در خون غرق سازد. در جای دیگر بهمراه امپرایلیسم آمریکا دولت مرتاجع هند برهبری نهرو را (سرکرد بورژوازی) را در جنگ علیه چین انقلابی مدد میرساند (۱۹۶۰) در جای دیگر مستقیماً به سرزمین افغانستان لشگر کشی می‌کند. و یک کودتای طرفدار خود را در زیر نام «انقلاب نور» مورد دفاع قرار میدهد که به آوارگی میلیونها افغانی دهقان و زحمتکش و بمباران شهرها و دهکده‌ها می‌انجامد، از آنطرف حزب رویزیونیست دئونیون - مستعمره فرانسه - را در توافق با دولت فرانسه و امیدارد که اعلام کنند: «نه استعمار - نه جدایی از فرانسه! و غیره و غیره!

برونتس می‌نویسد:

«حزب کمونیست دئونیون برای تصویب قانون استقلال داخلی دموکراتیک خلق مبارزه می‌کند زیرا تقاضای استقلال را در مرحله کنونی غیر واقع مینامد و چپ‌روانه می‌داند، شعار حزب چنین است: «نه استعمار - نه جدایی از فرانسه!»<sup>۲</sup>

نه استعمار - نه جدایی از فرانسه، استعمار نو! خروشچف در اوج جنبش آزادیبخش الجزایر در سخنرانی خود (۱۳ اکتبر ۱۹۵۵) همین را می‌گوید!

«مسئله الجزایر مسئله داخلی فرانسه است . [یعنی الجزایر جزیی از فرانسه می‌باشد و بس] من قبل از هر چیز این را در نظر گرفته و می‌گیرم که اتحاد شوروی در امور داخلی دول دیگر مداخله نمی‌کند!»<sup>۳</sup>

حملیت از جنبش الجزایر، مداخله در امور داخلی فرانسه قلمداد می‌شود . او در مصاحبه با یک خبرنگار فرانسوی می‌گوید:

«ما خواهان تضعیف فرانسه نیستیم. بلکه خواهان تحکیم عظمت آن می‌باشیم» مصاحبه با فیگارو -

همین خروشچف که به این نحو نظریه شوونیستهای خروشچفیستهای فرانسوی را دال بر «الجزایر جزیی از فرانسه است و بسود آنست که با فرانسه بماند!» تایید میکند، در عین حال راه حل مسائل جنبش‌های انقلابی را در همزیستی مسالمت‌آمیز و تصمیمات سازمان ملل متمرکز می‌سازد. همین سیاست است که در ۱۳ ژوئیه ۱۹۶۰ باعث می‌شود شوروی با اعزام نیروهای سازمان ملل به کنگو موافقت کند. در زیر لوای نیروهای سازمان ملل قوای آمریکا اقدام به تجاوز مسلحانه علیه کنگو نمود. در شرایطی که پاتریس لوومبا بشدت با مداخله خارجیان در کنگو مخالفت می‌کرد خروشچف به وی تذکر داد:

«شورای امنیت سازمان ملل عمل مفیدی انجام داده است.» (۱۵ ژوئیه ۱۹۶۰)

بالاخره به کمک همین نیروها که مطبوعات اتحاد شوروی درباره‌شان می‌نوشتند «به دولت کنگو در دفاع از استقلال و حق حاکمیت آن کشور کمک کرده است». کودتای ضدانقلابی سازمان داده شده، پاتریس لوومبا معدوم گردید. خروشچفیستها کوشش بسیار برای به سازش کشاندن جنبش‌های انقلابی (از جمله ویتنام) از خود بروز دادند. آنها خطاب به خلقهای تحت ستم راه «همزیستی مسالمت‌آمیز» را نشان داده و مدعی بودند بدینوسیله و تحت عنایات سازمان ملل و در تفاهم بین المللی می‌توان به رهایی دست یافت. خروشچف صراحتاً به مسئله رقابت با آمریکا در رابطه با همکاری آنها اشاره کرده و می‌گوید:

«موقفيتهای اقتصادی ما و شما مورد حسن استقبال سراسر جهان قرار می‌گیرد و همه انتظار دارند دو دولت معظم ما کمک کنند تا آن خلقهایی که صدھا سال از پیشرفت اقتصادی بازمانده‌اند هرچه زودتر سرپای خود بایستند.» (خروشچف - ... سال ۱۹۵۹)

اکنون نزدیک به ۳۰ سال است که همین سیاست دنبال می‌شود. تا شوروی «دست دردست» امپریالیسم آمریکا به خلقهای عقب افتاده کمک کنند تا سرپای خود بایستند. نتیجه آن میلیونها گرسنه در آفریقا و آسیا! و میلیونها کشته از گرسنگی و جنگ و تجاوز امپریالیستی.

حقیقتاً سیاست خروشچفی بخوبی اجرا شده است. همه کشورهای عقب مانده در دام وابستگی عمیق و ارگانیک امپریالیسم گرفتارند! همه جا مرجعین حاکمند!

«شوری راه رشد» و ملحقات آن سرپا سیستمی نظری در خدمت ارتیاج جهانی و امپریالیسم است. از آنجا که این شوری به منافع معینی خدمت می‌کند، در طی سالهای طولانی بنا به این منافع مختصر تغییراتی نموده است. اما اساساً بر همان ایده‌های اویله که گفته شد استوار می‌باشد. خروشچفیستها برای آنکه ماهیت نظراتشان به سادگی افشا نشود از امکان بازگشت در راه رشد غیرسرمایه داری نیز سخن می‌گویند و برای چنین «بازگشت هایی» که در واقع چیزی جز عریان شدن ماهیت کشورهای راه رشد نیست، دلایل گوناگون تراشیده‌اند. آنها می‌گویند برای اینکه راه رشد بطرز نیرومندی دنبال شود باید پرولتاریا و دهقانان بیشتر و بیشتر از طبقات حاکم و دولت راه رشد حمایت کنند (اولیانفسکی و آندریف و بروننس - و دیگران) آنها آنقدر «ابله» نیستند که مبارزه طبقاتی را انکار کنند. اما این مبارزه را بسمت تحکیم سرمایه داری دولتی وابسته به شوروی سوق داده و از احزاب طرفدار خود می‌طلبند توده‌ها را در جهت تعیین «راه رشد» سازمان دهند، در رفرمیسم محض نگاه دارند و فقط به دولتها فشار آورند تا در راه رشد باقی بمانند» (این توصیه به کمونیستهای «هنر، سوریه و عراق» و... رسماً در آثار مذکور وجود دارد). اگر دولتی از راه رشد تخطی کرد باید علیه آن تظاهرات و اعتصابات برای انداخت. ولی بدیهی است که رهبری این اعتصابات و تظاهرات درست بمنظور حفظ وابستگی به شوروی آنها را سازمان میدهد و نیروهای انقلاب را در خدمت مقاصد ارتیاجی درمی‌آورد.

هرجا که اوضاع مساعدت کند همین نیروها به کودتا و حتی به جنبش‌های کوچک و بزرگ مسلحانه دست می‌زنند تا مگر «راه رشد» را حفظ یا ایجاد کنند. اینست آرمان خروشچفیسم: تامین منافع امپریالیستی شوروی بهر قیمت! در این اوخر اولیانفسکی و دیگران بویژه از امکان «نبرد مسلحانه» برای آنکه «منافع خلق» برآورده شود سخن می‌گویند. معهذا کسیکه از نزدیک با این «انقلابات خلقی طراز نوین» خروشچفی آشنایی دارد، می‌داند که این فقط وسیله‌ای برای مبارزه فراکسیونهای بورژوازی است؛ سرمایه داری دولتی وابسته به شوروی! چنین مبارزاتی در اشکال نظامی از مدت‌ها قبل میان فراکسیونهای رقیب بورژوازی و آنهم در وابستگی به امپریالیسم صورت گرفته و می‌گیرد. آنها احساسات انقلابی مردم را ملعبه مطامع توسعه‌طلبانه خود می‌نمایند! و انقلابات را با ایجاد جریانات اپورتونیستی هودادار شوروی با شکست رو برو می‌سازند!

بدون مبارزه علیه اپورتونیسم نمی‌توان از مبارزه علیه امپریالیسم و ارتجاج حرف زد. بدون مبارزه علیه خروشچفیسم بثابه شکلی از رویزیونیسم نمی‌توان امر انقلاب را سازمان داد. بهمین سبب خروشچفیستها در همه کشورها از هرگونه همکاری با دولت‌های مرجع برای نابود ساختن کمونیستهای انقلابی که مانع فعالیتهای سیاهشان هستند پرهیز نکرده و نمی‌کنند. آنها به عنایین گوناگون همدستی امپریالیستها و دول سرمایه داری و با خوش خدمتی‌های هنگفتی کمونیستهای انقلابی را مورد حمله قرار داده، در مراکز جاسوسی و سرکوبگر جهت نابود ساختن این رهبران واقعی پرولتاریا و انقلاب شرکت می‌کنند. ما در کشور خود دیده‌ایم که چطور حزب توده و اکثریت این جریانات خروشچفیستی علناً برعلیه انقلاب کارگران و دهقانان به جانبداری از جمهوری اسلامی پرداختند و چطور از کارگران خواستند برای تحکیم رژیم دست از اعتصاب بردارند و چطور جنبش خلق کرد را «آبریزان امپریالیسم آمریکا» خوانند و چطور با تسليم جنبش انقلابی دهقانان ترکمن صحرا طرفدار طرح رفرمیستی رضا اصفهانی که فقط بمنظور بشکست کشاندن انقلاب ارائه شده بود، گردیدند. آنها ارتجاج را رهبر ضدامپریالیستی معرفی کرده و حزب جمهوری اسلامی، حزب بورژوازی را، حزب دمکرات انقلابی خوانند و به رهبر آن، بهشتی، تضمین دادند وفاداری خود به جمهوری اسلامی را «در عمل اثبات نمایند».

نیاز به بحث نیست که این سیاست خروشچفیستها در همه کشورهاست. خروشچفیسم با اتحاذ چهره‌ای انقلابی توده‌ها را فریفته و در خدمت اهداف بورژوازی و ضدانقلابی و وابستگی به شوروی درمی‌آورد.

اکنون ما می‌پرسیم به سیستمی ثوریک-عملی که با این وضوح به سرمایه مالی خدمت می‌کند آیا میتوان گفت: «جلوه‌ای از سوییالیسم تخیلی!» (بولتن شماره ۷ صفحه ۴۴-س.ج - توکل) س. چ اقیلت در بولتن شماره ۷، تئوری راه رشد را یک «تزر انحرافی» (ص ۴۴) می‌خواند و آنرا در ردیف سوییالیسم تخیلی و جلوه‌ای از آن ترازبندی می‌کند.

توکل با «انحراف» خواندن یک «سیستم» قصد دارد اهمیت آنرا و ماهیت آنرا پنهان سازد. توکل می‌گوید؛ خرده بورژوازی در رهبری حاکمیت فقط می‌تواند حافظ سرمایه‌داری و وابستگی باشد و این که در عمل ثابت شده است. امروزه دیگر تکرار این مطلب که در کشورهای «راه رشد» سرمایه داری وابسته حاکم می‌باشد نیاز به تفکر چندان ندارد. مسئله اصلی ماهیت سیاست شوروی است که چنین کشورهایی را نوعی «در راه سوییالیسم» یعنی «دیکتاتوری دمکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان، ضدسرمایه داری، ضدامپریالیسم - ضدفودالیسم و دارای خصلت و سمتگیری سوییالیستی می‌خواند. آیا ابراز آنکه کشورهای سرمایه‌داری - وابسته، کشورهای دمکراتیک انقلابی در راه سوییالیسم‌اند بجز

پرده پوشی ماهیت واقعی سرمایه داری و صیانت منافع معین شوروی در رابطه با آنها چه معنایی دارد؟

اقلیت میگوید: این سوسياليسم تخیلی است.

تمجید از «دیکتاتورهای نظامی»، سرمایه داری دولتی و انقیاد تولیدکننده خرد را در کجای مارکسیسم سوسياليسم تخیلی دانسته اند؟! کدام مدرک علمی ثابت میکند دفاع از سرمایه داری وابسته سوسياليسم تخیلی است. بحث از تخیل نیست از واقعیات است! یکی از دلایل عمدۀ اقلیت در این باره عبارتست از نظریه «سوسياليسم به وسیله خلق» و یا سوسياليسم خلقی! اما این نقطه نظر در حقیقت مبتلا به چندین انحراف بزرگ از مارکسیسم -لنینیسم است.

خروشچفیستها مدعی هستند «خلق بربری خرد بورژوازی (احزاب دمکراتیک) میتواند سوسياليسم برقرار سازد و توکل بدون لحظه‌ای تامل اینرا سوسياليسم تخیلی میخواند! آنهم فقط به مثابه انحراف! در عوض او همه سیر و اقعی و مشخصاتی که این تئوری در عصر ما در کشور وابسته دارد را ارزیابی نمی‌کند.

سوسياليسم تخیلی چیست؟ و در زمان ما چه مفهومی دارد؟ و آیا میتوان گفت خروشچفیسم «جلوه‌ای از سوسياليسم تخیلی» است؟

انگلس و مارکس میان دو نوع «سوسياليسم» در دورانی که مانفیست - یعنی برنامه کمونیستهای جهان را تنظیم میکردند، تمایز قابل میشدند. یکی سوسياليسم تخیلی و دیگری سوسياليسم خرده بورژوازی

«سوسياليسم تخیلی» در سالهای پیش از پیدایش مارکسیسم و در شرایط عدم بلوغ طبقه کارگر و جامعه سرمایه داری بطور کلی بوجود آمد. سوسياليسم تخیلی و کمونیسم تخیلی - انتقادی.

«زمانی که مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی رشد نیافته بود، بوجود می‌آید» مانیفست علیرغم اهمیت، جنبه‌های انتقادی - عملی آن، سوسياليسم تخیلی نه فقط راه رهایی پرولتاریا را نشان نمیدهد بلکه مبارزه را به مسیری رفرمیستی - اکونومیستی سوق میدهد. سوسياليستهای تخیلی - «هر اقدام سیاسی و بویژه انقلابی» پرولتاریا را «طرد می نمایند» و

«و برآند که از طریق مسالمت‌آمیز به هدف خود دست یابند». - (مانیفست)

آنها میخواهند بشریت و «وضع همه اعضای جامعه را اصلاح نمایند و نجات دهند. پس «آنها همه اجتماع را بدون تفاوت و اختلاف و حتی طبقه حاکمه را با رجحان بیشتری مخاطب قرار میدهند.» - همانجا

هرچه مبارزه طبقاتی پرولتاریا رو به توسعه می‌رود، این سیستمهای تخیلی با منافع واقعی او بیشتر در تضاد می‌افتد. بطوریکه چه در برابر مبارزه سیاسی طبقه کارگر و چه اقدامات انقلابی وی علیه نظام کهن قد علم میکنند. پس توسعه جنبش پرولتاریا با این سیستم‌ها و نفوذشان نسبت معکوس دارد. مارکس و انگلس در توضیح این نکته می‌گویند:

«اهمیت سوسياليسم و کمونیسم انتقادی تخیلی با تکامل تاریخی نسبت معکوس دارد. بهمان نسبت که مبارزه طبقاتی بسط می‌یابد و شکل‌های مشخص‌تری بخود می‌گیرد، این کوشش تخیلی برای قرار گرفتن مافق این مبارزات و این روش منفی تخیلی نسبت به این مبارزات هرگونه اهمیت عملی و صلاحیت تئوریک خود را از دست میدهد. به این جهت اگر هم مؤسسه‌این سیستم‌ها از بسیاری جهات انقلابی بوده اند، پیروانشان پیوسته بصورت فرقی ارتقای درمی‌آیند.» - (مانیفست) تاکیدات از ماست.

ممولًا در این عبارت منقول از مانیفست و بویژه در سرنوشت واقعی سوسياليسم تخیلی-انتقادی کمترین تعمقی صورت نمی‌گیرد. در واقع این سوسياليسم در سیر توسعه خود به دشمن پرولتاریا تبدیل می‌گردد و در هیئت اپورتونیسم و ترددیونیسم فابیانی با انقلاب پرولتاریایی در تضاد کامل واقع می‌شود. مارکس و انگلیس به دقت در این پرسه توجه داشته و آنرا شاخص می‌نمایند و می‌گویند که:

«اینان به تدریج به درجه سوسياليستهای ارتجاعی و یا محافظه کار تنزل میکنند». -همانجا تکامل بعدی این «سوسياليسم» چیزی نیست جز تبدیل به حزبی بورژوازی و محافظه کار. مانیفست می‌گوید که آنها حتی با «رفرمیستها» هم مخالفند. حزبی که عملاً در مقابل پرولتاریا از سرمایه و بورژوازی و دولت او حمایت می‌کند. مانیفست برآنست که سوسياليسم تخیلی در ردیف سوسياليسم محافظه کار قرار می‌گیرد. بهمین سبب است که انگلیس می‌نویسد:

«در سال ۱۸۴۷ سوسياليسم جنبش بورژوازی بود» - (تاكید از ما. مقدمه ۱۸۸۸ پیشگفتار چاپ انگلیسی) او در این زمرة از سوسياليسم تخیلی «مشخصاً از اوئنیسم و فابیانیسم» نام می‌برد. اگر این سوسياليسم به «سوسياليسم محافظه کار» یا بورژوازی تبدیل شود باید دید ماهیت آن چیست؟ ما تعمداً برای نشاندادن انحراف بزرگ اقلیت و جنبه توجیهی انتساب به سوسياليسم تخیلی به خروشچفیسم باز هم مانیفست را ملاک قرار میدهیم. مانیفست تصریح میکند که سوسياليسم محافظه کار (سرنوشت سوسياليسم تخیلی از ۱۸۴۷ به این سو) چیزی نیست مگر آنکه:

«پرولتاریا در جامعه کنونی باقی بماند. ولی اندیشه‌های کهنه آمیز خود را درباره این جامعه بدور افکند... می‌کوشد تا در طبقه کارگر نسبت به هر جنبش انقلابی نظریاتی منفی تلقین کند و اثبات نماید که برای طبقه کارگر فلان یا بهمان اصلاحات سیاسی سودمند نیست بلکه تنها تغییر شرایط مادی و مناسبات اقتصادی مفید است. اما مقصود این سوسياليسم از تغییر شرایط بهیچ وجه القاء مناسبات تولید بورژوازی، که تنها از طریق انقلاب عملی شدنی است، نمی‌باشد. بلکه مقصد اصلاحات اداری بر اساس مناسبات تولید موجود است. در نتیجه، در روابط بین سرمایه و کار مزدوری هیچ تغییری وارد نمی‌کند. سوسياليسم بورژوازی درست منحصر به این ادعا است که بورژوا بورژوا است بسود طبقه کارگر» - (همانجا)

بدون شک به اصطلاح سوسياليسم خروشچفی «راه رشد» چیزی جز سوسياليسم محافظه کار و ارتجاعی نمی‌باشد.

کوشش برای انتساب خروشچفیسم به سوسياليسم تخیلی، کوششی اپورتونیستی است. سوسياليسم تخیلی پس از سالهای ۱۸۴۷ بمثابه جریانی مستقل وجود نداشته و تمامًا همچون حزب محافظه کار بورژوازی پدیدار می‌گردد. انگلیس بارها در نامه‌هایش پیرامون فابیانیستهای انگلستان درست با ملاحظه همین مسئله متذکر می‌گردد که حزب مذکور چیزی جز «حزب لیبرال کارگری» یک حزب «کارگری بورژوازی» بیش نمی‌باشد. انگلیس از نقطه نظر مناسبات واقعی و نه ادعاهای احزاب مذکور به ماهیت آنها برخورد کرده و مبرهن می‌سازد که سوسياليسم تخیلی به سوسياليسم بورژوازی و حزب بورژوازی تبدیل شده است. در قرن بیستم سرنوشت این سوسياليسم، که در زمینه مارکسیسم از همان قرن ۱۹ در شکل اپورتونیسم و تجدیدنظر طلبی نمایان گردید با وضوح بیمانندی بنمایش عمومی درآمد. همه احزاب اپورتونیستی، همه فرقی که هنوز از سوسياليسم تخیلی بمثابه کارمایه نظری خود بهره می‌جویند. به سلک احزاب ارتجاعی-امپریالیستی بر علیه پرولتاریا قیام نموده و با انقلاب پرولتاری و دیکتاتوری پرولتاریا مسلحانه و قهرآمیز وارد نبرد شدند. امپریالیسم، مدت‌هاست از انواع مسائل

بورژوازی که در لباس سوسياليستی به حیات خود ادامه میدهد، همچون افزاری برعلیه انقلاب بهره می‌جویند. در همه جا اين احزاب روح انقلاب را خفه کرده و حداکثر رفميسم جبونانه-بورکراتيك را برای صيانت سرمایه داري به خدمت می‌گيرند. خروشچفيسم در ماهیت امر تفاوتی با يك حزب بورژوازی و نوع سوسياليسم محافظه‌كار ندارد. سوسياليسم تخيلي امروزه - والبته از مدت‌ها قبل از ۱۸۴۷ بدینسو - هرگز در هيئت جرياني جداگانه وجود نداشته و آنجا هم که وجود داشته باشد. اين سوسياليسم يك قرن و نيم است که به سوسياليسم محافظه‌كار و ارجاعي بدل شده و به حزب عامل بورژوازی، حزب فراکسيونی بورژوازی تحول یافته است.

میگويند: اين نظریات خروشچفيسم نه جنه بورژوازی یا سوسياليسم محافظه‌كار بلکه خرده بورژوازی دارد. ولی اين احتجاجي بيهوده است. اين نظریه چگونه بوجود آمده و از چه ايده‌هایي بهره می‌برد هیچ ربطی به ماهیت اساسی آن ندارد. ماركس در توضیح نظریات پرودن نوشت:

«پایین‌تر از اقتصادیون [کلاسیک] است زیرا معتقد است بمثابه فیلسوفانی که فرمول معجزه آسایی را دردست دارد. حق دارد به جزیات خالص اقتصادی بپردازد. و پایین‌تر از سوسياليستهاست زیرا او نه به اندازه کافی جرات کرده و نه به اندازه کافی نظر صائبی دارد که - و او بطور حدس - خود را به ؟.. بالاتر بورژواها ارتقا بدهد.

او میخواهد ستتر باشد ولی ترکیبی از اشتباهات است.

او میخواهد عنوان يك دانشمند بالاتر از بورژوازی و پرولتاریا پرواز کند. او فقط يك خرده‌بورژوا است که دائماً میان سرمایه و کار میان اقتصاد سیاسی و کمونیزم، باین طرف و آنطرف پرتاپ می‌شود.» - (قرآن فلسفه)

نقطه نظر جامع و مثبت پرودن او را در مقام يك بورژوا يك سوسياليست محافظه‌كار [ونه سوسياليسم تخيلي و نه سوسياليسم خرده بورژوازی. ماركس و انگلش آشکارا اين دو نوع را در مانیفست متمایز می‌کنند.] قرار میدهد. ماركس و انگلش پرودن را دقیقاً عنوان مثال برای سوسياليسم محافظه‌كار ذکر می‌کنند:

«عنوان مثال کتاب «فلسفه فقر» تالیف پرودن را ذکر می‌کنیم» - (مانیفست)

خرده بورژوا از دو نقطه متفاوت نوعی سوسياليسم را طرح می‌ریزد: يکی از زاویه تولید خرد (یعنی سوسياليسم خرده بورژوازی) و دیگری سوسياليسم محافظه‌كار یعنی از زاویه اصلاح سرمایه داری موجود. اين سوسياليسم نوع دوم، يك جريان بورژوازی است. سوسياليسم محافظه‌كار سعی دارد با حفظ نظم موجود «امور اداری دولت بورژوازی» را ساده‌تر کند و بعضی از «مصالح سیادت بورژوازی» بکاهد. اين هیچ ساختی با سوسياليسم خرده‌بورژوازی ندارد.

بدین لحاظ نباید و نمی‌توان گفت سوسياليسم خروشچفی «راه رشد»، سوسياليسم تخيلي یا جلوه‌ای از آنست.

بعلاوه نظریه خروشچفی راه رشد چنانکه در متن حاضر مشاهده می‌شود کوچکترین رابطه ای با دمکراسی خرده‌بورژوازی و سوسياليسم خرده‌بورژوازی ندارد. خروشچفیم از سرمایه‌داری دولتی و انقیاد تولیدکننده خرد و اصلاحات بوروکراتيك- ارجاعی حمایت می‌کنند. در حالیکه سوسياليسم خرده‌بورژوازی تا آنجا که بمثابه يك اتوپی ظاهر می‌شود نوعی تساوی طلبی خرده بورژوازی می‌باشد.

«از نظر مضمون مثبت خود اين سوسياليسم سعی دارد با وسائل کهن تولید و مبادله و بهمراه آن مناسبات قدیمی مالکیت و جامعه کهن را بار دیگر احیاء نماید و یا آنکه وسائل معاصر تولید و مبادله را از راه جبر و زور بار دیگر در چهارچوب مناسبات کهن مالکیتی که قبلاً بوسیله اين وسائل تولید منفجر

شد و ناچار می‌بایستی هم منجر شود بگنجاند. در هر دو حالت این سوسياليسم در عین حا، هم ارجاعی است و هم تخیلی» -(همانجا) مانیفست.

سوسياليسم خرد بورژوازی در چهارچوب جامعه سرمایه داری از لحاظ اقتصادی کاذب است معهذا از نقطه نظر تاریخی- جهانی، یعنی آن مرحله تحولی که در این یا آن کشور ضرورت یافته، ممکن است حقیقت باشد. بدین لحاظ مارکسیستها به این سوسياليسم در جای خود و بمثابه یک جریان دموکراتیک برخورد می‌کنند. لین درباره سوسياليسم تخیلی در ابعاد تاریخی- جهانی یادآوری می‌کند که «در اینمرد باید اول کلمات درخشنان انگلس را با خاطر داشت که می‌گوید: «آنچه از لحاظ شکل اقتصادی خود کاذب است ممکن است از نقطه نظر تاریخی- جهانی حقیقت باشد».

«انگلیس این تز عیق را در مورد سوسياليسم اتوپیک اظهار کرده است: این سوسياليسم از لحاظ شکل اقتصادی خود کاذب بود. این سوسياليسم کاذب بود زیرا ارزش اضافه را از نقطه نظر قوانین مبادله بی عدالتی می‌دانست. در مقابل این سوسياليسم ثوریسین‌های علم اقتصاد بورژوازی از لحاظ شکل اقتصادی آن ذیحق بودند زیرا ارزش اضافی بطور کامل «طبیعی» و کاملاً «عادلانه» از قوانین مبادله ناشی میشود.

ولی سوسياليسم اتوپیک از نقطه نظر تاریخی- جهانی ذیحق بود. زیرا نشانه، مظهر و مبشر آن طبقه ای بود که زایده سرمایه داری است و اکنون در آغاز قرن بیستم، به نیروی پرتوانی مبدل شده که قادر است به سرمایه داری خاتمه دهد و با نیروی مقاومت ناپذیری بسوی این مقصد، پیش برود. - (دواتپی)

ما سرنوشت سوسياليسم تخیلی را در جامعه سرمایه داری دنبال کرده‌ایم. اکنون باید معلوم داریم چه حقیقتی در سوسيالیزم خرد بورژوازی نهفته است. سوسياليسم خرد بورژوازی، بر عکس سوسياليسم- تخیلی که نمی‌تواند بمثابه جریان مستقلی تداوم یابد، براساس وجود نظامات کهن و عقب‌افتداد فئودالی و مالکی، حقیقت مبارزات دهقانی را برای تصرف تقسیم اراضی - فقط در برابر نظامات کهن و بشیوه انقلابی - انعکاس می‌دهد. شکل کاذب آن مبنی بر تقسیم مالکیت و «برابری در استفاده از زمین» و «مالکیت آن» مانع حقیقت مذکور نمی‌شود. آن‌چیزی که خرد بورژوا به آن سوسياليسم می‌گوید به هیچ وجه هیچ سنتیتی با سوسياليسم علمی ندارد و تماماً کاذب می‌باشد - معهذا تا آن حدی که جنبش انقلابی دهقانی را علیه نظامات کهن و فئودال نمایندگی می‌کند تمامًا حقیقت دارد. لین درباره دموکراتیسم نارودنیکی و سوسياليسم خرد بورژوازی مربوط بدان اظهار میدارد:

«دموکراتیسم نارودنیکی، که از لحاظ شکل اقتصادی خود کاذب است از نظر تاریخی حقیقی است، این دموکراتیسم، که بعلت اتوپی سوسياليستی خود کاذب است، حقیقت آن مبارزه دموکراتیک توده‌ای دهقانی است که دارای شکل مخصوص بخود بوده. مقید بعوامل تاریخی است و عنصر لاینفک تحول بورژوازی و شرط پیروزی کامل آنرا تشکیل میدهد..»

«اتوپی نارودنیکی - منعکس کننده اشتیاق میلیونها زحمتکش خرد بورژوازی است که میخواهند حساب خود را با استعمارگران قدیمی فئودال بکلی تصفیه کنند و امید کاذبی است به از میان برانداختن «در آن واحد» استعمارگران جدید یعنی سرمایه داران» -(دواتپی)

این اشتیاق و این سوسياليسم خرد بورژوازی چگونه ظاهر میشود؟

«ایده «حق بر زمین» و «تقسیم با لتساوی زمین» چیزی نیست جز همان بیان اشتیاق انقلابی به مساوات از طرف دهقانان که برای سرنگون ساختن کامل قدرت ملاکین و محظوظ کامل مالکیت اریابی بر زمین مبارزه می‌نمایند». - یابود گرتسن

پس حقیقت سوسياليسم خردبوزروازی، علیرغم ارجاعی و تخیلی بودنش در چهارچوب یک شرایط معین تاریخی، در انکاس مبارزه دهقانان و توده خردبوزرو و قطع علاقه کامل با نظمات کهن و ستم امپریالیستی قرار داد. چنین سوسياليستی، یک دمکرات میباشد. و بدیهی است مثل هر دمکرات واقعی، طرفدار جنبش توده‌ها و صادقانه جانبدار مبارزه قطعی با نظم کهن باشد. یک دمکرات واقعی در چهارچوب، مبارزات علیه نظمات کهن واقعاً انقلابی بوده و قاطعانه حاضر به نبرد است.

«دمکرات کسی است که به مردم ایمان دارد. به جنبش توده‌ها ایمان دارد و با اینکه اغلب در مورد اهمیتی که این جنبش در قالب رژیم سرمایه‌داری دارد دارای نظریه اشتباہ آمیز است... باز با تمام وسائل به آن کمک میکند. دمکرات با صداقت بیشتری برای قطع علاقه، با کلیه نظم و نسق قرون وسطایی میکوشد.» احزاب سیاسی در روسیه

بدیهی است که خروش‌فیض درست بر عکس دمکرات‌های خردبوزرو، آنهم در عصر ما، حرکت میکند. دمکرات‌های خردبوزرو، در عصر ما ناچارند دمکرات‌های انقلابی باشند یعنی دمکرات تحت رهبری پرولتاریا. دمکراسی انقلابی معاصر خواستار قطع علاقه کامل با نظمات کهن، نابودی ماشین بوروکراتیک-نظمی دولتی، مبارزه ضدامپریالیستی و انجام اقدامات معین در گام برداشتن بسوی سوسياليسم می‌باشد. این دمکراسی امروزه تحت رهبری پرولتاریا و بنا به همه شرایط ناگزیر به سوی سوسياليسم گام برمی‌دارد. پرولتاریا، با مصادره سرمایه‌های بزرگ و «سلب مالکیت از سلب کنندگان مالکیت» به نفع مردم در واقع از نقطه نظر اقتصادی و با ایجاد حکومت سورایی از نوع دولت‌کمون از نظر سیاسی و با حل قاطع و انقلابی مسئله دهقانی-امپریالیستی از این نظر بسوی سوسياليسم گام برمی‌دارد. این دمکراسی انقلابی است که امروزه توده‌های دهقانی-خردبوزروازی در آن ذینفعند. این دمکراسی انقلابی است که سوسياليسم خردبوزروایی با آن وحدت داشته و عناصر متوفی و پیشرونده نوین آنرا جذب کرده است. ما کمونیستها طرفدار هیچ نوع اتوپی نیستیم. ما فقط بر اساس شرایط عینی معین نموده‌ایم که در عصر کنونی حقیقت مبارزه دمکراتیک انقلابی توده خردبوزروازی در این نهفته است که:

اولاً: تحت رهبری پرولتاریا

و ثانیاً: با برداشتن گام بسوی سوسياليسم همراه باشد.

لینین با بیانی ژرف اندیشه‌اندتها قبل از انقلاب اکثرب نوشت:

«بدیهی است مارکسیستها باید هسته سالم و ذیقیمت دمکراتیسم صادق و مصمم و .... توده‌های دهقان را با مواظبت خاصی از پوسته‌های اتوپی نارومنیکی آن جدا کنند.» (دو اتوپی)  
او میان این مسئله و بلشویسم قائل به رابطه میباشد. همان رابطه‌ای که رهبری پرولتاریا بر انقلاب ایجاب میکند.

آیا تمجید از سرمایه‌داری دولتی و سرمایه‌داری وابسته، تمجید از وابستگی و کوشش در راه تحکیم آن، تمجید از اصلاحات بوروکراتیک-ارتجاعی و ماشین دولتی بوزروازی و رد هژمونی پرولتاریا در انقلاب به اندازه ذره‌ای با «حقیقت اتوپی خردبوزروازی» - به اندازه ذره هرچند ناچیزی - ارتباط دارد؟!

اگر جنبه تخیلی یا اتوپیک در نظریات خروشچفیستی وجود داشته باشد همانا از نوع «سوسياليسم محافظه‌کار» و ارجاعی (بویژه سوسياليسم «حقیقی») است. یعنی یک اتوپی لیبرالی!  
«اتوپی لیبرالی، توده‌های دهقانی را از مبارزه منصرف میدارد.»

«اتوپی لیبرال – پرده ساتر تمایلات آزمدنه استمارگران جدیدیست که می‌خواهند امتیازات را با استمارکنندگان قدیم تقسیم کنند!» (دو اتوپی)

مگر خروشچفیسم بجز همین، یعنی تحول بوروکراتیک- ارتجاعی، تقسیم امتیازات بین بورژوازی، ملاکین و امپریالیسم چیز دیگری را دنبال کرده است؟ مگر واقعیات مبین چنین چیزی نیستند؟ معلوم می‌شود که توکل و کمیته مرکزی س. چ. ابدأ به حرفی که خود میزند اعتقاد ندارند. آنها از یکطرف می‌گویند:

«سرنوشت عراق، سوریه، مصر، سومالی، هند، لیبی، الجزایر و... جز آنچه که امروز هست نمی‌توانست باشد. این سرنوشت محظوظ آنها بود که راه رشد تکامل سرمایه داری و وابستگی ارگانیک‌تر را به سیستم سرمایه‌داری جهانی طی کنند، خردبوروژوازی هیچ رسالتی جز بازسازی مناسبات سرمایه‌داری نمی‌تواند داشته باشد؟ ناصر، بومدین، و امثال‌هم رسالتی جز بازسازی مناسبات سرمایه‌داری نمیتوانستند داشته باشند، سادات در مصر محصول تکامل نهایی این بازسازی بود.» (ص ۴۶ - بولن)

اما در عین حال «راه رشد سرمایه داری جلوه‌ای از سوسیالیسم تخیلی» است! (ص ۴۴) این عبارات و هر استدلال مشابه دیگری فقط نشان میدهد توکل نمی‌خواهد و تمایل ندارد ماهیت این به اصطلاح «رسالت» را از جانب خروشچفیسم، معلوم دارد. او نمی‌گوید این «سوسیالیسم محافظه‌کار و ارتجاعی» بوده و هیچ وظیفه‌ای برای خود جز حفظ تداوم، گسترش مناسبات سرمایه‌داری آنهم با تحولات ارتجاعی- بوروکراتیک و در وابستگی به امپریالیسم ندارد. او بدقت ماهیت واقعی نظریات خروشچفی را پنهان می‌سازد.

خروشچفیستها می‌گویند خلق به رهبری خرد بوروژوازی (و احزاب بوروژوازی و کوتاچیان و افسران ارتش، بعضی ها، ناصربسته...) می‌تواند سرمایه‌داری را نابود سازد و این کار را با ملایمت، مسالمت و با حفظ ماشین دولتی انجام میدهد. آنها سوسیالیسم را جز «اصلاحات اداری» و پاره‌ای رفرمه‌ها، جز سرمایه‌داری دولتی و ... نمیدانند. سوسیالیسم دولتی چیست بجز بوروژوازی بزرگ؟! مگر نه آنکه خرد بوروژوازی خود از جانب سرمایه بزرگ و وابستگی تحت فشار است؟! مگر نه آنکه همین فشارها او را به مبارزه سوق میدهد؟! پس چرا در اینجا به این نکته اصلی این به اصطلاح «سوسیالیسم خلقی» اشاره نمی‌شود؟!

خرده‌بوروژوازی دشمن سرمایه داری دولتی است، اعم از آنکه سرمایه داری دولتی در شرایط دولت بوروژوازی باشد یا چیزی شبیه نب. حال چگونه این حکام - این محافل افسران که در قدرت حاکمه فوراً به بوروژوازی بزرگ بدل می‌شوند - یک راه تبدیل شدن به بوروژوازی بزرگ سلب مالکیت از سایر بوروژواهast (در. کاپیتان - فصل ۲۳-۲۴) - هنوز خرد بوروژوا خوانده می‌شوند!؟! (زیرنویس-K)

مارکسیست فقط از روی مفهوم واقعی ایده و نه ادعا حرکت می‌کند. خروشچفیست چه در ایده و چه در واقعیت چیزی جز سیستم نوین وابستگی و سرمایه داری وابسته را تبلیغ نمی‌کند. آیا این سوسیالیسم تخیلی است؟!

آیا دفاع از سرمایه داری ارتجاعی- بوروکراتیک در الجزایر، دفاع از دول مرجعی از قبیل دولت مصر در زمان ناصر یا دولت سومالی یا دولت هند «سوسیالیسم تخیلی» و «انحراف» است! و یا این سوسیالیسم خردبوروژوازی و خلقی است؟! چه حقیقتی در همه تنوری و پرانتیک خروشچفیسم بجز خدمت به سرمایه و تحکیم آن وجود دارد؟!

توسل توکل به عبارات جهت عدم تصریح ماهیت واقعی تماماً توسلی جانبدارانه است. زیرا توکل نه به واقعیت و نه به ایدئولوژی درمفهوم عینی اش نمی‌پردازد. او فقط توجه افراد را از مسئله محوری منصرف می‌سازد! تازه پس از اینهمه توضیحات توکل با تعجبی ساختگی می‌نویسد:

«گویا مدافعين این تز آنقدر کندزهن هستند که از اینهمه شکست ذره‌ای نیاموخته‌اند.» (ص ۴۶-  
بولتن - شماره ۷)

این عبارت بولتن اثرات عبارت پردازیهای مجرد توکل را به یکباره محو می‌کند. مدافعن این تز عبارتند از احزاب بلوک شرق و دولتهاشان به اضافه احزاب خروشچفی درکشورهای عقب مانده. اینها «کندزهن» هستند!! تدارک یک نظریه سراپا ضدانقلابی کندزه‌نی است؟ این کندزه‌نی است که سالها برای کودتا زمینه چینی کنند و بعد به کشور «تجاور انتقلابی بنمایند؟ این به چه نحو باید کندزه‌نی تلقی شود که در سومالی بلا فاصله پس از تخلیه پایگاه نظامی شوروی یعنی «بربره» دولت سومالی از راه رشد خارج شود. شما مینویسید: «خروشچفیستها اساساً از تئوری لنین درباره امپریالیسم و نقش سرمایه مالی چیزی نفهمیده‌اند.» (ص ۴۶)

اگر شما اینرا فهمیده‌اید باید توضیح دهید چطور صدام حسین یا حافظ اسد در جاده سویالیسم گام برمی‌دارند؟! چطور حزب کنگره هند، حزب سنتی بورژوازی بزرگ بربری گاندیها، دولتی با خصلت سویالیستی و دارای پتانسیل سویالیستی کبیری است؟ مگر تمجید این دول، حفظ آنها و ارتباطات تجاری- مالی - نظامی گستردۀ با آنها از جانب شوروی را نباید بمثابه سیاستی هم در جهت توسعه سرمایه داری وابسته و هم در جهت وابستگی به شوروی ارزیابی کرد؟! اتفاقاً نظر «رقابت مسالمت آمیز» خروشچفی نشان میدهد که بخوبی هم ماهیت امپریالیسم و هم نقش سرمایه مالی را می- فهمد و بهمین جهت می‌فهمند چرا به بسط نفوذ اقتصادی - سیاسی و مالی و نظامی خود در کشورهای عقب افتاده همت گماشته‌اند. آنها سیاستی امپریالیستی را تعقیب می‌کنند. در این میان هیچ کندزه‌نی وجود ندارد. و توکل بی سبب دست بدامن «استعدادهای ذهنی» می‌گردد. خروشچفیسم نه از کندزه‌نی است که با این دولتها نزدیکترین روابط را تا حد تسلط برآنها و تایید و پشتیبانی کلیه اقدامات ضدانقلابی اشان برقرار می‌سازد. بلکه از تندزه‌نی یک سلطه‌گر و کسی است که در پی منافع هنگفت در جهان است و در اینراه از هیچ کوششی دریغ نمی‌ورزد. مگر خمینی و دارودسته «در راه رشد» حزب جمهوری و دولت «اسلامی» پیش روی شما نیست؟! سیاست امپریالیستی خروشچفی در تقویت وابستگی مدرن را ناشی از کندزه‌نی خروشچفیستها خواندن و سیله‌ای است برای پرده‌پوشی ماهیت این سیاست! این است آنچه توکل در راهش گام برمی‌دارد:

یک انتقاد کوچک برای حفظ منافع بزرگ و اساسی.

گذشته از این، برخلاف توکل، خروشچفیستها اعتقاد ندارند که در همه جا راه رشد شکست خورده است. ما بویژه اثر برونتس را که متعلق به ۲ سال قبل است برای نقد حاضر انتخاب کردیم تا نشان داده باشیم خروشچفیسم ابدأ به شکست مذکور اعتقاد ندارد.

خروشچفیستها مثل هر نوع اپرتونیسم دیگر پرآگماتیست هستند. آنها تا وقتی منافع خود را در پی این نظریه و پراتیک مربوطه تامین شده بینند، هرگز شکستی نخواهند داشت. در مورد مصر، تنها موردی که آنها معتقد به و اگرد هستند، برونتس‌ها از «تحولات بازگشت ناپذیر» - یعنی از جمله همان اصلاحات ارضی و سرمایه داری دولتی و ارتش نسبتاً وابسته به سلاح شوروی- سخن می‌گویند. در مورد الجزایر، سوریه، هند، عراق (که همین چندی پیش آقایان آندریف- چرنی نیکو «گورباچف» به ترتیب آنرا دولتی مترقی، ضدامپریالیستی و پیشو و خواندن‌یا، لیبی، دهها کشور دیگر آنها عمیقاً به وجود

راه رشد معتقدند. هنوز هم خالد بکتاش رهبر حزب کمونیست سوریه، در «جهه خلقی» مربوط به سوریه از حافظ اسد مداعی میکند و هنوز هم «کمونیستهای» الجزايری در جبهه آزادیبخش منحلند! هنوز هم در هند به اصطلاح «حزب کمونیست هند» از نزدیک دولت را یاری میدهد. حتی اگر این دولت «کمونیستهای خروشچفی» را سرکوب سازند باز هم رونده عینی از نظر خروشچفیستها «راه رشد» میباشد! زیرا تا وقتی به شوروی وابسته باشند «حرکت به سوی سویالیسم تضمین است»! شما این حقایق را به رذیلانه‌ترین وجهی از چشم خواننده پنهان میکنید. درباره همه چیز حرف میزنید بجز مسئله محوری و اساسی، به همه چیز پرخاش میکنند بجز آن مطلبی که اتفاقاً بر سر آن بحث است! خود را دشمن راه رشد می‌خوانند اما طرفداران راه رشد را به کندذهنی متهم می‌سازند! درحقیقت یک مارکسیست بایستی بدقت روشن سازد که آیا شوروی در طی سالهای ۱۹۸۵-۱۹۶۰ منافع عظیمی را در بسیاری نقاط جهان بدست آورده است یا نه؟ راه رشد نه فقط شکست نخورد بلکه در همه جا موقتاً بر علیه انقلاب پیروز شد! راه رشد از آن جهت پیروز شد که اپورتونیسم توانست بر جنبش انقلابی سایه افکن شود و مدت‌ها انقلاب را به تعویق افکند. خروشچفیستها این را بخوبی می‌دانند! بژنف در سال ۱۹۷۱ می‌گوید:

«اکنون بسیاری از دولتها این راه [راه رشد غیرسرمایه داری یعنی راه ساختمان یک جامعه سویالیستی ..] را برگزیده اند... و شمار این دگرگونی‌ها و تغییرات با پیشرفت زمان رو به افزایش بوده است.» (کنگره ۲۴-۱۹۷۱)

اما کاسه‌های داغتر از آش اقلیتی مدعی‌اند «راه رشد شکست خورده است!» خود خروشچفیستها با نهایت مسرت بیستمین سال راه رشد را جشن میگیرند اما توکل به آنها تذکر میدهد: این راه شکست خورده است؟! توکل به این وسیله فقط میخواهد خواننده را فریب دهد و ماهیت سیاست خروشچفی را پنهان سازد؛ فقط.

از همه جالبتر آنکه توکل به شوروی و همه خروشچفیستها یادآور می‌شود که دست از کندذهنی بردارند و از این شکستها «ذرهای چیز بیاموزند!»

چه چیزی بیاموزند؟ مگر همه تجربیات جنبش کمونیستی بین المللی و کمیترن و همه آموزش‌های مارکس - انگلیس و لنین و سایر مارکسیستها هنگامی که خروشچف نظریه خود را مطرح ساخت درست نبود؟ مگر نه آنکه خروشچف برای توجیه نظریات خود بدولاً اعلام ما در عصر چهارم، عصر سویالیسم و امپریالیسم مسالمت جو، قرار داریم که در آن سویالیسم خودبخود و از طریق نیروهای مولده پیشرفت میکند! قرار نیست خروشچفیسم چیزی بیاموزد. آنها آنچه را جنبش کمونیستی بین المللی بمثابه دستآورده خود در اختیار داشت تمامًا بی اعتبار اعلام نمودند. آنها در این عصر جدید، «خرده بورژوازی» [?] را کشف کردند که در سایه وجود او، پرولتاریانه فقط رهبر برجسته‌ای یافته که او را بسوی سویالیسم هدایت کند بلکه خود این خرده بورژوازی تحت اثر هژمونی بین المللی شوروی برای سویالیسم افتاده است!

آفیان! واقعاً خروشچفیسم چه چیزی را باید بیازماید! آنچه را که سالها بطور سیستماتیک مردود شمرده‌اند؟! کسی که میخواهد چیزی به خروشچفیسم بیاموزد و کسی که میخواهد خروشچفیسم، این پرآگماتیسم بورژوازی برای درس‌گیری از «شکست‌هایش» شکستهایی از نظر اقلیت! - وارد شود، این کس نه خروشچفیسم، نه امپریالیسم و نه نقش سرمایه‌مالی را «ابداً» نفهمیده است که هیچ، از ضدانقلابیون می‌طلبد که رنگ عوض کنند! میطلبد با عبارات جدید نظریه کهنه را مستتر سازند. در غیراینصورت چرا از کندذهنائی که عمری را در غارت ممل تحت ستم و وابسته مستقیماً شرکت کرده

اند باید به آموختن دعوت کرد!! مگر خروشچفیسم سیاست خارجی و داخلی یک دولت معین و یک طبقه معین نیست!! چرا بجای تعیین ماهیت آن به سخنرانی و نصیحت دست می زنید؟ چرا بجای ارزیابی اصولی از ماهیت این سیاست، تقاضای تغییر آنرا دارید؟ چرا همین تقاضا را از امپریالیسم آمریکا نباید داشت؟

توکل این توهمند را دامن می زند که «راه رشد یک انحراف و اشتباه» از سیاست خارجی است. ولی مگر سرمایه‌گذاری و فروش اسلحه و مهمات و وابسته ساختن دولتها بخود، همدستی با سیاهترین رژیمهای سرمایه داری ارجاعی و وابسته بجز ضدانقلاب چیز دیگری را بنمایش می‌گذارد؟! مگر ۲۵ سال پر اتیک نشان نمیدهد که رهروان خروشچفی منافع سلطه جویانه و توسع طلبانه امپریالیستی را دنبال می‌کند! اگر مورد راه رشد، تنها یک یا دو بود آنگاه شاید می‌شد بنحوی حرف توکل را فهمید ولی این او لاً یک نظریه، ثانیاً یک سیاست واقعی و ثالثاً یک پر اتیک ۲۵ ساله است! شما چطور اینرا اشتباه و انحراف خوانده و تقاضای آموختن از آن به مرتعین را می‌کنید؟ توکل بما جواب می‌دهد:

«یک انحراف که هنوز یک جریان شکفته و کامل تبدیل نشده است!» (ص ۶۶)

ولی آفایان اگر خروشچفیسم با اینهمه تاریخ خیانت انحراف است و قابل زدودن پس کائوتسکی و شرکاء چه گناهی داشته‌اند جز انحراف که کمونیستها آنها را بمثابه ضدانقلاب ارزیابی نمودند. آیا آنها نیمی از نیم «انحرافات خروشچف» را هم داشته‌اند!

خروشچفیسم اکنون نزدیک به ۳۰ سال است که بر علیه همه انقلابات جهانی و برای شکست و تسلیم آنها به بورژازی و امپریالیسم و برای وابسته نمودن کشورهای ضعیف و کوچک به اقدامات امپریالیستی ضدانقلابی خود پرداخته و دهها انقلاب را با شکست و خفت همراه نموده؛ این انحراف است؟! پیشبرد منظم «راه رشد» در الجزایر-سوریه-هندر-برمه-عراق-تanzania-موزامبیک-آنگولا-گینه-کنگو-سیرالئون-یمن-ایتوبی-سومالی-مصر و غیره و غیره این انحراف است؟! ترویج یک نظریه ضدانقلابی در ضمن ۳۰ سال و تبدیل آن به برنامه حزب کمونیست همه کشورها! انحراف است؟

اگر این انحراف است پس جریان از چه قرار است آقای توکل؟

زمانی در پایان جنگ اول جهانی طرفداران کائوتسکی می گفتند:

«اکنون که جنگ تمام شده، اختلافات را کنار بگذاریم. موضع

کائوتسکیستها متعلق به آلمان و موضع مشوشیکی متعلق به روسها بود.

اینها هیچ ارتباطی با هم نداشت. بیایید با هم مجددًا متحد شویم

و انترناسیونال را تشکیل دهیم.»

این سیار ساده بود، آنها هم مدعی بودند. «کائوتسکیسم انحراف است و انحراف هنوز یک جریان نیست!» توکل همین را می‌گوید! و بهمین سبب دقیقاً از تعیین ماهیت سیاست خروشچفیستی «راه رشد» که سیاست اصلی خارجی شوروی در مقابل کشورهای عقب‌مانده است عناد می‌ورزد. چنین کسانی مدعی مبارزه با امپریالیسم اند! کسی که زینت به اپورتونیسم داده و آنرا برای توده‌ها کم خطر جلوه میدهد! که ماهیت اپورتونیسم را بمثابه سیاست سرمایه و امپریالیسم محکوم نمی‌کند، مدعی کمونیسم، و انترناسیونالیسم است!! کسیکه می‌خواهد با خروشچفیستهای «منحرف» وارد انترناسیونال شود، در عین حال با طمطران تمام ادعاهای انقلابی‌گری را تکرار می‌کند. همین کسان اند که برای فریب توده‌ها می‌گویند

«حزب توده و احزاب نظیر آن در کشورهای تحت سلطه جریانی اپرتونیستی - رفمیستی است»

که: «جوهر انقلابی مارکسیسم را نفی کرده و سیاست سازش و همکاری طبقاتی با بورژوازی را جایگزین مبارزه طبقاتی و انقلابی پرولتاری کرده اند. (بولن شماره ۷- ص ۶۵) پس مستحق «دشمنی و مبارزه سرسختانه» می باشد (ص ۶۶)

بیچاره حزب توده! اینجا همه فدای مصالح برادر بزرگ میشود. زیرا بلافضله اضافه میکنند: اما با طرفداران تز راه رشد غیرسرمایه داری و خروشچفیسم بطور کلی باید وارد تشکیل انتناسیونال گردید! و

«با حفظ موضع مستقل [یعنی تذکر آنکه از شکستها بیاموزید] خود اتحاد و مبارزه ایدئوژیک با احزاب و سازمانهایی که دچار انحراف رویزیونیستی هستند [از جمله حزب کمونیست شوروی و بلوک شرق] نشانه «وفداری» پرولتاریای ایران به انتناسیونالیسم پرولتاری است. (ص ۶۶)

بیچاره حزب توده! با برادر و راهنمای بزرگ همه خروشچفیستها باید متحد شد و در چهار چوب اتحاد مبارزه ایدئولوژیک کرد ولی با برادر کوچک و گوش بفرمان باید «مبارزه و دشمنی» نمود! سیاست خوبی است آقای توکل! در اینجا هم برای حفظ اتحاد با برادر بزرگ، میباشد کسی را فدا نمود همانطور که همیشه دزدان کوچک و جانیان غیرعمده فدای دزدان بزرگ و جانیان عمده میشوند! مونیتوریسم پسندیده و دقیقی است! اینهمه عشو و کرشمه بخرج میدهنند، به تئوری حمله ور میشوند، فریاد میزنند و سرانجام در برابر آن تسلیم میشوند. اگر حزب توده لایق مبارزه سرسختانه و دشمنی است پس حزب و دولتی که «حزب توده» را برای سالهای طولانی پرورانده و تغذیه کرده‌اند، حزب و دولتی که در همه جا با قدرت اقتصادی- سیاسی نظامی خود همان دشمنی را با انقلاب پیش میبرند که «توده‌ای‌ها»، چرا آنها نباید در برابر ضربه «مبارزه سرسختانه و دشمنی واقع نشوند؟»

توکل و اقلیت در طی راهی قدم فرسایی می‌کنند که سرنوشتی جز اکثیرت نخواهد یافت! مبارزه انقلابی، علیه ارتجاع، علیه بورژوازی و امپریالیسم، بدون مبارزه قاطعنه و سرسختانه هم با امپریالیسم شوروی هم با اپرتونیسم جهانی و از جمله - حزب کمونیست شوروی و دولتی که این ارتداد و ضدانقلابی‌گری را بمثابه ایدئولوژی رسمی توسعه می‌دهد، عبارت‌پردازی و سفسطه پوچی بیش نخواهد بود. اقلیت که در جستجوی اتحاد با حزب کمونیست شوروی، بلوک شرق، مدافعان و طراحان نظریه راه رشد و کسانی که از این نظریه منافع طبقاتی دارند است و در واقع راه خروشچفیسم مستر را برمی- گزیند!

حزب توده را میزنند، برای آنکه با احزاب خروشچفی عمدۀ متحد شوند! و برای خوشآمد توده ها دوکلمه نیز بر علیه راه رشد می‌نویسنند اما هیچ وفاداری به همان دو کلمه نیز نشان نمی‌دهند! \* این مونیتوریسم سلاح جدید اپرتونیسم است!  
«پرولتاریا» این سلاح را نیز درهم و خرد خواهد کرد.

(پایان)

## زیرنویس‌های:

U- این تئوری، این برنامه عمل، در همه جای جهان عقب‌افتاده و سرمایه داری وابسته دنبال می‌شود تا جنبش‌های انقلابی را منحرف ساخته و به منافع شوروی امپریالیستی وابسته نماید، توجیه کننده انواع و اقسام بند و بسته بر سر تقسیم جهان - چه مسالمت آمیز و چه غیرمسالمت آمیز - گردد و امپریالیسم شوروی را در رقابت بین المللی و گسترش کشورهای سرمایه داری وابسته بخود یاری رساند. همه ساختمان نظری - عملی تئوری مبین تطابق کامل با منابع امپریالیستی می‌باشد. هر کس در نقد تئوری «راه رشد» فراموش نماید که تئوری به چه منافعی خدمت می‌کند، آنرا به کمک عباراتی از قبیل «اشتباه» یا «انحراف» مبرا سازد و یا نقد ایدئولوژیک را به نقد واقعیت مربوط ننماید، چنین کسی نه به ماهیت تئوری چنانکه ما بر ملا ساختیم و نه به شیوه مبارزه عملی با منافعی که تئوری بیان کرده، قادر نخواهد بود. هیچ بعید نیست که امروزه، پس از سالها افشاگری علیه سیاست «امپریالیستی» شوروی در قبال انقلابات در کشورهای تحت سلطه و..، خود آنها هم بالاخره «نقد» تئوری را بپذیرند! و به «خطاها» یا «انحرافات» و «اشتباهات» اعتراف کنند همانطور که همه رجال بورژوازی در پس هر دهه چنین اقدامی را لازم می‌شمارند. اما ماهیت پراتیکی و واقعی تئوری نشان میدهد که چنین نقلی حداکثر برای حفظ منافع لزوم یافته است. لباس ایدئولوژیک منافع را دگرگون نمی‌سازد. وظیفه لباس حفظ بدنه اصلی است و بس! این بدنه چیزی جز سیاست و عملکرد امپریالیستی منبع از ماهیت امپریالیستی نظام اقتصادی سیاسی حاکم بر شوروی نمی‌باشد. اینست کلام نهایی در باره خروش‌چفیس!

N- جامعه مصر در زمان ناصر یک جامعه سرمایه داری وابسته و دولت آن دولت بورژوازی بود. خروش‌چفیستها که باید بر حسب منافع خویش بر این واقعیت پرده افکنند، به این مسایل اشاره هم نمی‌کنند. رقابت میان امپریالیستها بر اساس ساخت اقتصادی وابسته این کشورها را خروش‌چفیستها «رقابت» میان دو نوع سیستم و سمتگیری اقتصادی - سیاسی می‌نمایانند تا فراموش شود که آنها خود در تحکیم، تقویت و توسعه سرمایه‌داری وابسته و دول مربوطه چه «فداکاریها و کمکهای سوسیالیستی»! بی‌دریغی را بمنظور تامین و تضمین مافوق‌سودهای -هنگفت بمصنه ظهور رسانده اند و چگونه در همه جا دولت بورژوازی و حزب بورژوازی در زمان ناصر را به عنوان سوسیالیستی و ترقیخواهانه مدافعانه نمودند.

Q- «مارکسیستهای» طرفدار امپریالیسم اروپا و آمریکا، آن دسته‌ای که به «سه جهانی» مشهورند نیز رابطه با دول امپریالیستی غرب و آمریکا را ضامن پیشرفت آزاد و تکامل مستقلانه کشورهای رهایی یافته قلمداد می‌کنند. آنها هم در پناه تئوری نیروهای مولده، مناسبات اقتصادی سرمایه داری امپریالیستی معاصر را، توجیه و خط اصلی را «رقابت اقتصادی» تعیین مینمایند. آنها هم در گروه‌بندی امپریالیستی جانب شوروی و متحداش را گرفته و از لحاظ اقتصادی بدانان وابسته گردیده «مرتجع» می‌خوانند و متقابلاً از مترجمین و سرمایه داران متحد بلوک غرب دفاع می‌کنند. در ماهیت امر میان ایدئولوژی امپریالیستها نمی‌تواند بجز در اجزاء و فرعیات کمترین اختلافی موجود باشد. در اینجا هم هرگونه اختلاف اساسی و اصولی میان تئوری راه رشد و انواع تئوریهای مشابه (سه جهانی و غیره) از میان می‌رود!

K- خرد بورژوازی، بدون رهبری طبقه کارگر، فقط یک سیاست و آنهم سیاست بورژوازی را متحقق خواهد ساخت. حزب سیاسی مستقل خرد بورژوازی - علیرغم هر توجیهی که امروزه بخرج داده شود تا چنین چیزی قابل قبول بنظر برسد - وجود ندارد. خرد بورژوازی قادر به پیشبرد سیاست مستقلی

نبوده و بدون رهبری پرولتاریا مجری سیاست بورژوازی خواهد بود. هرگاه بخوبی توجه نماییم خواهیم دید خروشچفیسم در اینجا هم به ملزمات عصر چهارم آویخته است. معهذا خروشچفیسم که در قبال انقلابات ممل تحقیق ستم و کشورهای وابسته چیزی جز لیرالیسم میان پوسیده، یعنی قرار داشتن بورژوازی در راس تاریخ! و تبلیغ سیاست آنرا ترویج نمی‌کند، فی الواقع به عصر اول رجعت کرده است. آن عصر فراتری که توکل‌ها تراشیده‌اند اینجا هم چیزی جز دو عصر قبل، عصر پرپریزوی نیست! عصری که هنوز بورژوازی علی‌العموم - و نه همواره - نیروئی بود انقلابی و انقلابات بورژوازی به سلطه و رهبری آن منجر می‌شود. آن عصر، لیرالیسم بورژوازی را به اوج رسانیده و سپس ساقط ساخت. این لیرالیسم میان پوسیده و ارجاع شد و همین لیرالیسم میان پوسیده، رهبری بورژوازی در انقلاب دمکراتی و از آنهم بیشتر پیشتابی... ۹۹۹۹۹؟

بورژوازی ضدانقلابی در سویالیسم عصر چهارم خروشچف هسته نظریه «راه رشد» را تشکیل میدهد. خروشچفیسم تاریخ را برای بورژوازی با یک عصر چهارم مزین ساخته و «مقدار» است که در این چهارمین عصر شگفت‌آور همان عصر اول سرمایه‌داری تکرار شود! توکل در این موارد حتی وارد بحث هم نمی‌شود! این توهمند یک عصر فراتر نیست که خروشچفیسم را به چنین نتایجی رسانده این جایگزین عصر دوم با اول است؛ و این خرد بورژوازی و هژمونی بین المللی پرولتاریا نیست، این بورژوازی و هژمونی امپریالیستی شوروی است که تبلیغ می‌شود. هر نحوه دیگری از نگرش به قضیه فقط گمراه ساختن توده و کارگران انقلابی را در پی خواهد داشت. ایدئولوژی بورژوازی، بدیهی است که انواع عبارات عاریتی را به خود بیاویزد و انواع ادعاهای را تکرار کند. ولی تاریخ معاصر فقط ۲ راه را بازگذشت: یا رهبری پرولتاریا و انقلاب پیروزمند دمکراتی و پیشرفت بسوی سویالیسم با تکیه بر بسط مبارزه طبقاتی و انقلاب پیگیر یا رهبری بورژوازی شکست انقلاب و تحکیم و توسعه سرمایه داری. خروشچفیسم در این راه دوم حرکت می‌کند و به این راه می‌کشاند! و این هیچ تنافقی با منافع امپریالیسم شوروی ندارد.

H- صدور اسلحه و گسل مستشاران نظامی و همچنین سیاست نزدیکی «دولتی» و سرمایه گذاری در این بخش، مستقیماً مربوط به تحکیم آن فراسیونهایی از بورژوازی می‌باشد که منافع خود را در رابطه با وابستگی به شوروی تعییب می‌کنند. در حقیقت امر، این جز گسترش زمینه دیپلماسی - وابستگی مالی و دیپلماتیک دولتی نیست، که در اینجا به توسط عبارت پردازیهایی گوناگون توجیه می‌گردد و تمجید می‌شود.

F- ساختار روابط اقتصادی شوروی با «کشورهای راه رشد» بطورکلی همانست که در رابطه با سایر دول امپریالیستی وجود دارد. انحصار مواد خام و تجارت، سرمایه‌گذاری در رشته‌های سودآور و پرمنفعت، تابع ساختن این کشورها به تقسیم بین المللی کار امپریالیستی و خلاصه سرمایه داری وابسته. شوروی امپریالیستی بر سر چنین چیزی خواستار «رقابت مسالمت آمیز» در شرایط جهانی «همزیستی مسالمت- آمیز» و غیره می‌شود. در پرتو یک تحلیل تاریخی بسادگی درک می‌گردد که «خروشچفیسم» نه تنها روند تبدیل و تحول نیمه مستعمره - نیمه فئودالهای سابق را به سرمایه‌داری وابسته درک کرده بلکه در حقیقت همراه با امپریالیستی شدن جامعه شوروی، سیاست معینی را بناگزیر اتخاذ کرده که عبارتست از حمله به استعمار کهن و دفاع از سرمایه داری وابسته. در این راه دقیقاً فریفتاری بورژوازی امپریالیستی و اپورتونیسم با توجیه پیشرفت نیروهای مولده یعنی «انقلابیگری» چشم توده را با خاک پرکرده و در همین «پیشرفت» خود را به مثابه «پیشرفت دهنده» شریک و سهیم می‌سازد و ... بورژوا پرچم سویالیسم الجزایری (مصری! بعضی! اسلامی! هندی!) را بلند می‌کند تا در لوای آن خود را در عصر

انحطاطش «پیشرو تاریخ» قلمداد کند و خروشچفیسم، این پرچم را بخاطر منافع امپریالیستی خود تقدیس می‌نماید.

\*A- در شرایط افسای عملی حزب توده در ایران، در شرایط رسوایی هرچه بیشتر اپورتونیسم جهانی و آغاز گسست از آن، واقعاً هم راه توکل برای حفظ «وحدت» بسیار حساب شده است و ممکن است در کمیته مرکزی ح. ک. ش. هوادارانی بیابد!

یادداشت حاشیه:

«در گذشته مبارزه [در مستعمرات] بطور عمدۀ و در رشته سیاسی گسترش می‌یافت. اکنون مسئله اقتصادی به وظیفه مرکزی و حلقه اصلی پیشرفت «بازهم بیشتر انقلاب...» مبدل شده است. و این مرحله جدیدی است. (نامه سرگشاده ک. ح. ک. ش مارس ۱۹۶۳)

## منابع و توضیحات

- استانیسلاو اولیانفسکی : پیشگفتار بر «راه رشد غیرسرمایه داری» نوشته‌ی آندریف - ۱۹۷۷  
ترجمه فارسی
- کارن. ن. برونتس (مسائل کشورهای رهایی یافته- جمعیندی دهه ۱۹۷۰-۸۰- ۱۹۸۳-۴) ۱۹۷۱-ص ۲۳-۴
- لئونیدبرژنف- گزارش به کنگره ۲۴ «ح. ک. ش.» مسکو - ۱۹۷۸-ص ۲۳-۴
- و. ی. چیرکین- ی . ا. یودین. «دولت با سمتگیری سوسیالیستی» - ۱۹۷۸ مسکو
- اولیانفسکی. رهایی
- مجله صبح و سوسیالیسم- تغییرات بنیادی در شرق میانه- فوریه ۱۹۸۰- ترجمه فارسی- متن تبادل نظر در «کمیسیون مسائل جنبش رهایی بخش ملی در کشورهای آسیا و آفریقا» و ابسته به مجله برسی مارکسیستی جهان (World Marxist Review) نظریه مذکور در متن متعلق به آکادمیسین ر. آخراسویچ (R. Akhramovich) استاد دانشگاه و محقق امور افغانستان از اتحاد شوروی است.
- نامه سرگشاده کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی - ۳۰ مارس ۱۹۶۳
- کمیترن - تزهای ششمین کنگره بین المللی کمونیستی درباره جنبش رهایی بخش در کشورهای مستعمره و ابسته - ۱۹۲۸  
ما مطالعه دقیق این سند گرانبهای و پر ارزش کمونیستی را به کلیه کمونیستهای ایران توصیه مینماییم.
- کاپیتل جلد ۱
- کاپیتل جلد ۳
- امپریالیسم بمثابه بالاترین مرحله سرمایه داری
- ای. آندریف. راه رشد غیرسرمایه داری
- کندی. استراتژی صلح